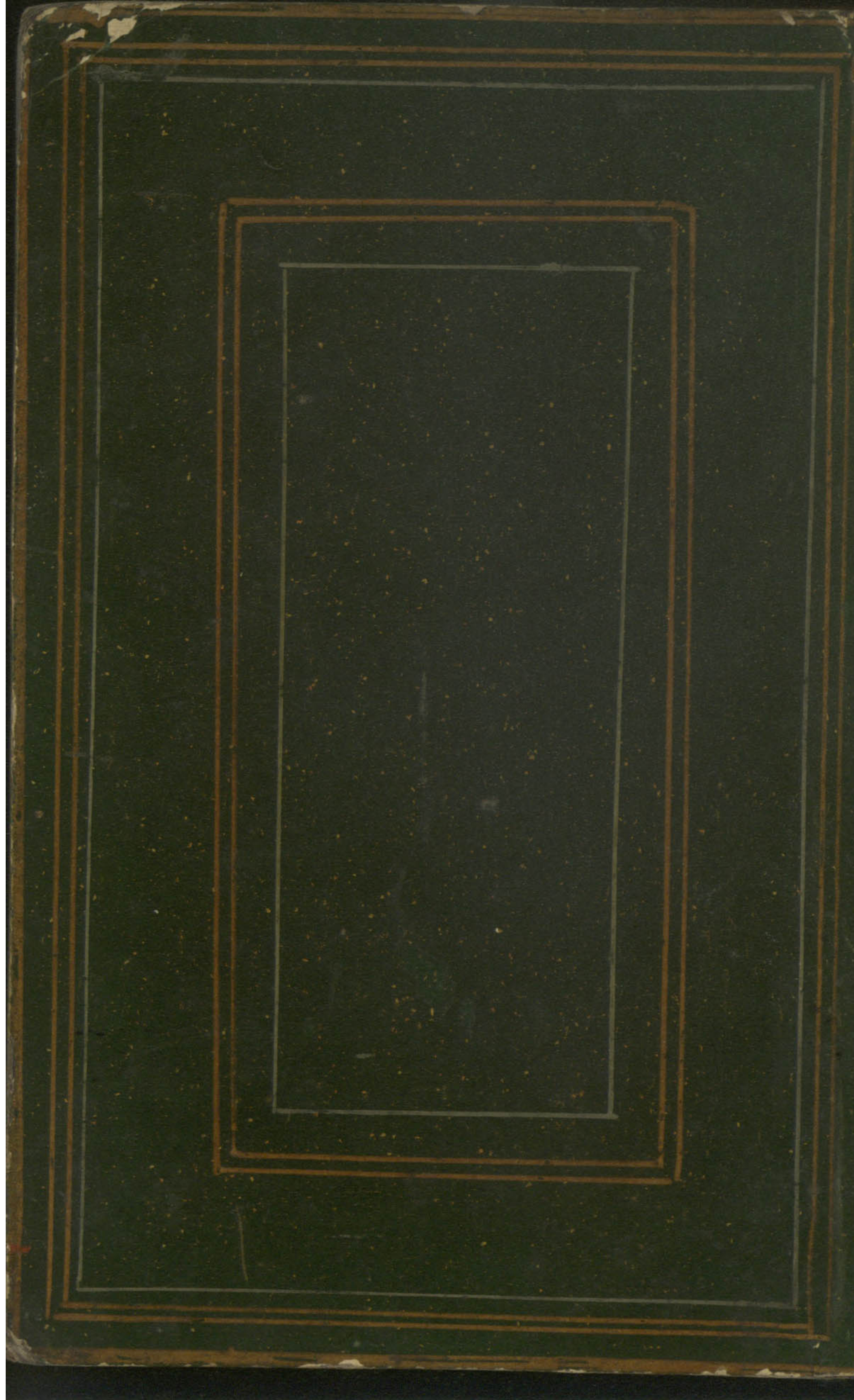


زینة المدائح

ای ذکر تو گل فروش بازار سخن ٭ رنگین ز تو برگ برگ گلهای سخن

اوصاف تو در دیباچهٔ مجموعهٔ نطق ٭ توحید تو شاه طرهٔ دستار سخن

زینت مدایح و زیب محامد حمد محمودیست جل ذکره که حمدش زینت زبان ثنا خوانش

زیب پیرایش بدیعی که بحد ار و ولا رای ثنایش بصورت آرائی خامه نگارش

بهیچگونه نمیتوان آراست جمیلی که روی نیکوی ستایش چهره پردازی

کلک خیال بهیچ صورت نشاید پرداخت ٭ صورتی را که بود خیره در آن نور بصر

دست مشاطهٔ قدرت نتواند آراست ٭ رخسار سخن آرایش از حمدش گیرد

و گونهٔ کلام پیرایه از شکرش پذیرد و صورت حروف را معنی تا بنیاد ستایش اوست

و پیکر الفاظ را جان پاک بنیایش او معنی را بلفظ نتوان ستود و جان را بجسم نباید

وصف کرد از مطلع ازل تا مقطع ابد فردی است او از قصیدهٔ حمدش کسی نخوانده

از فاتحهٔ بقا تا خاتمهٔ فنا مصرعی شایستهٔ قطعهٔ ثنایش احدی بزبان نرانده چه

صبح را عنوان نورانی از دم جانبخش اوست و مطلع مهر را معنی روشن از نفس

خرم او صحف آسمان مجملی است از دیوان ابداعش و بحر طویل ایام مضمون مختصری از

سفینهٔ اختراعش همه مخلوق شده و ذات اقدسش خالق جمله مسبوق شده و وجود مقدسش نامسبوق

مخلوق را چه حد حمد خالق است و مسبوق را چون احاطهٔ مدح سابق و دهان

زبان را چیان از اوست چه داریم که او نداده و چه گوییم که او زبان نهاده از او

گرفته و باو باز دادن شیوهٔ انصاف نیست از جناب استعاره و بحضرتش اعاده

کردن نه طریق و صاحبت سخن که بزبان آید حمد او را نشاید و حرفی که در شکرش

نگنجد همان بهتر که بزبان نگذرد ٭ بجهت کر بر جانان هزار جان از [illegible]

مخور آن مباد اگر بزبان آری ٭ عندلیب سخن بر اوراق سیعقار نغمه

موزون از شوق اوست و فاخته فکرت را در نوای کلو نوای دلکش از فیض او

ان شنیده هیچ از شمیم گل عارض او جوش و خروش و این مجود بنت از جلوه

سرو قامتش منتقل و هوش از شنیده ای بخوز زیاد و به اگر چه چیز و ولد محمودی عاری از [illegible]

شرح برایه هزار دستان خیال در کعبه اقدس محال است و بیان آن مطلب بزبان محال

فهرست زینة المدایح

تألیف میرزا صادق وقایع نگار مروزی از رجال دولت خاقان مغفور [illegible]

قطره از محیط چه حکایت کند وذره از خورشید چه روایت نماید ادب ترک
کلام و اسب نعت حضرت خیر الانام است که واسطه ایجاد عالم و سبب آفرینش آدم و
نخستین نتیجه جنبش قلم و معین گوهر حدوث و قدم است نبیی که مهر نبوتش از لا ازل
پشت درشته ایجاد و حکم تنش ام را رشته کش [illegible] اوج افلاکش زیر پایش [illegible]
ما عرفناک حق معرفتک گویا و از [illegible] نقش از عالم قدس کریمه قاب قوسین او ادنی

محمد شاه دین پرور رسول خالق اکبر * جهاندار و جهانداور جهانگیر و جهان آرا

رسولی که او چو مدینه [illegible] علم شد عالمی علم از او آموخته و جهانی گنج
از او اندوخته و آنچه گفتنی بود گفت و هر گونه گوهر معنی که سفتنی بود سفت [illegible] برآرد حدث

عاشق دو در کشف [illegible] بر جمله [illegible] آمد * یتیمی که تا کرده قرآن درست
کتب خانه چند ملت بشست * [illegible] است که [illegible] غنوده
و حادث [illegible] که باقیم در [illegible] * نه قدیم است و بجا [illegible] تقدیم وجود
که حدوثش قدم [illegible] پیش قدم است * [illegible] کرده [illegible] را

اگر نه [illegible] لطف عام [illegible] جمله را [illegible] موجودات را از مطموره عدم
وجود کشیده [illegible] عالم ذات شریفش [illegible] از خلقت آدم عنصر لطیفش
بود و [illegible] ارواح را [illegible] چه [illegible] کدام نسبت افلاک را [illegible]

صباح چاک گریبان تا بدامان و زمین را هر بهار جیب و دامان پر از لاله و
ریحانش که بران آتشین [illegible] و درین آرام [illegible] اگر از این حضرت نکهت
عنبرین شفق بر دامان چکاند روا است و این هر گاه از این [illegible] غبار آتشین آسمان
افشاند سزا [illegible] رسانش [illegible] اسلام شد و نور [illegible] فروز
[illegible] آمد و [illegible] ضوء [illegible] و شبستان ایمان
[illegible] انا
[illegible] مای [illegible] لا
[illegible] خواری
[illegible] جای
آن سینه [illegible] هزار [illegible] اللهم [illegible]
سراپا آن [illegible] عظیم [illegible] رحمت
[illegible] رحمة للعالمین [illegible] واجب [illegible] و
[illegible] موجودات لازم [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
کما قال [illegible] الحمد

لله الذی جعلنا من المتمسکین بهم و المتشبثین بولایتهم رب صل علی محمد و آله
سیما ابن عمه و وصیه مبغض معاویه قاتل الکفرة قامع الفجرة زوج البتول و سیف الله المسلول
هژبر سالب غالب علی ابن ابی طالب ٭ امام شرق و غرب امیر ترک و بطحا
و با حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت ٭ قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا
مرتضی که مایده بهشتش مهیا و تاج غرورش هل اتی و بدلجویی فقرا لقمه جو [illegible] عدا
و خرقه پشمینه اش ردا بود و دین پروری که فرشش در عرش و عرشش [illegible]
به غمخواری ضعفا خاره اش بالین و خاکستر [illegible] آمد [illegible]
در پیش [illegible] کسوت و [illegible] عرشش فرش زیر پا گاهی که در وصف کبریا [illegible]
عرفان او خطبه در محفل آفاق پرده [illegible] بر اندامی [illegible]
مرتبه کلامش کلمه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آمدی و دمی که قدم در دایره عزت
[illegible] بان با اظهار مراتب قدرت گشادی او را پایه مقامش مقام انا خلقت السموات
و الارضین نبودی در وصفش چه توان گفت که در افعال مظهر عجایب [illegible]
شاید گفت که در اطوار مظهر غرایب است ٭ [illegible] پایه قدرش نمیرسد [illegible]
بقدر قوت و قدرت سخنم مختصر ٭ همان بهتر که ما کوتاه آستینان دست
[illegible] بدامان وصفش [illegible] و همین بنگر که ما کم گشته [illegible] پای طلب در ساحت نعتش

نفهم ٭ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ٭ پای ما لنگ است و منزل بس دراز
اری خامه پریشان مقال با کلک آشفته خیال را چه رتبت که شمه از مراتب کمالش
بزبان آرد یا شرذمه از مراحل جلالش رقم صفحه بیان گذارد و نعم ما قال المولوی
رومی قدس سره علی کس آگاه ٭ زیرا که نشد کس آگه از سر الله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب ٭ لا حول و لا قوة الا بالله
صلوات الله و سلامه علیه و علی ابنائه و اولاده المعصومین الطاهرین الی
یوم الدین اما بعد بر صاحبان تحقیق و ارباب فطن که روی سخن با ایشان و توقیع
[illegible] واضح و لایح [illegible] است که حکیم علی الاطلاق مقتضای حکمت
بالغه خویش در هر قرنی مظهری از مظاهر اسماء و صفات خود را بمرتبه سروری
و سایه پروری از دیگران ممتاز سازد که انفس را آرام و آفاق را نظامی حاصل آید
اگر نفوس شریره راغب و طباع [illegible] طالب باشند هراسنده بقهر قاهری مقهور
و بجبر جباری مجبور است که بقهر آنچه نباید نکنند و بجبر هر چه [illegible]
[illegible] که خون [illegible] ریزند [illegible] مال مردم نبرند و هر گاه [illegible]
[illegible] البته [illegible]
خواهند جویند و هر چه طلبند یابند کارشان بنظام و [illegible] ایشان تمام آید [illegible]

بال همیشه گل کلاه گوشه دکانها شاد و باده مراد نوشند بالکم و غصه کم و غصه معدوم و
نشانها موجود شود پس دوران عالم باید شکر کنند که او را نوازند که شیوه نعمت بر
نداره و عذاب بلا نگذارد که نتیجه شکرم لازیدنکم و دلیل کفرتم ان عذابی لشدید ثبت
خدایا که ادیم قرن سعادت قران در این عهد همیشه تو امان عرصه گیتی پر جود خسروی
آراسته آمد که از عدلش نقش ستم از صفحه عالم برخاست کرمش نام فقرا از یاد برد و نقشش
رسم فاقه از لوح خاطرها شسته و شاخ جود شکسته و دست جفا بسته شد تا قدم رسید بر نهاد
و غم بر سر آمده گریه کنان از گوشه خاطرها برخاست و شادی لبیک زنان بر حرم
دلها نشست چون شمع بر میان بست و دست بهجت گشاد و آشوب از پا درآمد و بلوا
رو به عدم نهاد از یمن عدالتش اکنون جهان بهشتی است آراسته و گیتی پر [illegible]
از خواسته * زبس خواسته پر او ناخواسته * جهان چون عروسی شد آراسته
بازارها به رنگ نهایت مرونق و شهرها از پرتو کمال الطف [illegible] که ستمکاران [illegible]
گذارد و معموره ساخت چون قرین خود شمارد از بیم سیاستش اقمر خفاش [illegible]
و سپهر ستم شعار را از خطاهای رفته سر در پیش است [illegible] همه شب بیدار است
و این همه نگاه داشتن از طریق بندگی ها بسیار * از بار پاس حرمش که سپهر است پر
چشم انجم همه شب تا سحر او را سهر است * تا از آحاد غلامان وی آمد محسوب

اراده بندگیش چرخ اخضر پاسبان است   درگاه آسمان جاهش سلاطین جهان را
قبله حاجات و آستان فلک پاسبانش خواقین روزگار را کعبه کفایت رای بلندش
باج ارد و قیصر روش خراج گذارد و در ایوان مجلس [illegible] بخشش معن و حاتم
در میدان شهسوار کوشش اسفندیار و رستم کفش در بزم سخاوت که هر بار شیمش
در رزم آیت برق آثار   در بزم جواهر است و در رزم چو [illegible]
بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم * از حضرت او بزند انصاف بچین
و از تیغ او بزند زنار بر روم * در عهد خوشش که نقطه دلها پرگار دایره
نشاط و صفحه خاطرها مرآت صور انبساط است حرف غم بر زبانها جاری نشده و قفل
اندوه در محفل مذکور نه مردم در ناز و نعمت و جهان در امن و امان و عافیت از چشم [illegible]
ابدا و دهر عکس شاد است فتنه در گوشه چشم بتان خسته غنوده و در پیشانی [illegible]
خشم طره خوبان خستگی آسوده است * گروهی با عاقبت عدلش [illegible] باران
گروه ان را بشسته انصافش که آتش با حریر * صمصام آتش فام [illegible]
و از نها الحدید فیه باس شدید [illegible] برق آهنگ [illegible] ترجمه آیه [illegible]
شهاب ثاقب آتش جوهر صفحه فولادش [illegible]
لا نبادا [illegible] نکرده مجمع البحرین آب و آتش شد [illegible]

مهر آتشش مشکبون ساحتش ذات اقبال که نقش در سیمای افتتاحش نشد مطلع السعدین
فتح و ظفر ملاحظه گشت در زمان عرقش عزیزی ذلیل شد بکر زادگان ولد
ایام دو نقش ناز پروری خوار نگردید جز پروردگان مهر تابان است که آن
از جفای حوادثش خونین جگر است چنانکه و این از ستم کرمش کانش بکام میب
بادیه پیما بر همه کس احسان کرد از حکمش جاری و در همه جا آفتاب وار جودش
فایض است از اینهمانش بخوانم که عرش آستانش و آفتابش بگویم که سایه
پرورش پیش از این از فرو رفتگی ابنای زمان کمال و اهل و اهل آن عرق بر زلال
نه دانش را قدری و نه ارباب کمال را مقداری در زمین تا تیش نخل هنر بارور و شاخ
سخن پرثمر آمد * بر خلاف عهد دوران شکر کاندر عهد او * مخزن ها
امروز روانا را بجاودان میرسد * سخن است مقرر که در عهد پادشاه دانش پژوه
مردم بدانش گرایند و کسب کمال نمایند که بدان وسیله بحضرت سلطان تقرب
جویند و در گلشن محمدتش غنچه آرزو دمیده که گفته اند الناس علی دین ملوکهم
ار نی اگر آفتاب بشاید و سحاب ببارد از خاره لعل و از خار گل روید
ناشاید هر کی از خاره لعل آید برون * تا نبارد ابر چون از خار گل روید بباغ
باری سخن آیت کمال و در صورت مظهر جمال در سلطنت عین جلال است سلاطین

جهان را

جهان را قانون جهانداری و مملکت گیریش سر دفتر خواقین و دانشمندان
روزگار را آیین دانش و حکمت اندیشش بهترین آیین است چنان فصاحت نشانش
متین فحوای ان من البیان لسحرا شعر بلاغت توامانش شعر از معنی ان من الشعر لحکمه
نا شنیده یاران حروف را طمع گوهر بخشش است معنی رتبه نهاد و کلام الملوک ملوک الکلام
آشکار نگردید و ما را همیشه تاجداران الفاخر را خامه لولو بارش خلعت زر ان
میپوشانید تحفه الشعرا امرا الکلام پیدا از بیانه و هو السلطان الاعظم
و الخاقان الاکرم ماحی آثار الظلم و الفسق و حامی احکام الشرع و السنن
معز الدنیا و الدین قهرمان الماء و الطین ظل الله فی الارضین السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر السلطان
فتحعلی شاه قاجار لا زال قوائم سریر الملک باحکام قواعد عدله و انصافه
مشیده و رؤس منابر الاسلام باعلی خطبه دولته مرفوعه فی خفقت الجیش و دوام
یتعاقب للاعوام و الشهور بحق النبی و آله چون سکه چینی پادشاهی اسلام پناه
بحکم عقل و فتوی شرع لازم و منحصر است بنابر علی ذلک سرای فصاحت شعار فصحای
بلاغت آثار جمعی از انها بالفعل و بالاستقبال چون دولت و اقبال ملازم آستان
گردون شان و برخی دیگر از اطراف و اکناف ممالک محروسه از الطاف

بر عطاف این خسرو بیهمال افتاده و مرفه الحال بودند بشکر انعام و ثنای حیاتش
با شعار دلنشین و ابیات رنگین که پسندیده و خواننده را عندلیب زبان در کمال حیرت
بترانه ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ترنم سنج گردید و گوش زمانه را پر از صدف
در و گاه را مملو از درر ساخته بودند و آن لآلی درخشنده و جواهر ارزنده کالئلا
لؤ لؤ المنثور در کتب متفرقه و دواوین متعدده پراکنده در یک سلک منسلک و در
یک درج مندرج نمانده بود رای مهر اعتلای خسرو گیتی ستان به تفنن تلفیق نثر که
آن درر رنگین و جواهر ثمین مانند عقد پروین در یک رشته منتظم و در یک حقه
مجتمع آید تا بدان وسیله گردن و گوش دانش زیبی و بر دوش شاهد بینش را
زیبی حاصل گردد حسب الاشاره لازم البشاره علیه سلطانی چاکر جان نثار
و بنده ارادت شعار محمد صادق مروزی بتقدیم خدمت مزبوره مامور و بترتیب
این کتاب مستطاب سرور گردیده منتخب و لباب قصیده و مقطعه تا که شعرای
ملازم رکاب دعوه شده و طلوع نیر اعظم این دولت ابد مدت الی حال
تحریر که سال هشتم جلوس همیمنت مانوس است برشته نظم کشیده در طبق عرض
نهاده بودند با اسم و رسم شعرا و بسط و تفصیل قصاید و مقطعات بسبب نظم هر یک ازین
نفیسه ثبت نموده که در ذکر اسامی شعرا باستثنای ملک الشعرا که بسبب بعضی

اقتضای

اقتضای منصب بر سایر رشته مقدم است تخلص منظور و بترتیب حروف تهجی مسطور نه
و عروس دلارای این رساله محفل آرا بصورت آرایش خامه گوهر نثار بیک آرایش
و دو پیرایه و زیوری زیب انجام و زیور اختتام پذیرفته از حضرت شهنشاه
ظل اله بزینت المدایح مسمی گردید و منه التوفیق و علیه توکلت و الیه انیب
یا رب که قبول خاطر شاه شود آرایش در ذکر اشعار فصاحت آثار خسرو
عدالت شعار پیرایه اول در ذکر اشعار شعرای شیرین رکاب ظفر انتساب پیرایه دوم
در ذکر اشعار مطلق شعرای ممالک محروسه که در ثنای قبله عالم و عالمیان
رطب اللسان شده زیور در ذکر اشعار مولف و شمه از مجاری حالات ارادت
آیاتش اما آرایش در ذکر اشعار حکمت آثار خسرو عدالت شعار گردون اقتدار که در
مدح ائمه اظهار زیب اوراق و زیور صحایف گردیده است لذا اینجا که حسنای
دلارای این رساله زیبا بمناسبت از آرایشی ناگزیر است از زیوری ناچار
مشاطه خامه مشکین ختامه بر سبیل تیمن و تبرک عقدی چند از آن لآلی منظومه
در رشته تحریر از آن جواهر منتظمه را در فاتحه این نخبه ایراد نموده تا گردن
شاهد مطلب را وشاحی مکلل و ثبوت مطالعه اسم را باستی دلیل مدلل باشد چون
قبل از ایراد شعر لقب عمده استادان سلف ذکر تخلص و شمه از احوال شاعر نسبت

ضرور و لازم است لهذا کلک برهنه پا بعد از استماع ندای فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی جبار رتب ورزیده موسیست بالطور سینا اهم مطلب عظیم بر آمده اولا
بمناجات رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی زبان بگشاید
ثانیا بجهة استحضار مطالعه کنندگان هر چند درین خصوص بتکلفات شاعرانه و عبارات
شاعرانه ادا میرساند و قبل از شروع در مطلب باید دانست که قبول خاطر و حسن سخن
منوط و ادات تو بعث ملکه و استیلای سلطنت بر کشور مضمون و معنی حاصل گردد و بر
گردنکشان حروف و الفاظ سمت تسلط امکان نپذیرد چه این مرحله موقوف
بوزن فطرت و استعداد ذاتی :: بروز و ظهور مرتبه ثبات این کار
سنجیدگی که سلطنت کشور صورت و معنی جمع نماید و علم تاجداری و پادشاهی ولایت
ظاهر و باطن را بدست آرد با یکدیگر جنب نخواهند و در کشورگشائی [illegible] مالک الملک را
[illegible] حاصل و درین مرحله کامیست گاهی که در انتظام ملک خاطر اقدس را
[illegible] سلطنت طبع مقدس را کمالات حاصل میشود با قتضای وزن در
خلوتسرای کثرت با حروف و شان معانی مصاحبت داشته و به آرایش پرورش آن عروس [illegible]
نازک اندام و رفع کلفت میفرمایند مخلص اقدس خاقان و منظومات مقدسش ریحان
رحمان و روح روان است و [illegible] مریم افکارش چون زاده مریم جان

بقالب

بقالب افسرده روان سازد و مانند کف پور عمران از جیب بیان ید
بیضا آشکار نماید حبال خیال شعرای خلف و ولال مقال فصحای سلف در
جنب آن رشتهای گوهر و در مقابل آن عقدهای جوهر چون نسیج عنکبوت و
چون پشه در برابر یاقوت است [illegible] کلک سحر کار و نقشبند خامه گوهر بارش
در اندک زمان بکر مضمون و دوشیزه [illegible] عالم شاهد معنی را از پس [illegible]
تا سخنوران پیشین بآرایش نوعروسان مضامین بنیرنگ خیال [illegible] زمانها
انجمن را از سواد مداد بر بیاض صفحه نقشهای رنگین و بدیع را نخبه اند الا
هذا که نوبت تاج بخشی [illegible] الفاظ و منصب خلعت دادن ترکیب حروف بطبع گوهر سنج
این خسرو کشور معنی و صورت رسیده نکته سنجی در بدیهه گوئی با این پایه رسیده
و سخنوری در وسعت خیال با این مرتبه پا نهاده است اغلب اوقات در محافل
ارم محافل که مشحون بشعرای فصیح و رنگین سخنوران لطیف الفاظ عبارتیست بمضمون
متضاده بر سبیل امتحان مطرح کرده حاضرین محفل بهشت آیین را هنوز
لفظی بخاطر خطور نکرده و معانی بدین نرسیده که ذهن وقاد و طبع نقاد
آن شهریار کشور معنی بهترین گوهر [illegible] تازه عبارات شاهد مضمون [illegible]
مطلب را آرایش داده خلعت وزن پوشانیده است چنانچه ثبوت این ادعا [illegible]

این رباعی بدیهه که مشتمل بر الفاظ عتابانه است برهانا قاطع و دلیلی
ساطع تواند بود و هو هذا ؛ خصم تو همیشه در چه بیژن باد
پیوسته بهار او دی و بهمن باد ؛ اعدای ترا مدام همچون قلیان
آتش به سر و سبله در گردن باد ؛ بر سخن شناسان باز ارمعان دانگه
سه ایات محفل سخن را مستور نخواهد بود که ترکیب الفاظ عتابانه چه
و بهار و دی و بهمن با قلیان و آتش و سر و سبله و گردن در یک رباعی
مگر با سلاست و متانت و نزاکت مضمون و شاب معنی متعسر بل متعذر است داین
مرحله خاما از بادیه اهتمام و بیرون از الهام سبحانه نخواهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
قطعه در توصیف و تعریف رباعی مزبور استاد الفصحی فتحعلی خان ملک الشعرا بعرض اقدس
رسانیده و چون مقام مقتضی ایادان بود نوشته شد

قطعه

شاهنشه زمان که طغان شاه آفتاب — ده بار کاه حشمت او اوق سنقر است
کیوان چو دید حاجب بارش بر آسمان — پیوسته در ترفع او در تحسر است
برجیس چون بلاغت طبعش شنیده گفت — تصدیق میکنم که نه مقدور تصور است
زنگ فلک ز خنجر دارای خلاف او — که در تظلم است و گهی در تحسر است
زین غم که شحنه ایوان جاه او — پیوسته آفتاب فلک در تحسر است

از رنگ

از رنگ عندلیب نوایان مهوشش — تا رسید نغمه سنج یکی مرغ عمخوار است
تیر و وچه تار زهره ان او شود — در این مغنیه غرفه عجب تدبر است
سه زاد روی ساغر مینای بزم او — از دور روزگار همین در تعجب است
دلکش رباعی که بالفاظ خود نگاشت — هر چار مصرعش چو چارم فلک خور است
یا اینکه در میان حروفش تباین است — لیکن ز ارتباط چو یک رشته در است
یا اینکه چار گوشه عرش ترفع است — یا اینکه چار موجه بحر تحجر است
یا چار تار زهره چو سنج تعقل است — یا چار رکن کعبه ملک تفکر است
تا که چار مصرع آن نظم جا نقرا — در هیکل فصاحت چون چار عنصر است

باری چنانچه در نظام مملکت ارشد و ارتفاع لوای کشورکشائی گیومرث
که ابو الملوک و خداوند روی زمین است الی حال که گیتی بفر وجود این
پادشاه رکن و نمونه خلد برین همانا شده گیتی ستانان جهان حقیقت را در اورنگ
سلطنتش متمکن گردیده در کشور نظم نیز سخن گستری بدیهه گو را در عرصه آن شاه
این داور معدلت گستر بدیع الخیال و عدیم المثال مژده انصاف آنکه
خامه دو زبان را در وصفش قوت گفتار و در هر ده کلک برهنه پا را در طی طریق
ثنایش یارای رفتار نیست ؛ قلم اینجا رسید سر بشکست

درین مطلب پا افشرده ان و درین معنی حقیقی کفش عرض خود برده و راه
محال سپرده است بار ایزد تعالی شانه او اللهم ابد دولته العالیه و خلد ملکه
المتعالیه و احرسه بعینک التی لا تنام بالنبی و آله علیهم الصلوة
والسلام الی یوم القیام من درر منظومات درین قصیده
فصیحه طوطی شکرخای شیرین ادای فکرت شهنشاه گردون مرتبت
بمنقبت ذات و صفات شاهباز اوج امامت و شیر بیشه شجاعت بوح
زوج بتول و ابن عم رسول کرار غیر فرار وصی رسول مختار علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه شکرخاها آغاز نهاده و داد نکته پردازی نامه بر شسته فصاحت را
سر گشاده و با ذای بلاغت داد سخنوری داده و این لآلی آبدار از عجایب
اشعار و غرایب افکار است

چشمت بسحر جادوی بابل نشان دهد | زلفت نشان ز سنبل باغ جنان دهد
تیر کرشمه ات همه دم خون بدل کند | لعل لبت نوازش هر ناتوان دهد
خال و خط که زنگی صاحب سواد است | هش شست شم بهند وی خال هندوان دهد
خوی شکر لب من هر دو زن زند | روی تو نوید خلد به پیر و جوان دهد
نازم بکاکل تو که چون طره ات کنون | سررشته ستم همه جیست بان دهد

نازم بعشوه ات دل و دین زانکه از دو شی | تعلیم دلبری همه دلبران دهد
داد از کمند پرخم و پیچت که هر نفس | آیین کین سپاه خم دلبران دهد
فریاد از آن دهان که پی قتل عاشقان | نازت بدانند ارچه کند او زبان دهد
لعل تو جان ستاند اگر بوسه دهد | ای کاش جان من ز تن این گردان دهد
با تیغ ابروان بکشی خلق عالمی | مهری نکرده اجر تو ناهیدان دهد
ای فتنه زمانه که تا آخر از زمان | چشمت نشان ز فتنه آخر زمان دهد
خشم تو چند کین تو بر من عیان کند | چشم تو چند مژده مردم نهان دهد
تا کی عذر تو ز تغافل مرا کشد | تا کی غم تو فتوی قتلم عیان دهد
رحمی وگرنه عاشق زارت بعد ربان | شرح شکایت تو بشاه انس و جان دهد
شیر خدا علی ولی آنکه هیبتش | تب لرزه بر شه اسد آسمان دهد
آید نسیم خلقش اگر سوی بوستان | گلبن گل بهار بفصل خزان دهد
با ذوالفقار حمله کند گر بسوی خصم | نا خورده زخم خصم وی از بیم جان دهد
خواهد اگر ضعیف نوازی ز روی لطف | آنکو تواند آنکه بمرده جان دهد
هم مور را شکوه سلیمان عطا کند | هم پشه را صلابت پیل دمان دهد
عدل ضعیف پرور محجبه نواز او | عصفور را بچنگ عقاب آشیان دهد

گر بهر منع عاشقی و ترک دلبری / زاهد زبان بحسن و عشق زحکم روان دهد

نه طره ولی زلف عاشقی برد / نه عاشقی ولی بدو زلف بتان دهد

واهمه اگفند چو دشمن جاه ترا بکام / هر اورنش آسمان بدو ریسمان دهد

باران رخ و دهان چو بدوزخ نظر کند / دوزخ ز لطف جنت و کوثر نشان دهد

از دست پر دلان همه یکسر عنان رود / چون از پا قتال بدل عنان دهد

تیغش کجا برزم بدشمن دهد امان / کرم که نه اثل اجلش هم امان دهد

شاها کمین غلام تو خاقان هماکه او / خواهد که درره تو بصد شوق جان دهد

دارد امید از تو که داریش کامران / تا دور عدل زیب و رنق جهان دهد

تا دوست کامران کند و خصم او سیاه / خواهد چو اجرشان فلک عنبر آن دهد

ادی عددی جاه ترا حق چنین کند / کام محب آن ترا حق چنان دهد

این قصیده لطیفه در هنگامیکه شوق زیارت ثامن ائمه هدی علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه گریبان گیر خاطر آمد نسق گردید تفضیر و تاب حسه آن رایت نصرت نشان شوکت نمود در شعف الخباب شبانه روز برشته نظم کشیده و پیدا افراقات شبانه بدان کس گفت و شوان گفت در چنین کس گفت و احدی را از سخن وران ابتعدار تبسره وزین

مرتبه

مرتبه حاصل نیست مگر بالهام ربانی و افاضه سبحانی و از اینجاست که بزرگان گفته اند ارباب الدول ملهمون و گوهر این مطلب بالماس بیان سفته اند که کلام الملوک ملوک الکلام

جان بکف بهر طواف کوی جانان میروم / تحفه ام پای ملخ زی سلیمان میروم

از جفای رقیبان میروم از کوی تو / بسته ام بار سفر با چشم گریان میروم

باک از تیغ ندارم می کشی جانا بکش / بار رقیبان هر زمان دست دگر پیمان میروم

میرم دل از کویت بار در ملک بدن / آتشی بر دل اشسته سوی بستان میروم

از دل گم گشته ام در زلف تو جستم سراغ / مژده یوسف شنیده سوی زندان میروم

یوسف من کور شد از فرقت یعقوب دل / تا رسانم بوی پیراهن بکنعان میدوم

حسرت لعل لبت دارم و گر تابم نماند / در تمنای لبت سوی بدخشان میروم

از سر کویت بردم حاصلی جز خون دل / پاک دامان آمدم آلوده دامان میروم

لذت زخم خدنگش بسکه در دل مانده است / بر کششش از وفا پیوسته قربان میروم

می کشاند سوی خویشم چشم و زلف آن نگار / ای مسلمانان بسوی کافرستان میروم

سپر و دل زیر شمشیرش برای هشیار / تشنه ام اما بسوی آب حیوان میروم

تا نمایم کسب نوری از شرف صبح و شام / ذره سان در سایه خورشید رخشان میروم

سرفرازی در دو عالم آستان بوسی اوست / بنده سان بر درگه شاه خراسان میروم

بسته‌ام عهدی چو در درگاه او همچون سپهر — تا بود جان در بدن از بهر پیمان می‌برم

سر بخط حکم دارم بدر کاهش همچنین — بهر دربانی بدربارش چو کیوان می‌برم

تا شود دلها تماشا نظم من در ملک — مشتری سان بر حضور او ثناخوان می‌برم

از برای انتقام دوستانش بنده‌وار — همچو بهرام از پا حکمش شتابان می‌برم

هر طرف میرانم هر سو که خواهد خوانده‌ام — آفتاب آسا چو در زیر چوگان می‌برم

کرده قانون محبت ساز و با چنگ اشتیاق — زهره‌سان در مدح او هردم غزلخوان می‌برم

برد و همچون عطارد بدرش هر صبح و شام — عقل را برداشته سوی دبستان می‌برم

ماه از خورشید باهش بگیرد کسب ضیا — تا کنم کسب ضیا چون مه بایوان می‌برم

پرتوی از نور او در سینه من شعله زد — شمع دل افروخته سوی شبستان می‌برم

بسکه شوق خاکبوسی درگهش دارم بسر — کنگ کنعان در رهش اشتیاق خیزان می‌برم

من نه خود سر می‌برم بر درگه شاهی چنین — بر سر خوان کرم خوانده مهمان می‌برم

کوی تو دار الشفای مردم و من دردمند — از برای درد عصیان بهر درمان می‌برم

بسکه شوق کعبه کوی تو دارم روز و شب — زیر پایم گر بود خار مغیلان می‌برم

تا درد غم هست از نور تو بر جان دوم — سوی طور کوی تو چون پور عمران می‌برم

بعد از این خاص درگاه تو ای خاقان نیم — با شکوه بهمنی سوی سجستان می‌برم

بسکه

بسکه افغان ایران شد پریشان زان حق — از برای دفع ظلم و جور افغان می‌برم

تا چو خفاش از جهان گردند پنهان بام و در — از خراسان سوی کابل چون خوراسان می‌برم

با شهاب تیر و با خورشید شمشیر جان ستان — از برای رجم دیو و دفع شیطان می‌برم

چون سیاوش چون ظلومان عالم کشند — سوی ترکستان از آن چون پور دستان می‌برم

تا شود کشت امید دوستانش باردار — گوهر افشان در رهش چون ابر نیسان می‌برم

یار اگر یاری کند کو هر دو عالم خصم باش — یاوری دارم چو تو از لطف یزدان می‌برم

گرچه بنود تاب مهجوری ز درگاهش و لیک — از برای انتظام کار دوران می‌برم

چونکه نعمتهای بی پایانم از احسان اوست — رو بدرگاهش برای شکر احسان می‌برم

از قبول نظم من تا گوهر کسب شود — قطره برداشته ره سوی عمان می‌برم

عفو فرماید مگر از لطف ماشین ره من — خار و خس برداشته سوی گلستان می‌برم

روضه خلد برین شد درگهش خاقان ازان — رو بدرش از شوق جنت همچو رضوان می‌برم

تا کنم آئینه دل را ز زنگ جرم پاک — روی دل سوی جنابش ایدیان می‌برم

من بدایع شعاره این قصیده فریده نیز در منقبت مظهر عجائب هزبر سالب غالب علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز در طی اکنام پذیرفته است از بدایع اشعار

و نوادر افکار در منقبت حضرت این خسرو عدالت امیر علیه السلام است اشارات

ای منفعل ز ماه رخت مهر خاوری | شد ختم در جهان بتو رسم ستمگری
ای گلشنی که دعوی اعجاز میکنی | بشکسته‌ای تو رونق بتهای آزری
رویت بجیب کرده نهان دست موسوی | چشمت بجلی کرده عیان سحر سامری
شبهای هجر ناله کنم بسکه از غضب | روزم سیاه کردی از آن زلف عنبری
راضی شدم بهجر که چون بگذرم بمهر | بگذاریم بخاک و بر آن خاک بگذری
دست جفا بدار دگر بنده ز جور تو | ره آوردم بداوری از بهر داوری
شیر خدا علی ولی آنکه میکند | با شیر چرخ شیر لوایش برابری
آن ظل ذوالجلال که از جمله نقص و عیب | چون ذات ذوالجلال بود ذات او بری
مولای خلق و بنده خلاق انس و جان | گر بنده کی بخلق جهان جسته مهتری
وارنه روز حشر بدست تو چشم لطف | وحش و طیور و جن و ملک آدم و پری
آن صفدری که بر در خیبر چو بر ربود دست | بشکست پشت جمیع یهودان خیبری
ای کشف رازهای تو اسرار کردگار | ای متصل بذات تو ذات پیمبری
روحانیان بدور سرای تو روز و شب | همچون کبوتران حرم در کبوتری
از سهم تیر شست تو در گاه گیر و دار | افکنده است مهره ز دوم مار حمیری

خورشید

خورشید از حظوظ شعاعی همی کند | هر صبحدم بچشم عدوی تو نشتری
خاقان بناز زانکه میان شهان ترا | حب علی و آل علی کرده رهبری
یکره نظر بذره کنی گردد آفتاب | ای سایه خدا چو کنی ذره پروری
ترک کرده‌ام بطالع تو مطلع دگر | تا داده‌ام بمدح تو داد سخنوری

از عرش جسته پایه تخت تو برتری | ای خاکروب درگه تو چرخ چنبری

ای جم و بکه چاکر تو میکند بزم | از یمن دولت تو بدارا سکندری
ای پاسبان درگه تو کیقباد و جم | شد ختم در جهان به نژاد تو سروری
در حیرت است خصم تو در کار خویشتن | کافتاده است مهره بخشش ششدری
دستان و سام بر در تو کمترین خادم | پور پشنگ در صف جیش تو لشکری
در خدمت تو بوده چنین اورنگ بیجن | نوح از پی تعظیم و آدم بداوری
از لطف حق بدولت تو میکند مدام | شاها غلام رنگ تو در روم قیصری
نوشیروان گیاست که اید بدرگهت | تا یاد گیرد از تو همه داد گستری
شد سلطنت بنام تو در روزگار ختم | ختم آنچنانکه گشت بخاتم پیمبری
تا شاه از نحوس همه زال نهد کی | تا ابد از سعود همه عشره سروری

هم از کوس خصم تو در دل نهیبی
هم از عود یار تو در عشق مهری

نخ ابکار فکر در ترتیب این ساقی نامه که سخنوران عهد و دانشوران عصر را نشاء نشاطش بجوی و باده بلاغتش بخیر ساخته از مینای بلاغت ساقی کوثر علیه و علی آله صلوات الله الملک الاکبر بیک رو جرعه خوار گردیده در دست سه روز این همه لآلی آبدار و گوهر شاهوار را در رشته نظم کشیده و سمت ترتیب داده اند الانصاف اگر ساقی نامه گفته باده مضمون از مینای حروف بساغر خاطر ریخته است احدی از یکسران خمخانه سخن به این طرب انگیزی باده صرف بدین مشابه نشاء بخش جام سخنوران نگردیده و بدین سیاق عشرت انگیز طبع دانشوران نشده است امید که تا ساغر وجود در محفل امکان ساقی است و باده و کشان موجودات از نشاء فیوضات الهی در بزم وجود باقی کامرانی بکام و پیاله بمراد ایشان کام باد بمحمد و آله الامجاد

ساقی نامه

چمن تازه شد باز چون روی یار | بده ساقی آن باده خوشگوار
ز گلبن شده یوسف گل عیان | عیان گشته همچون زلیخا جوان

بیا تا زمی چهره گلگون کنیم | فلک را ز غم جگر خون کنیم
بده ساقی آن جام گوهر نگار | که باشد ز جمشید و جم یادگار
چو مستان بسوی گلستان روم | بسوی گلستان چو مستان روم
چو کردم ز لعل لب یار مست | بدست قضا میدهم پشت دست
نخواهم بجز یار در روزگار | که معشوق و صهبا و باشد شکار
دلم شد گرفتار آن زلف یار | چو صعوه که افتد بچنگال باز
بیا ساقی ای سرو ز پا جسته ام | که دور فلک دارد م تلخکام
از آن تلخ می جام چندم بده | گزک زان لب نوشخندم بده
چو ماهی برگیر جام شراب | که گردد عیان از کف آفتاب
بیا ساقیا در چمن شو چمان | بکن ساغری پر ز خون رزان
بمن ده که مست و خراب توام | جگر خون ز جام شراب توام
بساقی به بندیم عهدی ز نو | که سجاده از نیم شد گرو
بده ساقی آن مایه زندگی | که یابم از آن فیض پاینده گی
صدف گر خورد قطره از ابر آب | برارد بهای گهر آفتاب
بده ساقی آن باده لعل رنگ | که دارم دلی چون دهان تو تنگ

مغنی ابایغ می از لاله کن | چو بلبل دمی در چمن ناله کن
فلک روز و شب در سر کینه است | که اورا بما کینه دیرینه است
بپیچ نه ما را مصلا ما زن | سر چرخ را پشت پا ما بزن
بیا ساقیا ای اصل اندیشه ام | که گردون زده سنگ بر شیشه ام
بده ارغوانا بشه ام گران | ز نم سنگ بر شیشه آسمان
بیا ساقیا جان فدای تو باد | سه می کشان خاکپای تو باد
کرم کن مرا یک دو جام دگر | که شوق شرابم فتاده به سر
ازان می که اکسیر جان گشته است | چو خورشید از خم عیان گشته است
بده ساقی آن جام زرین عم | که بر باید این خشته دل از غم
شبینه ام زمستی بمیخانه دوش | که میکشد این کشته بابسه خروش
بکش آن می که رخ ارغوانا کند | اگر پیر نوشد جوانا کند
بده ساقی آن می که در روز کار | چو ریشم بیادم بیوی اغنه یار
ستانم بقبضه بخه تاج شاهان | شوم شسته رو در میان جهان
بده ساقی آن ارغوانا شراب | که خون می خورد از غمش لعل ناب
خورد گر ازان مور مستی کند | بشیر ژیان چیره دستی کند

ازان می که دارد و زو آتش نشان | شود دست ساقی چو آتش فشان
زند شعله بر خرمن درد و غم | کند مرد درویش را محتشم
سرشته دارم چو چشمان یار | که از فتنه جویان برآرم دمار
بیا ساقی ای لاله رخسار من | مشو غافل از ناله زار من
اگر قطره نوشم ازان شراب | نه شیشه که دارم نه اسباب
نهش مغفه سوی ترکان روم | بدرود گاه شترکان روم
چو مضراب زد بر دل رود رود | روان کردم از دیده ها زنده رود
بیا ساقی آن آتش زندگی | که دارم ز لطف تو پاینده گی
مغنی ازان نای نایه بزن | پی چشموابان نوایه بزن
سه دوی بمیخانه آغاز کن | با این جمشید جم ساز کن
بدور آر آن جام جمشید را | بچرخ آر در چرخ ناهید را
بیک جرعه از غصه لی یاد کن | غمینی ز بند غم آزاد کن
بزن چنگ در پرده ارغنون | که از پرده ناهید آری برون
فرح بخش عشرت پسندان تویی | دوای دل دردمندان تویی
تویی چاره ساز دل زار من | تو یا سیش سنگدل یار من

بصد شوق مجنون دلخسته را
همان دل بدام بلا بسته را

کنی گر نوای نشابور ساز
بسوی عراق آوردم از حجاز

ز روی ورقها دوا کام پیش
جز این یکنفس نقد ایام نیست

بجامی دهم نقد ایام خویش
بیا ساقی و پر کن و بده جام خویش

بیا ساقیا ای مشتری رای من
بده باده ای زهره سیمای من

از آن لعل و یاقوت رزده مرا
ز آیین شاهان خبر ده مرا

کجا شد فریدون فرخ نژاد
کجا رفت کیخسرو پاک زاد

سیاوخش و دارا و بهمن چه شد
نریمان و سام تهمتن چه شد

نماند از شاهان عالم نشان
بجز جام کو مانده از جم نشان

بده ساقی آن جام جم زنده کن
ز جامم چو جم نام پاینده کن

که چون بهمن امروز شاهی کنم
ز راز فلک نکته خواهی کنم

بده ساقی آن آب انگور را
فرح بخش دلهای رنجور را

از آن عشرت افزای دلم شاد کن
دل خسته و بسته آزاد کن

شنیدم ز دهقان که می گفت دوش
شبا آن شکسته همیان تهی گوش

تو تا راحت جسم افزاهمی
کس از شاه و درویش نشناختی

زبید

زبید او تو در جهان داد و داد
ستم پیشه چون تو مادر نزاد

کنی بعد از این گر از ایشان جفا
برم شکوه‌ات را به شیر خدا

علی آنکه داماد پیغمبر است
وصی خدا ساقی کوثر است

ز شمشیر او دین پیغمبری
جهانگیر چون خسرو خاوری

از آن گوهرین گوهر تابناک
جهان گرد از ظلمت کفر پاک

عیان از کفش گشته نور خدا
ید اللهش را دو عالم گواه

برازنده جای پیغمبری
طرازنده افسر سروری

امیر همه مومنان جهان
وصی نبی آشکار و نهان

چو بر دوش پیغمبر او پا نهاد
ز طاق حرم جمله بتها فتاد

بهم بر شکست آن شه کاینات
چو طاغوت و جبت و چو عزی و لات

حریم حرم را از کفر و علل
تهی کرد و بشکست لات و هبل

بلافصل باشد نبی را وصی
کسی کاو نهد پا بدوش نبی

زهی ای شهنشاه کشور خدای
سزاوارت گر ای تو دست خدای

خدا نیستی لیک ستر خدای
عیان است از تو بهر دو سرای

تو بخشنده رزق خود پرورشت
تو قسمت کن دوزخی و بهشت

تو آنی که مرحب دو تا کرده‌ای / در حصن خیبر جدا کرده‌ای

بجایی که یزدان نهاده است دست / نهادی تو پای شه حق پرست

ز بهر نبی جان فدا کرده‌ای / فدای تو جانم چها کرده‌ای

نگین سلیمان در انگشت تست / زمین و زمان جمله در مشت تست

تو آنی که جبریل روز وغا / سراید در وصف تو لافتی

وصی نبی و ولی خدا / برازنده افسر انما

چو شمشیر کین برکشی از نیام / بدشمن شود زندگانی حرام

چو خاک در آستان تو ام / بجای سگان پاسبان توام

ز الطاف تو پادشاهی کنم / بحکم زمین تا بماهی کنم

سمند فلک زیر زین منست / زمین جمله زیر نگین منست

ترا چاکر و عالمی را شهم / بسر چتر و افسر ز مهر و مهم

غلام درت تاجداران تمام / ولی همچو خاقان نداری غلام

نشیمن سپهر است اسکندری طوس / بطرح تو آدم پس از خاکبوس

چه کشف آن خداوند تنزیل وحی / خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم در است / درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی

گواهی دهم این سخن راز اوست / تو گویا دو گوشم بر آواز اوست

خداوندگارا بروز نشور / بنوشان مرا زان شراب طهور

که سرخوش خرامم بباغ جنان / ز جام تو ای ساقی کامران

ز خان و دولت خاقان غلام / بدین ختم کردم سخن والسلام

از عجایب اتفاقات آنکه از خلوص نیت و صفای عقیدت بخاندان نبوت و امامت و غلوی در تعزیت داری جناب سید الشهداء علیه التحیة و الثناء این ده بند مرثیه را در محفل الجناب موزون و از سوز و گداز مضامین عالیه هواخواهان آل عبا از سرشک گلناری گلگون فرسوده اند از فصاحت و شاشی معنی اگر قدسیان عالم بالا در فراز منبر نه پایه فلک در گاه صبح و شامش در زبان نمایند سزاوار و هرگاه در ادای آن مرثیه جگرگداز عالمی را در روز جزا بشفاعت سرور شهدا داخل جنان سازند بجاست در مجلسی که خوانند معصیت زدگان اشک گلگون از دیدگان مانند جیحون روانند و در هر محفلی که بر زبان آرند گرسنه کامان آه آتشین از کانون سینه بسپهر برین رسانند مستمعین را استماع این کلام جانسوز داغ مصیبت تازه و تعزیه داران را شنیدن سخن خون اندوز ناله و اندوه بی اندازه است

در عشره‌ای گر بود صد نوحه گر … آه صاحب درد را باشد اثر

امید که در نظر صاحب تعزیه مرغوب و این خسرو اسلام پناه را

فی مرثیة الحسین از تعزیت داران آن جناب محسوب دارند علیه السلام

در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد … در ماتم حسین زمین واژگون نشد

چون آفتاب یثرب و بطحا غروب کرد … رخسار آفتاب چرا قیرگون نشد

چون نخل کائنات نگون شد ز پشت زین … مینای کاینات چرا سرنگون نشد

افتاد آسمان امامت چو بر زمین … ساکن چرا سپهر ز جنبش دمی سکون نشد

جان جهان ز جسم جهان رفت ای عجب … این جان سخت لاش یاران برون نشد

آن تیره شب دریغ که در دشت کربلا … بر رهنمای خلق کسی رهنمون نشد

خاقان بماتم شه دین گشت نوحه خوان … معدوم از برای چه این چرخ دون نشد

در وا که زندگی بد و بد عالم خراب شد … کاین چرخ سفله دشمن دین را بکام شد

گردون بسوخت ز آتش غم جان فاطمه … شرمی نکرد و ز دل سوزان فاطمه

از تند باد کینه مروانیان دریغ … پژمرده گشت نو گل بوستان فاطمه

سلطان یکه معرکه چون حسین است … آن گوهری که بود بدامان فاطمه

از

از تیرهای کاری دشت مخالفان … شد چاک چاک پیکر سلطان فاطمه

دیدی که عاقبت چه رسید از سپهر دون … از دست اهرمن بسلیمان فاطمه

از عرش رستخیز دگر گرد آشکار … در روز رستخیز ز افغان فاطمه

خاقان بپای عرش برین گشت جبرئیل … واحسرتا ز دیده گریان فاطمه

از تند باد حادثه چون گل زمین شکست … از آن شکست پشت رسول امین شکست

گردید بر سنان سر سلطان دین دریغ … افتاد آسمان شرف از زمین دریغ

بر پیکر امام زمان زاده زیاد … بکشاد صد هزار کمان از کمین دریغ

از دست دشمنان و ز بیداد آسمان … آل نبی اسیر و غریب و حزین دریغ

زینب بنوحه گفت که از زاده زیاد … منسوخ گشت دین رسول امین دریغ

در آسمان بماتم سلطان دین حسین … تا حشر ذکر عیسی گردون نشین دریغ

آن آفتاب آل نبی بر زمین فتاد … گردش ز آسمان و سکون از زمین دریغ

تا جان بداد و سپارد و جان گیر و دار … خاقان نمود در صف آن دشت کین دریغ

واحسرتا که خانه ایمان خراب شد … در ماتم تو سینه عالم کباب شد

پنهان بخاک تیره چو شد ماه مصطفی — رخسار ماه تیره شد از آه مصطفی

شد سرنگون ز گردش این چرخ واژگون — از تند باد حادثه خرگاه مصطفی

از بهر ماتم شه دین فخر اوصیا — بودند انبیا همه همراه مصطفی

از زخم خنجری که بآن شاه دین رسید — گویا درید شمر جگرگاه مصطفی

شد منخسف ز گردش این چرخ واژگون — خورشید مشرقین زمین ماه مصطفی

دل خون شود ز دیده گریان فاطمه — وا حسرتا ز ناله جانکاه مصطفی

خاقان بروز حشر شفیع تو شد حسین — یارب بحرمت علی و جاه مصطفی

خاقان رسید حادثه دین را اثر پدید
زان ظلمها که شافع یوم الحساب دید

بنشست پای در ره صبر و رضا حسین — با حق نموده عهده خود را وفا حسین

بادا فدای خاک رهش صد هزار جان — چون کرد جان بامت عاصی فدا حسین

در روز کار زیب آغوش مصطفی — در روز حشر [illegible] حسین

خاکم بسر که از ستم روزگار گشت — غلطان بخاک همچو گه کربلا حسین

[illegible] از آن دمی که بصحرای کربلا — شد بر بلای دشمن دین مبتلا حسین

آه از دمی که شکوه کند پیش داور — در روز رستخیز سر از تن جدا حسین

نمود

زد تیغ روز جمعه از جفای شمر — آید بشکوه همره خیر النسا حسین

خاقان درین معامله خاکم بسر شود
چون دادخواه روز جزا داورش شود

از دود ظلم تیره رخ آفتاب شد — چشم وصی رسول جواهر خضاب شد

از تند باد حادثه در خاک کربلا — از آتش جگر دل آن شه کباب شد

از بیم این خطا که سر از چرخ شعله زد — عرش برین ز واهمه در اضطراب شد

ارکان کائنات تزلزل گرفت آه — کون و مکان ز حادثه در انقلاب شد

آن زاده زیاد نه آن زاده زنا — اندر حجاب آل نبی بی حجاب شد

در وقت ماتم اشک یتیمان چو بحر گشت — در لجه غم سرادق عصمت حباب شد

خاقان ز آب کوثرش آتش بدل فشاند — تا با خبر ز تشنگیش بوتراب شد

شیر خدا کجاست که در دشت کربلا
از چنگ گرگ یوسف خود را کند رها

ای ساکنان عرش ز دل ناله بر کشید — این داوری ز شمر به دادگر کشید

این ناله که در غم یحیی کشیده اند — در ماتم حسین علی بیشتر کشید

لب تشنه چاک کرده جگرگاه شاه دین — ساغر ز آب دیده و خون جگر کشید

آتش بجان ز حسرت خیرالنسا زینه | از دل فغان بیاری خیرالبشر کشید
بر سینه زنانه ز ماتم زنید چاک | در دیده سپهر ز غم میل بر کشید
در ماتم و عزای شهیدان کربلا | ای طایران قدس بخون بال و پر کشید
ای ساکنان خاک چو خاقان درین عزا | افغان ز دل بگنبد افلاک بر کشید

در ماتم حسین بس جامها درید
فریاد و نالامان بدر کبریا برید

هر سو دلا بنیزه سر سروری ببین | غلطان بخاک و خون ز جفا پیکری ببین
گریان بدرد و داغ پدر کودکی نگر | دریش در فراق پسر مادری ببین
در ماتم برادر و از شدت عطش | مویه کنان و موی کنان خواهری ببین
شور و نشور روز قیامت شد آشکار | فریاد و واحسین بهر کشوری ببین
آن حنجری که بوسه که مصطفی بوی | از جور روزگار بر و خنجری ببین
بر حنجر حیات خواهان هاشمی | از کینه یزید لعین اخگری ببین
بر تشنگان آل نبی از جفای شمر | خاقان بدشت کرب و بلا محشری ببین

روزیکه بر سنان سر آن سروران زدند
آتش بپیکر همه انس و جان زدند

دردا که

دردا که نور چشم پیمبر شهید شد | دوران چرخ سفله بکام یزید شد
زینب شکوه کرد حسین یا محمدا | خورشید آسمان علی ناپدید شد
از کید خویش و هستی خود واحسینا | کامیدوار این شد و آن ناامید شد
صبح امید آل نبی تیره شد که شام | بر اهل شام آه که چون صبح عید شد
از دود آه و گریه ماتم درین عزا | گردون سیاه و دیده انجم سفید شد
حاصل مباد کام تو تا حشر ای فلک | حاصل چو از تو کام یزید پلید شد
خاقان بماتمش بره آر کین که روز حشر | درهای خلد را بره تو کلید شد

آل نبی ز جور فلک دربدر شدند
در هر خرابه ناله کنان نوحه گر شدند

یارب همیشه دیده خورشید تار باد | تا روز حشر سینه گردون فگار باد
داد از زمین و چرخ که بیداد کرده اند | این بیمدار باشد و آن بیقرار باد
شهباز صید کرکس مردار خوار شد | [illegible] جغد بلا را شکار شد
پوشیده چشم زال فلک در حنک غم | تاریک همچو دیده الخند یار باد
بر باد رفت خرمن هستی شاه دین | در خرمن فلک ز حوادث شرار باد
شد تشنه کام کشته چو سلطان دین حسین | در کام آب زندگیم ناگوار باد

چون از پی سعادت ما جان نثار کرد		خاقان بر قد شه دین جان نثار باد

منت خدای را که فلک هست چاکرم
شاهنشه جهانم و درویش این درم

صبا اسمش فتحعلی خان از چاکران ارادت نشان و بندگان جان
فشان اند و از اعقاب منشیان و وزرا و اعاظم و اشراف دار المؤمنین کاشانست
ندیمیست شیرین زبان و مصاحبیست فصیح بیان بزم منادمت را صبح عمر دلربایش
زینت و محفل مصاحبت را بدون سخنان شیرینش زیبی نیست در لشکر مضامین
عالیه قادر و در فنون شاعری ماهر است طرز کلامش حکایت از فصحای پیشین و طرز
سخنش بسبق شعرای معاصرین دارد و در وقت ابدیت شهنشاه گیتی پناه قطعه
در تاریخ جلوس همایون برشته نظم کشیده بعرض اقدس رسانیده لفظ
بسخن شناسی و قدردانی حضرت ممالک ستان بمنصب ملک الشعرائی سرافراز
و باین وسیله از همگنان ممتاز گردید چندی که بوظایف مداحی ابد دولت ابد
مدت عندلیب خاطرش رطب اللسان و طوطی ناطقه اش عذب البیان بود
چون از فحوای مقال و جبهات احوالش علامات صداقت و راستی ظاهر و
آیات ارادت و درستی باهر بود مرحمت خسروانه اش شامل حال شده بحکومت

دار الامان

دار الایمان قم و کاشان و احتساب ممالک محروسه و کلید داری آستانه
مقدسه حضرت معصومه علیها التحیة والثناء مفتخر و مباهی گردید همت شاهانه
باین منصب نیز اکتفا ننموده در صله هر قصیده و بانعامی تازه بهره مند و در ازاء
هر قطعه بجوایز بی اندازه اش خورسند میسازد و از آن جمله در ازاء انشای
شش طغرا قصیده غرا که در فصاحت شهره سبعه معلقه را از طاق حرم دلها
انداخته و لوای اشتهار سخنوری فصحای متقدم را رایتش حیث و اعلام افضلیتش چون
رایات اعدای پادشاه کشورگشا نگونسار ساخته بود همت کان نثار بحر کرم
یمین خاقانیش بصله شش هزار تومان زر خالص کامل عیار برخوردار گردانید
قصاید مزبور با سایر قصاید علی الترتیب در محل خود ایراد خواهد شد باری
اشعارش را که در مدح قبله عالم عرض نموده است گوش زمانه بمنزله صدف درر
و در فن قصیده سرآمد تمامی شعرای سلف است قصاید و مقطعاتی که از بدو دولت
روز افزون الی حال کتیبه را این نسخه شریفه بعرض اقدس رسانیده بود
محلا بتفصیل و الترتیب ایراد نموده و آنچه بعد از این نیز عرض نماید در مجلد دیگر ثبت خواهد شد

در عزیمت خاقان گیتی ستان از مملکت فارس بسوی دار الملک طهران خلد نشان

و منازعه با صادق خان و استرداد جواهر منهوبه خاقان رضوان آشیان

وبخشیدن خراج مملکت محفوظ بالامن و الامان رطب اللسان و عذب البیان
گردید اگرچه تفصیل این حکایت بانشای مؤلف در تاریخ جهان آرا که مشتمل است
وقایع شاهنشاه گیتی پناه مقرر و محرر است لیکن چون مقام مقتضی ایراد آن روایت
عالم آرا جمال شد طوطی قلم مشکین رقم بذکر شمه از آن شکر خا آغاز نمود که بعد از
واقعه شهادت خاقان جنت مکان اردو لایت بروع ... راخبار موحشه در
اطراف و اکناف ممالک با نتظام امر سلطنت خدیو کشورگیر پردگیان قباب عصمت را
با سایر شهزادگان خاندان سلطنت در دار الملک شیراز گذاشته و خود با عزمی راسخ
و همتی ثابت عازم دار الخلافه طهران و بعد از ورود باین سامان بلا تامل تجاوب
صادق خان که بوم شوم عزیمتش در هوای مخالفت این دولت ابد پیمان
در طیران بود عقاب ... رایات نصرت آیات را از خطه ... برافراشته
داشته تا قتل تشتین در سرزمین خاک ... که از حومه دار السلطنه قزوین است در
هنگامیکه بسیط خاک از تابش آفتاب در التهاب ... و عیون زلال و انهار
از التهاب خورشید ... سراب بود گرمی هوا ... شده

اگر ابر با که شدی قطره بار	ز تاب هوا قطره گشتی شرار
وگر بر هوا برق کردی گذر	چو پروانه آتش گرفتی بال و پر

زبس

زبس کافتاب از هوا یافت تاب | دل سنگ میسوخت بر آفتاب
دلیران خونخوار و هژبران پنجه که از ... و حمله آتش پیکار بر از ... تقطیع
و فصل تیغ آب گون اثبات شجاعت را در محکمه دلاوری از شهای ... بیرون
پاش بر بهانه قاطع باور رسانیدند در آن خاک سبزه گون میدان در خون دلیران
چون شاخ مرجان و از ساحت زمین بر آسمان کاروانهای جان روان گردیدند عروس
ظفر در ظل رایت از و با پیکر خسرو جمشید فر پرده از رخسار برگرفته مخالفین و بیم
سیر راه فرار در پیش گرفتند آری صعوه را با باز پرواز نشاید و روباه را با شیر
انبازی نیاید عجب است که بال و پر گشاید هر جو گوشت انباز عصفور
باری صادق خان خذلان نشان انگشت راستی خورده و بیم جان با هزار مشقت
جان برده با دلی از پاره و خذلت کباب روانه سراب که مسکن آن خانه خراب
و مخزن روسیاهی خود جواهرش هوار و لالی آبدار خاقان تاج بخش با چه ادار
با کلاه کیانی و بازو بندهای سلطانی که از جمله مشهورات او بود بحضرت خاقان
گیتی ستان ارسال داشته از مکارم خسروانه ملتمس عفو جنایت و سعی
اغماض جنایات گردید مرحمت جبلی خاقانی بندای بازآ بازآ هر آنچه کردی باز آ
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ | این درگه ما درگه نومیدی نیست

همه بار اگر توبه بشکستی باز آ بشارت بخش خاطرش گردید
بحکومت سراب و اهتزاز دوش برافراز و بخلعت عفو از مقصر انش ممتاز فرمود
و بعد از انتظام امور مصلحت آذربایجان و عقوبت قاتلین خاقان رضوان آشیان
بخشش خراج مملکت بشکرانه این فتح نمایان لوای عزیمت بصوب دار الملک
شیراز افراشته زیب بخش اورنگ سلطنت و زینت افزای

باب در صفت پادشاهی گوید العصا ید

بناز ای تخت اسکندر جلال ای مسند دارا ... که گشت اسکندری دیگر بدارائیت سر آرا
شه خورشید رای درد که گشت آرامی اورنگ او ... زمان چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا
شهنشاه سلیمان شان سکندر قدر جم تمکین ... که گشت از عدل وی آن جهان جهاندار جهان آرا
زنام زاده دریا دل زمین رحمت و جان دل ... زمان بر عهد او مایل زمین بر عهد او شیدا
برای بزم عدل وی بر آمد بهار دی ... می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا
رنجت همای جنبش بر اوج آسمان تخت بخش ... برات از آسمان بخشش که این بر آسمان بر پا
زهی شاه هنر پرور فلک تخت و ملک لشکر ... فلک بر در گهت چاکر ملک بر حضرت مولا
بنظم اندر گفتاری چون گفتارین شاه مورون ... سزد بر صحف افکندن خط بطلان کشد ما نا
بنوک خامه کشتی ورق را چون رهی ترسیم ... شوی از منطق شیرین تبارزی وندی گویا

فشانند از بن دندان بر آن شیرین عبارت جان ... صفا از قد تو خار هر بها از روی تو با بها
یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اختر ... یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشأه از صهبا
ترا مقصود دیدندی که عالم از دیده ای ... وگرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا
بگاه عالم آرا این خود پادرپا ... تو بودی علت غایی ز فیض علت اولی
ز خاک درگهت دربان گند در روضه رضوان ... عبیر سنبل غلمان حله از حوره حورا
و شاقان تر ابرش چو اید گرته او کن ... ز تنگ اندر ایشان ایمن شد این زنگار گون دیبا
چو رو سوی نبرد آری زمین را لعل گون سازی ... هر آن زانسان بگردانی چو برشه از ملها
بهار روی پا ضارب یلان با پر دلها ... شوند انجم بلا غارب چو گردد جلوه گر معضا
چو رایت روی بنماید چو خور عالم جهان آرا ... خور از شرم سپیح آید نهان از چادر ترسا
ای شاه گرانمایه بر تو از آسمان پایه ... شدی رنگ پرایه ز عدل ملک آرا
شهی کو داد گر آمد ترا عشم وچه آمد ... چو دوران بسر آمد ز دور چرخ محنت زا
زری شد جانب روح گرفتش سکه در ملک ... بمکث احمد از منهج جلد بش شد شی والا
مه دادوار زمان که بها وشته کردن بر ... مرصع تخت اسکندر منقل افسر دارا
کسی کو راهزن بوده بهر کوهر را ستوده ... کسی را ش بفرموده زکین این اسن فرسا

هزاران گنج گشته و گوهرهای ارزنده
چو برف از نفشه اخضر ببارت ان ... گوهر
چو زان اکه شدی ابشه ... جنس که
شدی از فارس بوی اری سپاه کین جو ارتش
بشمشیر ... سر ... ابی ...
پس از ... بر رمح و ناچخ کینه
برو کر چهره شد دشمن توای شاه ...
زتو ... شدی ... سلطان
ترا ... نکس ... از بازو ... باری
جهان جود وجودی جهان از جود ... ی
خراج ملک ... کرم با خلق ... ی
چو کردی دشمنا ... ملی کرون ... جنک ...
ولی ای خسرو ... شو ... خلل
بروندی کرستان ... رسد بر دیده ... خشته
زکرد کرد شیر ... زخون مرد ... مخون

که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ ما پیدا
بسی صحرا شده چاکر بسی چاکر شده مولا
ز ماهی کرد بر مه چو دریا موج زد صحرا
شد از تو نام حاتم طی زبذل لولو لالا
ز خصم ای شاه کینه اور کرفتی ... مسیحا
دریدی خصم را سینه کشتی چو ... عصا
سلیمان وار ... حاتم خضرا
تو ... اسکندر ثانی چو اسکندر ... اولا
ازین خوف عدو جاری ... رجا
بجسم خصم بخشودی زهی شاه کنه بخش
ز خاقی بس کرم دیدی ... والا
بنوش از جام ... شاه ... حسنا
ز ... خوب ... پا مجا
ز جوشش ... برسان ... موجها
هوا ... ز زمین در حلقه احمرا

اجل ان خصم وریده امل را بر در سینه
کند از خون عیان چون رسد بر ... کردون
امل با هستی از هر سو بزاری کرد و ... کو
شود چشم امل کریان بروشمع اجل ... پایان
بلا از آسمان اید که مردم را بفر ساید
در آن هنکامه ... کروه ... که از ... دل
ز رخم ابکون خنجر را ... زاب آذر
کنی چشم زره پر خون ز نوک نیزه در هامون
ز زخم خنجر کاری ... ز لقا ... ازی
بسوک نسل خود هر دم رسد بر طارم اعظم
کند با تیغ ... اجل ای خسرو غازی
... زنکار کون ... ز ... کیوان
زند ای خسرو اعظم ز اعجاز شجاعت دم
... ای سرور ... پاسبانت سر
نماندی کرچه بر خاکم رساندی سر بر افلاکم

... ره پای ور کینه کشاید وقت بر یغما
... مرد ... هامون ... پیدا
اجل اندر جواب او ... کرد و ... اوا
کند جان ... بطل ... شرار تیغ برق ...
ز خاک ... بلا بر عالم بالا
... کوس و بانک نا
نوای ... وار ... نوای ... ملک ارا
... دیده مجنون ز تیر غمزه لیلا
... زاری ... غوغا
فغان و ناله ... آدم ... شیون حوا
نکاور ... تازی ... بر صف اعدا
ز نوک ناوک ... صارم برا
... رستم ... برآید بانک ... امنا
بود از یاری ... خضر ...
ولیکن ... ادرا ... حق

خود چه آن ذات تو چون نطقم در صفات تو	اگرچه در ثنا صفات تو گر گشته شوم از شعرا
هر از آن گشته سنجیدم بسی مدح تو ورزیدم	ولی از عجز خود دیدم و مقدار از ثنا اولی
بود تا سیر هفت اختر بر اوج طارم اخضر	بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا

بهفت اقلیم و چار ارکان ترا جاری بود فرمان
چو این هفت اختر تابان چو این نه منظر خضرا

بخردان را بدرایت روشن و بر هوشمند آن را بروایت مبرهن که بهترین فضیلت از افعال و نیکوترین عملی از اعمال آن تواند بود که باعث نیکی نام و موجب خوبی انجام باشد که تا زندگانی همین است و نتیجه دولت جز این نیست پس شهریار خردمند و پادشاه دانشمند که در تشیید اساس دولت داد و داد خسرت بدنیا معمور ذکر جمیلش در زبانها و نام نیکویش زیب بیانها باشد چنانچه این شهنشاه دانش آگاه و این شهریار عدالت پناه که از معمار عدلش هر خرابه آباد و از فیض وجودش هر غمگینی شاد است از شش وقف تعمیر مساجد و معابد است و اوقاتش مصروف بتجدید مدارس و مشاهد از الجمله بعد از تذهیب گنبد مقدس حسین بن علی علیهما السلام بمبلغ بسی و شش هزار تومان زر خالص ضریحی از سیم ناب بر سر مرقد مقدس آن جناب بسرکاری ملک الشعرا فتحعلی خان حاکم کاشان مرتب داشت که در تحقیق آن به نهج اللهی را

حصاری

حصاری سیمین دوان مرقد کثیر الانوار حصنی حصین است و مرتبه که در تفصیل سه در شهور ازاده طبع اقدس و نتیجه خاطر مقدس است و در ذیل اشعار فصاحت آثار آن خسرو گردون وقار ثبت افتاد و بقلم سحر گفتار ملک الکتاب استطاعت آقا محمد مهدی طهرانی در کتابه آن ضریح مقدس نقش پذیر گردید تحریر تاریخ آن بر اوره سیم باور و مرهم قلم مسیح رقم معجز اثر شده نه از سیم ناب چنان ترکیبی بدیع چهره اروی از خامه شکبار بدین مشابه خطی حسن اشکار گردیده است اگر مرغان اولو الاجنحه قدس از کنگره عرش بهوای قباب زرین آن ترکیب مشبک کبوتر وار محلق روی بوش نهند نه جای استعجاب است و هر گاه سیماب پیکران حصار سیمین که طعف ساده اسمان مفروش بدیه ایشان منقش و دلکش است مطلا زان ترکیب بدیع سر از دریچه فلک مینا در آورده هلال اسا انگشت حیرت بدندان گزند نه محل استغراب سبحان الله خامه سودا با بیهوده سراپا اغاز نهاده و فلک کشیده کرده رمانع خط اندیشی چنانکه کرده این پیکر سیمین خود سپهر ثبت از زمین قرار بل عرشی است بر زمین جای جسته و در تشیان خوشش در زمره مجالدین و حوران خلدش در سلک ساز نیند باری ضریحی بدین صفت بسعی آن پادشاه دین پناه بر مرقد حسین بن علی علیهما السلام مرتب آمده مشکی در بنا داشت سالیان ابد پیوند

بجهت ذات اقدس حاصل شد چون ذکر قصیده و تاریخ ضریح مقدس ایراد این چند سطر بود بجهة استحضار مطالعه کنندگان بذکر شمه مبادرت رفت تا بعد از مطالعه و اطلاع بر مضمون بثنای ذات همایون اعلیحضرت ظل اللهی رطب اللسان گردند و دوام دولت ابد پیوندش را از حضرت باری عز اسمه خواهند

لمؤلفه — کاین دعا بعد از وظایف بر خلایق واجب است

تا زمین شد ملک دارای زمان آمد خطاب / ز آسمانش کای زمین بالیدنی گشت آب

افتخار من ز رشکت رتبه‌ات با موج تب / آفتاب من ز شرم گرم شد تا تب بتاب

تا چه کردم من که ماندم زین سعادت ناامید / تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب

هر ترا همواره زین شادی بخش چینی پند / هر مرا پیوسته زین ماتم بهر گلی پیچ و تاب

هم ز قدر صدر تو بر اوج قصرش قصور / هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب

بر هوا افکنده‌ای هر دم حباب آسا کلاه / اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب

آتشش افشانده‌ای بر جنت و کوثر ز فخر / ساحت من بود اگر بر صحن با موجت سراب

بر دل اختر من از خورشید داغی سینه سوز / گرچه بنموده مرا در طوق کلبی از کلاب

نرگس انجم بود دیده حسرت نگر / تا چه آمد هشتم در تو چو بلقیس در آب

در نکوکاری و در سرگشتی نزاهم که پیش / چون تو گم هم پای بوس خسرو ملک رقاب

در بر فتح و ظفر مصحف شه آنکه است / شمع آن در رزم مصباح هزاران شمع تاب

آنکه تا پا در رکاب آمده عالمش اضمحلال خاک / خاک و باد و آب و آتش آمدندی همرکاب

عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک / عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب

در حریم احترام اوست اعدا شمر خدم / بر خیام احتشام اوست گردون قباب

از ابو دوش کرده بنای قدر عالی جناب / در خلوص ش بسته قرارش قضا محکم طناب

عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال / داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب

در گشت از سهم آن گرگ زمان از ناب چنگ / بر کشیده از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب

گر نه عدلش فتنه سوزش فتنه زاده چرا / فتنه را پیوسته زاید فتنه بهر عقاب

که مسلسل زلف دلدارش از طرهای پرشکن / که مقید دلدارش از دیده‌های نیم خواب

شمع او سوزنده و آتش وش او جوشنده بحر / آتش سوزان و دریا آنچه شستی عجاب

زان زحل شکل هلالی پیکر بر چرخ فعل / بر کف کهکشان از خون بدخواهان خضاب

لشکرش را همچو قارون چاکر از نصرت نصیب / حضرتش را همچو قارون خواهد نصاب

آن خدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی / که ازل از جان و دل ... شیر و سیراب

خامه شاهنشاه دین گرامی شمشیرکش / مهر خاتم داران حیدر زهره شیران غاب

پا رو فرمان بردار پیشوای دین حسین / ماه برج مصطفی و ماه درج بو تراب

آنکه بر نام همایون وی از عرش برین | عقل کل آمد خطیب خطبهٔ فصل الخطاب

هم علی را از علو منزلت قایم مقام | هم نبی را از تمام مرتبت نایب مناب

ناوک خارا که ازش در خم چاچی کمان | هستی اهریمنان علک و تیر شهاب

صارم خصم افکنش را اش هیلان بیام | غنچه زارع نیلافش را دل شیران قراب

زیب آغوش بتول و گوهر از گوش عرش | زیب دوش رسول و محیی ام الکتاب

شهریاران جهانش ابداری از حریم | پادشاهان زمانش خاکبوس این جناب

تشنه لب شهید شهادت بر رضای | گرچه کوه آهن از همش شدی در پای آب

از جلالش کز شرف جبریل آمد حاجبی | مرکب آنی پید او و کین رانده دیوان حجاب

آفتاب روی او تابان ز رمح شرکان | باد یارب منکسف تا حشر روی آفتاب

انخرامی پید او گر گردون به پیش او گر | مصطفی را چون رهی زین ظلم یا بابا جواب

آل مروان از ... ساقی چهره ... | آن طه را جگر در آتش حسرت کباب

روز محشر تا شفیع شیعیان گردد شهید | شافع یوم الحساب این ظلمهای بی حساب

بد نه کردی در می از باز روی ... | چون دل اعدای دین پنهان عالم را ...

در زره پای ... ... روح الامین | از حرارت گرده جان را رساند ... آب

از جهات سته سمت ... خیر الموت | بر نجوم سبعه خاک ... لم المآب

با علو درگهش اوج چرخ با عظم حجم | یافته وضع شمه اش ای شمس چرخ با تب و تاب

شمه ایوان آن چون نیمروز اش تیره | گشت زرد از شرم آن شمسی تو از الحجاب

لب گران گشا خود کان خجالت با خرد | شرم باد شرم زین زین کشاز ... تا ماب

شمه این منکسف شمس از آن انکساف | جوهر این با ثبات جرم از آن انقلاب

مقصد امید از کون ملک جز این حریم | علت غائی نه از خلق قشور الالباب

آسمان را چون دراری در حساب انجم است | بارگاه کبریای شافع یوم الحساب

هرکه زین در غایب است امروز فردا خایب | پایه بصر هر روی که باشد غافل ازین خاب

اندرین دوران که از بیداد بخت ... شاه | در میان این جنت جن و انس و شیخ و شاب

خواست از صدق و ارادت تا کند در آن حریم | خدمتی شایسته آن شاه شاه مالک رقاب

کرد اشارت تا که زرین چنگ استادان | بر قدش پا زین ضریح نور سیمینی انتخاب

ریخت بهر انتظامش گنجهای زر ساو | داد تا ترکیب این دلکش ضریح از سیم ناب

تو خوش آنکه بهای سیم این سیمین ضریح | ماه تابان میشد هر یک گرد روش آفتاب

هشت باب آمد بهشت جاودان وین ضریح | بر بهشت جاودان امشب هر یکیش باب

آتش حسرت خش از رخش در سیمین سپهر | آفتابش بر قوایم وهید چون زرین قباب

انوری چون ز ارادت شاه دین پرور کشید | سر از و در ابر پرد این حجاب ... ب

بهر تاریخ بنایش ز در قم کلک صبا … ستد ایزد دید از شاهنشه این شمع حجاب

تا دعای مستجاب خاکیان گیرد همی … زین تراب تیره جا در حضرت ارباب

قدر آن درگاه والا داور از دعای دادخواه … عرش پیما باد یا رب چون دعای مستجاب

هم با بسیط و سلطان گردون قدر صبا … باد یا رب پیش این ماه چو زر زوال شتاب

این قصیده مردف بردیف آفتاب که آفتاب وار از مشرق خاطر شریف خسرو
عدالت شعار اشکار شده و از جمله قصیده ایست که بعبارتش جز از توامان ازرق جامه مشرق
سرکار گردون مدار پادشاهی سر افراز گردیده و الحق تا آفتاب عالمتاب از
مغرب ملوک واپاخت از سپهر گرفت احدی از سخنوران پیشین که تا حال
نوافشان گردیده و دولت همسنگ از سلاطین روی زمین به مداحی چنین
مقدار لالی آبدار نپاشیده و باچنان گفتار اشعار انوری و خاقانی در گوش دوران
افسانه ایست بلا فایده و با چنین همی حکایات جود حاتم طائی و تیغ بن زایده
تشبیه نامحکم زمانه سخنی است چنین و زایده و با این تراکیب شاهانه اگر حکایات برین
سخن لاف قرینی بالد خطا است و هرگاه و نهال ایشان چنین تا تبسمی تو دوران برخود تقی بالد
گرنه شه را صاحبی اند جابت آفتاب … از چه بسیار کاملان آفتاب

خسرو

خسرو عرش آستانا صحفه شه کشچ حوش‌ها … جبهه سا بر سپهر که در جناب آفتاب

پایه اش را در جهان قائم مقام است آسمان … سایه اش را بر فلک نایب مناب آفتاب

منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش … چون عطارد در خیال روی آفتاب نقاب

تا غلط هر صبح با خورشید سرگشت آسمان … تا خطا هر شام در کلک شباب آفتاب

چون گند شرف تا کلک گوهر زای او … در هوای آن پرافشان چون ذباب آفتاب

آفتاب خسروان زیر رکاب در وری … با خطیب خطبه فضل لحظه بست آفتاب

پیچ پیچ از نسبت هادی ظهورش در روح … تیر زر آن گرچه در حد نصاب آفتاب

تا کم از او درنوشش بکروش سانیان … بجام سیمین است گردون و شراب آفتاب

آفتاب شهریاران در رکاب آمد بپای … تا کم از ماه نو پا در رکاب آفتاب

نیک برق تیغ او بر تارک ترکان دوم … بر تتار کها چو در یوم الحساب آفتاب

چون برج و شمع و باز و تیر اورا بر عدو … راست گوی در طعان و در ضراب آفتاب

در جواهر و در کسوت پیکر جان پرورش … مستتر چون در کدر فشان سحاب آفتاب

از فراز کوهرین بخت آفتاب روی او … جلوه گر گوئی از عرش تستطاب آفتاب

نوش آتشه کوهرین نقش نظیر است آسمان … در هزاران جوهری که از آن نوریاب آفتاب

کم نظیران مرقع اسماش است آسمان … که مدیل آن مکمل آفتاب است آفتاب

در گدازش تا زمان تا در گداز است آسمان — در شتاب است تا در شتاب است آفتاب
ای خدیو عالی که از بیم زرین قبابت گشت — زرد رو در اوج این شش قبابست آفتاب
آفتاب جمع جاه کفه تو از شکوه مدام — با شب کتان که از مهتابست آفتاب
در کف دریا مثال آب و آتش طبع تیغ — جلوه گر گویا که از دریای آتش است آفتاب
چون تو آن شاهی که کشورگیر و اورنگ نشینی — هر سحر گیتی کش زرین اشنابست آفتاب
عقدهای در ناب از بس که فشاند بر خاک — با سرکشی رشک عقد در نابست آفتاب
خوارتر از خاک باشد از تو لعل با بخاک — بر شما بدرین ستم زین غم تهابست آفتاب
چون رسد پرورده گان را از تو عنبر چهره‌ها چو — از غم پرورده گان کرده خرابست آفتاب
هش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد — همچو چشم بخت خود گویا بخوابست آفتاب
آفتاب سایه گستر دیده چون چتر ترا — در ثوای ایه شتی عجایبست آفتاب
گرچه فیاض زمین و آسمان آمد یکی — ز ابر دست در فشت فیض یابست آفتاب
قطره باشد نقطه زان گوهر افشان سحاب — پر گهر بحری که او را یک حبابست آفتاب
تا قدم بر خاک بنهادی بگردون از زبان — نه عجب با نشیمی گشت تر آبست آفتاب
در هوای آب حیوان یعنی الطاف قدم — روز و شب پویان در این بیدا سرابست آفتاب
باشد از بحر گهر زای ضمیرت رشحه — چشمه کاندر او ز ابر لرزد و زر نابست آفتاب

پیش رایت داوش از آیینه مه جلوه‌وش — با تو عرض در اوداکان انور است آفتاب
سر بخط رای تو بنهاد و در خط روز و شب — زین خطا باری برون شب در عتابست آفتاب
شب بنالید از سینه روزی دگر افتاد ای دوشیان — بر همه زان مهر و بامن در عتابست آفتاب
گرد ینکی دیدی پا در اش دیدان تیره بخت — محو از این داوری دور از صوابست آفتاب
دوش گفتم آسمان بزم دارت ساغرست — بود چون غاپ گفتم کف شرابست آفتاب
تا بگردون و بمه پیرایه بست این اسباب — زرد رو در ناله من غایب خایب است آفتاب
تا سحر زین زر و رخساری بر آید کهکشان — گوی زر شیب بر طوق کلاهست آفتاب
مقتعش از رخ زین شادی در ایلت یگان داوران — زیور فر تمام این پرورده نقابست آفتاب
تا جمال جاه شه پوشد ز چشم حاسدان — شام را افکنده مشکین نقابست آفتاب
تا جهان آهنگ مت با طناب ادب سرخ — صبح را تا بیدن از زرین طنابست آفتاب
الغرض از پیشگاه جاه شه چون پیشکار — تا قیامت از ذهاب و در ایابست آفتاب
شعر یار از نظم را جسته زرش باید نکته — گر یک شب تاب از تاب وز بیابست آفتاب
دیگر از ابا و جور من وجود ی مختلف — در سما نوریست تا در انجلابست آفتاب
تنگ بدشان شفیعان سخنهای نشسته — فیض بخش از آبا و جسد است آفتاب
سکران طبع من خفاش طبعان اند — گر ندارد باور اینک پا بحجابست آفتاب

طلوع صبح گرد اکتساب روشنی از رای شاه   زان ز طبع روشنم در اکتساب آفتاب
از تجلی بار رحمت این قواعد را چنانکه   هر یکی گویا چو وعده چون در باب آفتاب
انجمن افروز و ظلمت سوز چون طلع صباحت   روشن آیات این گرچه ز انجم اشهب آفتاب
تا که در این انجمن بهر صبوحی هر صباح   باعث بیداری مستان خواب آفتاب

ساغرت پر می ز تاو کج کلاهی کش بجام   راحت بیداری بت آفتابت آفتاب

در نعوت میرزا عظم و مدح خاقان معظم با شطه خامه سحر نگارش بر دو روش عروس سخن را زیور گرفته و تاج حروف را افسر معنی بر سر نهاده است از نوادر اشعار و غرایب افکار است

چون سحر دارای روم از شاه زنگی افسر گرفت   از پا زاتش جهان را چرخ در زیور گرفت
روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت   پرده از رخسار خاتون حبش چون برگرفت
قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید   مهر را زیر پر این شاهین زرین پر گرفت
عنبرافشان کاوی آمد چون نهان در باختر   آتشین آتش بهر جای جایی در خاور گرفت
سرخ ساغر از نفش چون ز انگشت اخگر سوخته   چون بکف زال سپهر این لعبتین مجمر گرفت
صبح در اقلیم گردون دشتبان سپهر   قهرمانان از پا غارت بکف خنجر گرفت
زین فلک کشور ایران فرطه و گرزی زلوبد   زین سمن سیما عروسان بارد پر زر گرفت

زاهد دم سرد صبح از دست مینوایان چرخ   تا زند بر سنگ مینای می احمر گرفت
از درش تا که برآمد شاهد زاهد فریب   داو زهد از دست و از دستش ساغر گرفت
دلبری از دوشه خدا افق او از خط قد   از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
گر و گیس از حیا رخساره در برقع نهفت   این دو گیسو که ز رخساره برقع بر گرفت
گر سیاوش ایمن از آتش زاد در گذشت   این سیاوش تیغ کش آذر با عصا در گرفت
یا چو لطف صادق گویا روی از زندان نمود   یا بر آذر جای ابراهیم بن آزر گرفت
یا چو یاران در بهاران صبح گردون را بهم   داو سوری و سمن گردون صد عنبر گرفت
در نقاو رکه تازی راند در میدان رزم   حلقه های سیمگون از زر مح ازیف بر گرفت
یا چو دارای جهان از پنجه گوهر نگار   گنج گوهر از بد اندیشان بدگوهر گرفت
خسرو جم جاه خاقان آنکه دربان درش   خاتم از خاقان ربود و افسر از قیصر گرفت
آن شهنشاهی که از خط شعاعی آفتاب   هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت
نوعروس ملک کان دوشیزه مانده از بدو عمر   کامران آمد کنون کاین کامران شوهر گرفت
بحر جودش را که آمد پیکران ملاح وهم   از تماشای زورق کزید و از زمین لنگر گرفت
لعل گوهربار او چاه ذقن تا بد افشان   فلک مشک افشان او کافور در عنبر گرفت
ای جهاندار سکندر چاکر دارا غلام   صد چو دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت

پیشکار پیشگاهت تاج از دارا ربود | پاسبان آستانت تخت از اسکندر گرفت

گشت شیرین کام شمع عالمی از شهد جود | شاخسار خسروی تا چون تو شیرین بر گرفت

آب اندر کون عیان گرداب اندر کون نهم | کاو زین بط باده اکنون از بت آذر گرفت

جام زرین همچو جم خواه از بتان عبهری | با نوا کاکنون صبا در حلهٔ عبهر گرفت

نسخهٔ عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک | فتنه را بخت بد اندیش تو هم بستر گرفت

پشت تخت از راستی پهلوی ملک از تو زهی | زان حسام خم گزیده پنجه لاغر گرفت

پایه گاه تا شد ز دوش گردون تکیه گاه | زان سکاوت زیب از انجم زینت از اختر گرفت

بام ایوان تو تا کیوان چو شد چوبک زنی | زان بگردون منزل از سیارگان برتر گرفت

تا بنامت خطبه در دوران سر آید مشتری | چون خطیبان جای بر فیروزه گون منبر گرفت

ترک ترکش بند چرخ از بیم محاب | چون صبا در کهف جا در درون در گرفت

تکیه بر اورنگ گردون تو زدی چون شهنشه دار | چتر زرین آفتاب همان در سر گرفت

ره زده در جرگ جولان بر ابط و ارغنون | تیر در سلک دبیران خامه و دفتر گرفت

مه ز شوق وقت بوس ساقیان بزم شاه | که چو بلبل ... عیان که صورت ساغر گرفت

روز هیجا گر نسیم خار را گذار برکمان | برتری از چرخ اخضر توده اغبر گرفت

از دم تیغ آب خورده از فرق هر سرور گزید | طایر تیر آشیان در مغز هر صفدر گرفت

از هلالی آشیان مرغ عطارد پر گشود | مرغ جان زین آشیان سوی عطارد پر گرفت

از شرار تیغ تا نار جنگ آتش فشان | رنگ آب گونه گردان گنبد آذر گرفت

شد چو کام اژدر از قار روز بازار نبرد | از نهیبش نای شیپور ناله تندر گرفت

از غبار رخش رستم مهوشان زال سپهر | مغفر زرین فکنده و قیر گون معجر گرفت

چون در آن هنگامه گر آن هنگامه را آرایش تو | آتش جانسوز کین در جان خشک و تر گرفت

ابرش آتش نهاد از جا بر آورد چو باد | با ورا با گرمش اندیشه در خیبر گرفت

شد رکاب آن گران و شد عنان این سبک | تندی از صرصر ربوده گرمی از آذر گرفت

صارم تو خوابگه بر ترک هر تارک گزید | خنجر تو آب خورد از جوی هر حنجر گرفت

قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان | با پر و بال ساران صارم و خنجر گرفت

نیزه خطی بت و خدنگ جشنی زیر ران | زان کز افشار جای بر هر هر گرفت

بر یمین آورده آن تیغ یمانی زیب و زر | دشمن از پیش هر ... ایمن و ایسر گرفت

بسکه خون بدسگالان ریخت تیغ بی دریغ | موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت

زان زحل شکل هلال پیکر مریخ فعل | کآفتاب افکنده تیغ و زهره سان مزهر گرفت

ماه هر مغفر بفرق پر دلان آمد هلال | راستی گویی که اثر زانگشت پیغمبر گرفت

سیل خون سیال شد چندان در آن وادی گران | وهم با اندیشه زین پوینده بل معبر گرفت

آن ز تیر و پیکر الماس رنگ لعل بار | گنبد پیروزه را چون پاره گون چادر گرفت

تیغ چه بود این اثر از زور بازوی تو یافت | ذو الفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت

حضرت ای گنجینه را کاکه چاکر کیوان غلام | خویش را کاز جود به از تیغ تو گوهر گرفت

از سر جوشش گذر چون سروری از سر گذشت | سایه آتش بر سر گیتی چون چاکری لاغر گرفت

ای اثر پرور شهنشاهی که فیض جام تو | همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت

عنصری از مدح محمودی که محمودت غلام | زیکه آن از نقره و دلات خوان زر گرفت

ای بجهه افسر شهنشاهی که از زیبت شرف | چون ایاز از بندگی محمود منصب افسر گرفت

من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری | خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت

خدمت دیگر غلامان بکند و روزی شیب | خدمت من وانگهی تا دامن محشر گرفت

زینت از دولت سنجر هنوزی دیده دوران | زندگی تا خشه نام نامی سنجر گرفت

سال هفتصد رفت و گویا باز طفل انوری سال | سنجر از سنجار قسطنطین و کاشغر گرفت

من که چون حربا بپا بستی که چشم از آفتاب | بگز ماهی ای آفتاب برج شاهی برگرفت

از کواکب جرم یارب تابدم خورشید دار | دوری از آن آفتاب ... تنگ تر گرفت

تا که مذکور است این انشا معانی جسد آن | کز پس سیمان خلاف دارا کشور گرفت

دولتت پاینده بود چندانکه گوید هر کسی | دولت صاحب زمانی را رونق دیگر گرفت

در سال یکهزار و بیست و شانزده هجری مطابق تخاقوی ئیل ترکی که شهنشاه فلک بارگاه ییلاقش را به ییلاقات دماوند و ارجمند و نوا و لار که مکان سبک عنان گردیده بتفرج سیر و شکار طبع اقدس را خورسند و خاطر مقدس بهره مند ساخته و بخلاف احکام عمله نجوم و ذکاوت که در شهر صفاهان سال فرخنده فال با حثلال احوال کار گذاران ابد دولت عدیم الزوال حکم نموده بودند امور مملکت حسب الخواهش دولت ابد پیمان صورت پذیر گردیده اشاره علیه بنظم قصیده مشتمل بر مضمون بر ابر وقوع خلاف احکام منجمین نفاذ و مرتبت نیافت علیه قصیده مسطوره را موزون و منظم

کیما اثر خرد فلک چاکر رساینده مورد و فادار شاه خاقانی گفته

شهی که پایه جاهش ز عرش بر گذشت | ز رتبه همچو رایاتش از قمر بگذشت

جهان جود و کرم پادشاه دریا دل | که حیث مرحمت او ز بحر و بر بگذشت

ستوده منتجع شه که کوکب او | ز هفت گنبد فیروزه رنگ در بگذشت

بعهد عدل خطیرش زمانه تا بکنون | خطر گرفت و به جمهور خطر بگذشت

مه صفر بفر موکب همایون زاند | ز عهد عید عشر بعید تر بگذشت

بکامشان ز دم مار و اژدهم گزدم | شرنگ نوش شد و نیش چون شکر بگذشت

بهر چمن که چو سرو روان خرامان شد | قضا بخیر رسید و قدر بشر بگذشت

برخ شرمه بباز از روشنان سپهر — عنان موکب آن شاه تاجور بگذشت

بهر دیار که رو کرد جان نثار آن را — بپابوسی آن از سپهر بگذشت

بهر چمن که گذر کرد ز آسمان بلند — جناب بارگه آسمان گذر بگذشت

قدر بکاوشه بد چو بود آتش — خدنگ شست قضا بر دل قدر بگذشت

ز رستم حشمی خاراشکن عبارش کرد — چه در دل حجر اندیشه شرر بگذشت

زیان ندید ز پیداوج چرخ عمر عزیز — چو در رکاب شهنشاه دادگر بگذشت

نغیسه که بران نوع تا جندا آمد — شنیده ایم که از حجر بخطه بگذشت

ز آب و آتش و بادش کلاه زبان زسید — شی که شاه جهان را بخاک در بگذشت

نحوست صفر از طالع مساعد او — بخجمی و سعادت ازین سفر بگذشت

بگشت دشت و چمن مسیح تا ثباش ترش — بوصل حور و پری شام تا سحر بگذشت

گهی بجبه که عشاق سپنوا برسید — گهی بجلوه خوبان سیمبر بگذشت

ز تیرهای شرربار مردانش باز — ز اعجت گنبد سیما بگون شرر بگذشت

ز حجر تیغ پر افشاند بس لالا تر — بهر زمین که شهنشاه بحجر و بر بگذشت

از آن مرداری داری که تو ده توده شده — ز اوج امجت از تو ده لاله بگذشت

نهی زسیده وحوش و طیور شد یکسی — بکوه و دشت چو شاه عدو شکر بگذشت

بصید

بصیدگاه چو شاهین شاه پر بگشود — همای خاوری از زیر پر بگذشت

غرض چو از اثر موکب کاو تمنه — درین سفر بسعادت مه صفر بگذشت

همشه تا زمد ز قضا مه از سپهر — بماه و سال بهر امن مدد بگذشت

چنان رود که سراینده درزش گذکلک — بکام خاطر دارای داد گر بگذشت

در بازگشت موکب همایون از مملکت خراسان بدارالخلافه طهران عرض کرده و داد سخنوری داده است از منتجب اشعار فصاحت اثار است

چون شهنشه سوی ری کرد از خراسان بازگشت — گرد از آن بر قالب بیجان ری جان بازگشت

باید فتح و ظفر مشعشع شه انکه است — فتح را بر خاک پایش است افشان بازگشت

بازگشت شه جهان را تهنیت غمی است — نعمتی خوشتر نباشد در جهان زان بازگشت

چون خوراسان جنبش بر ملک خراسان امده باز — کرد از ملک خراسان چون خور اسمان باز گشت

راند خاقان رخش در میدان رستم موتن — کرد همچون رستم از میدان خاقان بازگشت

با شهنشه از خراسان جانب ری کرد روی — کرد یا سلطان گل سوی گلستان بازگشت

بازگشت از ملک گیری آن ملک با آن جمال — کرد یا از روضه رضوان سلیمان بازگشت

ای شهنشاهی که هرکس دید گردی نو گفت — کرده اینک زان جهان سام نریمان بازگشت

زان جهان زنده بدستان تو در هر و سپرد — آفرین گو یان کند کز پور دستان بازگشت

لعلگون تیغت اگر چه پسندیده بدشت کارزار — لعل خونین دل کند سوی بدخشان بازگشت

هر خدنگی کت قصد از شست بدخواهان جهد — بر دل راهی کند باز هر پیکان بازگشت

کر خضر روزی بخاک آستانش بگذرد — کی کند دیگر بسوی آب حیوان بازگشت

گردی از جنت و شاقاش اگر دیدی بریم بخواب — ماه مصر از مسند خوت بزندان بازگشت

ور زلیخا روی آن یوسف و شان دیدی — گردی از وادی عشق آن ماه کنعان بازگشت

هیچ چیامان بخاک بارگاهت رو کرد — کو کرد از در کهت دردم لبامان بازگشت

ور زجنت بار جوید در صف حجاب بار — تا کند زان در بسوی روضه رضوان باز گشت

یابد از آن استان با جاه و دولت روی تافت — گو بران حضرت نگرد چه پریشان بازگشت

تا که سامان جهانداری بدهند کی جهت — کاکش گردندی بکتی آل سامان بازگشت

دوش بودم در تفکر از ایمر اختر ان — گر چه امد این بریع از چه کرد آن بازگشت

عقل گفتا تا کند رونق زهر گیهان صد ای — زین تحرک جانب دارای گیهان بازگشت

بازگفتم از چه دامان فلک پر گوهر است — بادش اینک گر از حجر علان بازگشت

کشف شد سالی باشد که از درگاه شاه — میکند هر شامگه گوهر مدامان بازگشت

وحش آلته مهر تا امکان بذیرد امر تو — این زمان زغمه رادکش بیش امکان بازگشت

رکنا

رکنا ایما کنی بر بازگشت او کند — تا بخشیس روز کن گردون گردان بازگشت

هر که بیچد سر ز فرمان تو بنود چاره — جز که از ره باید است سوی بیچان باز گشت

شش جهت بگشود بر خصم تو گردون تا نکرد — چار از کاوش بسوی چار ارکان بازگشت

مار اگر زاینان مار افعا جهد را فسون او — چاره نبود مر او را جز با بنیان بازگشت

شهریارا از پی صنعجه تو خواست — گر بد اندیشان کنند از راه طغیان بازگشت

بر و هامان فرعون را روح الامین ایمانت کل — خواست چون از موج آرد و بیر فلان باز گشت

نعذ شان در آب تو و خونشان لاله گون ریز — کرزه باطل نخواهد گرد و شیطان بازگشت

تا که مذکور است ذکر صور روز محشر — یک دیدر انگند در کالبد جان بازگشت

تنگخواهت را بقصر روضه رضوان تب — بد سگالت را بقعر نار نیران بازگشت

در استسقا بمکه خسرو انجم حشم مهر بر سریر مقنطرات عروج نمکن و بامارت ربع خطوط شعاعی پرتو افکن ساحت غبرا بوده پادشاه جمجاه عدالت آگاه بر سریر گردون نظیر سلطنت تمکن و نقاشان بهزاد نهاد مانا مانند ازدر نظیر نیزه خنجر را ناخن داند را نقش بوده در پیشگاه گردون پناه عرضه داده اند بمناظره لقا و بدیعه و صور مختلفه ان پیکر ثعبان نشان را موسی آسا بید بیضا نما

گرفته و در نظر نیز خاطر اقدس فوراً مضامین این قصیده عالیه ملهم گردیده
بنظم آن مضامین عالیه از صدر سلطنت اشاره رفت جناب ملک الشعرا حسب الاشاره

عجیبه سلطانی موزون و بعرض | ایشان حضور رسانیده مورد نوازشات گردید

این چه مار است که بر سینه خصمش گذر است | خنجر ران پیکر و اهرمن دم و فولاد سر است
که وشش بر کمر گاو زمین زد چون است | که سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است
دوستان را زچه زان کام روان است شکر | پیکرش را نه اگر خاصیت نیشکر است
دشمنان را زچه رو است گزاینده چو مار | زهر جانکاه اگر در بن دندانش در است
دلنشین است چنین قامت زیباش چرا | گر نه چون قامت رعنای بت سیمبر است
اگر آن را بود خوی بتان نیم عجمی | از چه در مذهب آن خون اسیران هدر است
عجمی هست بخونخواری اگر سنگدلست | گوهر آن چو برآورده صلب حجر است
قامتش کاده رونق گلشن سرو سهی | نو نهالیست که آرایش باغ ظفر است
گرچه پیوسته جز از آب زسرچشمه دلی | لیک همواره زسیمای سران بارور است
لاغر و زرد بود پیکر او چون عاشق | گرچه نه پروا از درد و ششش لاغر است
هست از آن جوش مردم پیدل که دوام | گرچه چون غمزه دلدار بجان پرده در است
از چه هر دم شکفد غنچه دلها زدمش | دم او زانکه ز فیض نسیم سحر است

دوستان

دوستان از دم آن آب بقا نوش کنند | گرچه در چشم عدو بحر فنا را ثمر است
هر سری راز سراوت عیان زو بر و | سر نوشتی که بر الواح قضا و قدر است
انجمن گنج نوالست و دما گاه جدال | که قرارش بکف خسرو فیروز سیر است
بهمن شان صفدر شاه شهنشاه جهان | که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است
آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال | قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است
آنکه بر آئینه خاطر او منتقش است | آنچه بر صفحه افلاک رقوم صور است
لامکان صدر و ملک قدر و فلک اورنگ است | آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشر است
پایه آن چو نهد مهدی آن جلال است | جا بپایه آن چو کند عیسی گردون مگر است
زهی ای شاه جوانبخت که از فرط و قدر | جامه جاه ترا اطلس چرخ آستر است
ذات پاک شرف دوده قاجار بود | بلکه آن پاک گهر مایه فخر بشر است
همچنان کز شرف نسبت احمد آبا | ز تو نازان بجنان روح نیا و پدر است
طبعت ای شاه سخن سنج گهرزا بحریست | که ز درهای دری هر صدفش بارور است
عقد گوهر که نظم ترا گشت نظیر | نسب آنست که در هر نظری معتبر است
مهوشان را همه پیرایه حسن است و جمال | خسروا از همه آرایش تاج و کمر است
سرعت باره عزم تو بدان پایه رسید | که چو وامانده خضری و هم دوان براثر است

بسقف عالم جاه تو بان پایه رسید   که در عالم پیکی زاویه‌اش مستتر است
پیش قدرت جز از قدر سلیمان نزهم   هوشش دارم قدری قدر سلیمان نجر است
بانظاره ایوان جلالت خورشید   بر رخ چرخ کی دیده حسرت نگر است
نسبتی کیست تو خشم تو دارد بچشم   کان دورا تا بابد دیده قرین سهر است
دوشش ازدار تو با پرچه دگردم باد   کشف این قصه در اقصای جهان شهر است
کافتاب از طرف بارخ افروخته کف   کاین شهنشاه ستم پیشه و بیدادگر است
لعلها که بصد خون جگر پرورده ام   که هنوزم دل ازان غرقه بخون جگر است
پیکی لحظه و بودت کرم گستر او   بکه اداد نگوید که گهر یا حجر است
کان دریا و دکو الهند درین دایم   گر جفایش لب کان خشک و رخ بحر تر است
رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو   کاین دورا خانه ز احسان تو زیر و زبر است
تنگ تر دید نپذرفته دلت گاه کرم   شیشی چو بدت عرض ازکوته که مختصر است
بیسار تو ببین کف زیسار و زیمین   ماحصل کان و مکان چون یم و کان مختصر است
زان اداکاده از دامن سایل مثل   راه کویت چو ره کاه کشان پر درر است
جو هر علم و ادب ز شیب هر پاک و پست   کو هر فضل و هنر زیده هر تا جوهر است
طینت پاک تو آرایش علم و ادب   جوهر ذات تو پیرایه فضل و هنر است

ازدو نال

از وشاقان تو در حضرت گردون ثابت   هر طرف بنگرم مطلع چندین قمر است
از غلامان تو در لشکر شیران ثابت   هر کجا میگذرم بیشه شیران نر است
ان یکی از ناوک چشم آهوی شیرانداز است   این یکی از مژه چشم از در دشمن سپر است
شهریارا ملکا ایکه همایون تاجت   تا زر و سیم بود زیب ده سیم و زر است
دیده پوشد اگر از خاک درت بی بصری   خون او زانکه اگر قوت نور بصر است
انکه احسان و شفقت خو کرده است   خونش در فتوی احسان و دولت هدر است
حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم   زانکه هست احترم از یاری تو سنجیده براست
لیک غافل بود از سابقه فیض ازل   که نه تغییر در احکام قضا و قدر است
سجده فرمای کواکب بر یوسف در خواب   هم سوی حسد عوت ز چهش ... است
تیرباران حوادث گرم آید بر دل   غم ندارم چو مرا عون شهنشه سپر است

اسمان را بجز و جسر همراه تو مراد
تا که از مه و خورشید بگرد مقدار است

وصف باب الدوله که عبارت از در عمارت سلطنتی و باب بارگاه خاقان میش نموده و قصیده مزبور بخط دلارای ملک الکتاب السلطنتی آقا محمد مهدی طهرانی در کتابه اش مسطور و مقیمان ان استان فلک پاسبان را مایه عیش و سرور است تا کار

قضا و قدر بسر پنجه قدرت این در فلک رفعت را بر چهره انس و منس ان روز گار گشاده ابواب فتنه و آشوب بر روی زمانه بسته گردید و درگاه صبح و شام کوچک و بزرگ عرب و عجم مخالف و موالف رنگ و تاجیک از صرصر غم در ایش نوای همایون بهجت و سرور شنیده دانه مهرش چون شمسه زرین و هلالش بمنزله حلقه سیمین کلیدهای زرنگیش چون اختر کواکب راه گم گشتگان وادی طلب است للالات و قطعات نستعلیقش چون صفحات سپهر دوار کارگذارنده در مانده گان وادی طلب کعبه حاجات است و قبله مسئولات مایه نشاط است و باب انبساط امید که پیوسته چون باب رحمت الهی بر چهره عالمیان باز و همواره

چون حریم ملجا او   پناه ارباب نیاز باد

این همایون در دارای سکندر حشم است   قبله دین عرب ملجا ملک عجم است
حلقه عیش و طرب همچو ... سوی فلک است   مایه امن و امان همچو حریم حرم است
خاک پایش که برد آب رخ مشک تتار   نقش رخسار شهان تا پش نقش قدم است
بسکه سایند بران پادشهان روی نیاز   زیور افسر کی زینت دیهیم جم است
گرنه محراب سپهر آمده این در اغاز   از پی سجده ان از چه قد چرخ خم است
جز برین در که تعالی نهد روی نیاز   انکه فرخنده نهاد آمد و فرخ شیم است

ار

هر که رخ سود برین خاک ز دین شرف است   داد که رو تافت ازین عرصه ندیم ندم است
بر رخ زایر در پاسخ سایل این در   در گلزار نعیم است و صریرش نغم است
خسروان خاک نشین در این درگاهند   زانکه دربان شهنشاه سلیمان حشم است
ظل حق منبع شاه شهنشاه جهان   کافتاب و فلکش سایه چتر و علم است
انکه از فیض نسیم کرمش عرصه ملک   رشک گلزار جنان غیرت باغ ارم است
انکه چون منطق شیرین بگشاید که نطق   منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصم است
نه قدیم است ولی جست ز تقدیم وجود   که حدوثش قدم باز پس قدم است
رای بیضا قبسش محیی فضل و هنر است   داد فریاد رسش ماحی جور و ستم است
روان کهف امم زان بدرش آرد پای   هر که از حادثه گردش گردون دژم است
شیر گردون شده کهف فلک چار ارکان   زانکه در طوق سگان در کهف امم است
رحمتش تا بستم‌کش بجهان داور داد است   سخطش تا بستمگر زبان مشتعل است
محتسب شیر ژیان تا شط کاکل کور   پنجه کلک دهان شانه ثبت غنم است
تا حشر و خاک درش راز پیکر مهر   چرخ را دامن انجم همه شب پر درم است
ماه چرخ کم ز قیمت کالا و زلال   در ضمیرش بکر اندیشه هیچ سیم است
هنگین در بنیانش نه هم نسبت ازان   کو هنیش نه عهد است و نه خال از قدم است

از پی آنکه از نهان جمله عیانش در آن / خاطر غیب نمایش نه اگر جام جم است

گفتم از این بیش بجهان فاقه نماند / باز گفتم که از موج برابروی یم است

از کفایات کفش چنبه زر و سیم و یم و کان / هر که این مستلزم معتبر و محتشم است

خصم با دولت او آثار صف بل یکش / مقابل آن که در اطوار وجود و عدم است

مینشیند گر به درآید بیش کو خواه آید / که در آن دارایش حاکم مطلق حکم است

او بر اورنگ شهی زد قدم و ایشان را / چشم شرم ز آرام بروی قدم است

رای او رنگ مظالم بزداید از ملک / تا که انوار زداینده زنگ ظلم است

مدحش پادشهان نقش چنین بنگارند / تا که تقدیر نگارنده لوح و قلم است

در تهنیت نوروز فیروز سلطان ذی خامه سحر نگارش بهار ارادت نموده سحاب گوهربار طبع و نقش چمن تهنیت ادا کرده است

سلطان گل ببندد کلهی تزار یافت / گیتی ملاز باز چو پیرار و پار یافت

صفهای سروران چو سران سپهر / در بارگاه پادشهان زر زر باریافت

ریش حباب جوشن خنجر گذار دید / بر دست بید خنجر جوشن گذار یافت

سدی ز زر ساو بعوض قرابه زرکش / نسرین ز نسیم نابسا عهد سوار یافت

رخسار لاله گونه رنگ تتر گرفت / زلف بنفشه نفحه مشک تتار یافت

بود آنکه از سرشک کنارش چو جویبار / سروی چو جو چو یار کنون در کنار یافت

هر جب بطی بچنگ باهنگ چنگ دید / هر مه می جب جب جو چپار یافت

این گاو سامری که در آن نار پرتو بت / بهروده این کمینه که اکنون خوار یافت

دانا و لاله که مردم نا هوشیار کیست / آنرا که هوشیار کنون ناهوشیار یافت

مشاطه وار زال فلک غازه برگرفت / ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت

زان غازه روی لاله حمرا فروغ دید / زان باده چشم نرگس شهلا خمار یافت

سر خیمه از زمین چون بنفشه دید / دارو درون خاک زمان آشکار یافت

هر زر که بر ترشح فشاند در خزان / زنگار گون حلل بعوض در بهار یافت

شد سار نغمه ساز طرب چون بنفشه را / در خیل شاهدان چمن سوگوار یافت

خندید غنچه بر تن شاخ بر سحاب / گر رای دیده دیده او اشکبار یافت

گلشن صحیفه شده کش هر صفحه / از نامه چو نامه نا نگار یافت

این خسروی که زال جهان شد جوان از آن / از بخت پادشاه جهان مستعار یافت

آن تاجور که روز و غارم حطبش / بر رگ جوشن تارک هر تاجدار یافت

از رای عهد مشعشع شه که آفتاب / خور را ز برق خنجر او یک شرار یافت

آن جنگجو که وقت جدال خنگ خنگش / از نعل خود بگوش فلک گوشوار یافت

شد خدایرا که خداوند کار ملک / در ملک هرچه یافت هم از کردگار یافت

نه غیر حشم و عزم شی پا برد دید / نه غیر دولت و شمع کسی دستیار یافت

اندوه جان که هرشی از آسمان کشید / مقصود دل که نه کسی از روزگار یافت

بود از هزار ز اشر فرخنده یک ندید / گر خواست یک ز کوشش گردون هزار یافت

رمحی که وقت حمله چنان شیر دل گزید / خنگی که زیب کوه چنان شهسوار یافت

بر رگ جوشن تارک هر گردنفراز دید / از نعل خویش تنگ فلک هر شهریار یافت

مقصود از آفرینش عالم کسی که جست / اکنون از آفرینش او آشکار یافت

آری کسی به وجود صدف رسد / اندام کش از درون گهر شاهوار یافت

ای حیدر زمانه ز تیغ مخالفان / یا بند آنکه خارجی از ذوالفقار یافت

تیغ تو شاخ نصرت در محنت خال الفتح / کآیا مشاق ز صد رایان چو چار یافت

دوران زور بر سر دارش مقام کرد / آنرا که در مخالفت پایه دار یافت

آنرا بوقت معرکه فوج خلاف دید / دین را بپشت معرکه رومح شکار یافت

که زن ز نوبی سفنه به اندیشش آب حوزه / که این زگوی تارک بدخواه بار یافت

نصرت بهر جسم مهت یافت بسته دل / چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت

شاهین تیر و زاغ کمانت بصیدگاه / سیمرغ چرخ را بشکارت حقار یافت

خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته بال / در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت

چون خواجه تاش هندوی قصر جلالت / کیوان در آسمان در زمین اقتدار یافت

هر خطبه که خواند بنام تو مشتری / بر خویش از جواهر انجم نثار یافت

از بیم ترکتاز تو ترک فلک ز چرخ / بر سر چو شاهدان مقنع خمار یافت

سلطان چار بالش چارم سپهر را / گیتی به پیشگاه تو چون پیشکار یافت

رامشگر سپهر بزمت چو رامتین / چنگی بچنگ دیده و دف در کنار یافت

طومار آسمان بکف تیر و خویش را / در حضرت دبیر تو طومار دار یافت

مه را زمانه از پاجش تو هر بهار / صبّاغ باغ در نگرز برغنده از یافت

از سهم صارمت که نتابید کردگار / فتّاح هر حصار ره انحصار یافت

کیوان چو خویش هر شبی از شام تا بام / بهرام را طلایه هر شب حصار یافت

زان آب خونفشان شرربار زودکار / آتش ابر ابقای جهان چون شرار یافت

آنکس که یافت فخر زمین بوس حضرتت / از حادثات دور زمان زینهار یافت

باشد روان ز قبر اهکان چو صبح شاه / زار زود شاهی او بدعا انحصار یافت

یارب به فرخی که بر کار از او / این تاج و تخت کز جم و کی یادگار یافت

یا به بدیده از مژه به چین جاه داد
ان کز خدنگ رستم اسفندیار یافت

در شکست دانهزام جماعت شقاوت نهاد شقاقی ابهیه شقاقی معانا و لالا نعمانا الله یا من خاطرش سگالش اغاز نهاده و بایراد کنایات ملیحه و استعارات بدیعه داد فصاحت داده است و درین قصیده غریبه شهای فصاحت و براعت نگار بداه عروس معانی بیشمار از پرده فکرت بجلوه اورده است شکست را اچه درستی کسی نبسته و رونق نصحای متقدمین را هم چنین اینن احدی امدی نشکسته است

خسرو لشکر شکن چون خصم را لشکر شکست
جیش عیشش اندوه را چنگیز لشکر شکست

کردن اهرمنان در قید طهمورث شاد
صولت یاجوج چنان از تیغ اسکندر شکست

پهلوی پیران زکین گودرز کشوادی درید
تارک ترکان همدان پور زال زر شکست

رخش رخشان تهمتن تعف خوارزه سپر
بازوی رویینه تن رو ... در شکست

همسر لات ابل را جنبه احمد شکند
رونق کفر و ظلال امت جعفر شکست

رایت مهدی بپا شد فتنه دجال خفت
موکب مومن در آمد لشکر کافر شکست

پیکر ها غوت با حشت از جلوه احمد شاه
لشکر بدر و حنین از حمله حیدر شکست

نادر

نام پر وان جبرئیل از عرش اعظم برگشود
عرش برده‌ی نگون شد کرکس زرین پر شکست

رشته عمر کرده نوح در طوفان گسیخت
هستی نشئه قوم عاد از صرصر شکست

از فروغ دست موسی صولت قبطی شکفت
از قدوم پور آذر صورت آذر شکست

فتنه یاجوج از اسکندر رومی بخفت
لشکر جالوت از داود پیغمبر شکست

رایت سلطان انجم ایت طلعت شیر و
موکب فیروز میان لشکر اژدر شکست

تارک شیر اوژنان شاه غضنفر فکند
گردن نام اوران دارای تاج و افسر شکست

ظلم ضحاکی چو کرد از خاک بر گردون رسا
شیشه هستیش پادشاه فریدون فر شکست

پادشاه عرش اورنگ انکه در میدان جنگ
برق تیغش شعله داین لشکر بحر شکست

انکه کوه حلم ان چون سایه بر گردون فکند
از گران سنگی او افلاک را محور شکست

انکه تیغش وقت کوشش خاک را اسکندر پوش
انکه گرزش روز میدان چرخ را چنبر شکست

جود او ایات جود ابر فروردین شکفت
رای او بازار روی خسرو خاور شکست

پای عدلش تن بس کز بخشش ظالم سر و
دست جودش عقده کنجینه گوهر شکست

ان نفس کز تیر ترکان پر دلان را دل درید
از زبان گزگز گردان سرور از سر شکست

خاک و خاره را که از سم ستوران شد ...
روی نه گردون بخفت و کوی ... اخضر شکست

نیزه کی کرد گردان کمند گردون بخفت
این عرض بشکر که چون بازار ان جوهر شکست

کوز پشتی تارک ترکان روز مین ش شاه و
که ز گرزی گروه گردان که ... شکست

لشکر گرد و زره جامه تیر سبک پیکر درید
کاو کیسی را کمر گرز گران لشکر شکست

کر به تیغ سرافشان زرش با ران بخفت
نعره کوس خروشان ناله تندر شکست

صحن میدان رنگ گلگون در ظلم تیغ کوه شد
زلف پرچم قدر مشکین طره دلبر شکست

بس دران اورد که کز شورش جنگ آوران
رشک اشکهای گران ... مجمر شکست

خصم را لشکر شکست از تیغ زرین افشان او
همچنان کز تیغ حیدر لشکر خیبر شکست

ان چنگک او زشیر اورن گرز گاو سار
کاو کیسی را کمر چون شیر گردون در شکست

جوشش چینی ز خنجر زرش خاقان درید
مغفر رومی ز سنان تیغ ... قیصر شکست

دست دستان شوکت ان ... خام خم اورم فکند
برزو برزو صولتان زان گرز که پیکر شکست

غنچه ادرش زرین نشان جوشن درید
جوشن او بر کف شیر اژدهان خنجر شکست

تارک او سیسه کاووس کیخسرو شکافت
ناچخ او تارک دارا و اسکندر شکست

ای شهنشاهی که وقت رزم تیغ برق تو
شده پی الماس باد و قدر گوهر شکست

ای جهان بخشی که روز بار دست جود تو
اب لعل و در کرد و قدر سیم و زر شکست

وقت کوشش چاکر ان ضرب گرز گاوسار
برزو خود و تارک بهرام جنگ آور شکست

گاه رامش مطرب ز اهنگ چنگ را نشین
چنگ در رود و بربط ناهید را مسکر شکست

نامه

نامه عدل تو نام نامی کسری بخفت
ناله شیخ تو هیبت نوبت سنجر شکست

مرغ ادراک را مکل کمالت پا برید
طایر اندیشه را قصر جلالت پر شکست

خور کجا کان زر باین زنگار گوهر
منظرت کان قدر این فیروزه گون منظر شکست

از وثاق ماه طلعت پرده شب درید
از غلام سرو قامت رونق عنبر شکست

دست احسان که پیک حرص را از پا فکند
نحبه انعامت که فلک آز را لشکر شکست

رهرو رامش در ان صحرای بی پایان فشار
زورق فکرت دران دریای پهناور شکست

شعله قهر تو سوز شعله دوزخ نشاند
رشحه لطف تو قدر چشمه کوثر شکست

روی رایت نور این مقاصر روشن بخفت
قدر و صدرت قدر این نه منظر اخضر شکست

مهر و کینت در زمان اثار نوش و نیش بود
دست و تیغت در جهان بازار نفع و ضر شکست

مطلع جود تو قدر مهر و بازار سپهر
از فروغ اخگر دل تل خاکستر شکست

چون صبا بر نامه در مدح تو شکین جامه زد
نامه ها را دیده و خامه آزر شکست

تا که نه کرده است در هر نامه نام خسروان
کاین فلان کشور گشود و آن فلان لشکر شکست

از تو این گوید داین چشنه خلق روزگار
کز سپاهت چون سلیمان حشمت هر کشور شکست

این قصیده مشتمل است بر تاریخ سال و توصیف شده ندید زود خانه مبارک

نم و مدرسه جدیده و فضیلت و دار الشفای سرکار حضرت معصومه و توسیع و تجدید
صحن مقدس شده است و ترفیع گنبد عرش نظیر آن بقعه متبرکه که قبل از این آباد
نشده و نیز که جمیع از بواعث غیرت سلطانی بر تجدید و تعمیر آن بناهای عالیه و توصیف
هر یک از آن اماکن متبرکه که چون ضرور و در کار بود لهذا مهندس خامه صداقت شمامه
و معمار قلم راست رقم بنای این داستان را چون طرح دلکش اراده و نقش بدیع
این حکایت را چنین بر صفحه بیان می‌کشد که این پادشاه جمجاه و این خسرو
پناه در تعمیر مساجد و معابد مجبول و تجدید مدارس و بقاع الخیر مفطور است
این در بنا و بقای نام و دولت را در این مرحله دیده و دانسته اند بنا علی ذلک
لذا به دولت روز افزون که بجهت تحصیل ثواب اخروی از دار الخلافه طهران
بعزم زیارت آن بقعه عرش درجه سبک عنان گردیده بود از شرفیابی آن عتبه عالیه
التفات و اعظام آن مشهد شریف رای همایون سلطانی به پایان نوعیت معظم
گردید و تصدی سده پیرامون روضه خانه مبارکه که از جهت قبه مبارکه چهار رکن کشیده
از مرتبت و حسب ابا و سیلابهای عظیم که از جنب شهرراه در آن روضه خانه (؟) جاری کرده
ر نموده و توسیع و ترفیع صحن مقدس و گنبد مقدسه پرداخته (؟) صحن
مقدس ساخته باشد (؟) از مصدر جلال صادر گردید که مهندسان

سنگتراش پیشه و معماران مهندس اندیشه را از اطراف بآن مشهد شریف فرموده و بکار گل (؟)
بشوند اولا به بنای سد سدید (؟) در میان اشتهار سد سکندری انداخته و ما بنا
باز ارتفاع گنبد مقدس سپهری دیگر بر طبقات هفت گانه آسمان افزوده گردید صحن
مقدس نیز در وسعت و صفا رشک صحن سیمین سیما آمد و برکه عمیق از اصل صحن
نهاده اند که زلال کوثر را ذوق سلیم با عذوبت (؟) ملح اجاج زاید و عذاری
شمار و در مدرسه صحن مقدس بهشت و پنج ذرع عرض مشتمل بر چهل حجره تحتانی و چهار
ایوان رفیع چنان کیوان آشیان و غرفات سپهر نشان که مستحقان طلاب اهل علم را
از شوق اقامت و مجاورت در آن فضای بهشت توامان در ایوان زبرجدی آسمان
قراری نه و در غرفه فیروزه سپهر استقراری (؟) آمد و در صحن حوضی
مربع دوازده ذرع در دوازده ذرع و دو جدول آب در طول دوازده ذرع در
عرض سه ذرع احداث گردید که قطرات انجمن (؟) بمنزله حباب (؟) طبقات سپهر
چون موجی بر پا و کتابه چهار ایوان رفیعش که بفنون تصنعات مهندسی
بانواع نقوش آرزی (؟) پیراسته آمده است قصیده مزبور بخط سحر آثار ملک الکتاب السلطانی
مسطور گردید و این هفت قطعه تاریخ که ناسخ نسخ تاریخ گویان عرب و عجم است
شده بود الله تعالی نهاد آن مدرسه ارم بنا در لغت آمده چون تمام مقتضی ذکر آن بود ایراد

در روضه معصومه شهنشاه فلک جاه — بنهاد بنا مدرسه دلکش دلخواه
تاریخ بنایش چو از باب سخن خواست — بنوشت صبا مدرسه مجمع شاه

باری بعد از تفتیح حجرات منظم غرفات و انجام آن بنای عجیب آیات
دو عالم کامل و دو فاضل عامل از فضلا و سادات بلده المؤمنین قم از
سرکار پادشاه دین پناه موظف و شغل تدریس متعین گردید که صباح و رواح
بتعلیم علوم دینیه مشغول و در مظان استجابت دعوات دعای بقای پادشاه اسلام
پناه مشغول باشند و در خلف مدرسه مزبور دار الشفایی در نهایت متانت
و استحکام ساخته اند که صفای بنا و صفوت نهادش بر فضای خستگان اثر دوا
جلالت (؟) و هوای مجالس جنابت آیاتش رنجوران درد مند را در معالجت
دارو (؟) جراح و طبیبی ماهر بر رسم سالیانه از سرکار گیتی مدار منتصب رفت
که مرضای زوار و غربای آن مزار کثیر الانوار را معالجه نموده مطالبه حق العلاج ننمایند
و گنبد مطلا (؟) صد هزار تومان زر خالص از اندود قبه نموده (؟)
این شرافت سر قبه آسمان سوده و قضیه تاریخی نیز بجهت آن گنبد منور رشته
نظم کشیده شده است که بمقتضای ترتیب در محل خود ایراد خواهد شد حالی
اطناب را کلام را چه سود چون خلاصه مطلب همین خواهد بود که بمبلغ یکصد هزار

تومان زر مسکوک کامل عیار حسب العهد خسرو گردون وقار در آن بقعه عرش آثار
صرف شده است از تعمیر و تجدید بقاع و خانات و ایوان گردید و بعد الیوم نیز مصروف
که باید و شاید خواهد رسید قطع نظر از تکلفات مترسلانه و عبارات متکلفانه تا کاخ
آن فضا و قدر سقف رفیع و ایوان منیع این جوشن زبرجدی بخت سپهر
وزرین ماه و مهر زیب و زیور داده اند مهندسان اقلیدس فکرت و معماران ستاره
حرفت بدین مشابه ابنیه عالیه و قصور متعالیه در هیچ بلدی از بلاد (؟)
نشان نداده اند و نه تحقیقه در هیچ تاریخی نیز دیده و شنیده است امید که تا
حصار سیمین سپهر بر اطراف مرکز خاک محیط است قصر با قصور و بارگاه
از انهدام دور و دولت ابد مدت این پادشاه اسلام پناه که سایه حق و نور
حضرت احدیت است محکم و برقرار باد بمحمد و آله الامجاد

دست قدرت تا بدهر این سقف مینا برکشید	زهره را کی انجمن در حلیه زیور کشید
آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد	رایت عیش و طرب بر اوج کیوان برکشید
روزگار از غمگساری پای شادی برکشید	آسمان در پیش دست تطاول در کشید
هر زمان مشاطه قدرت عروس دهر را	بر مراد خلق در پیرایه دیگر کشید
بهر آرایش مرو زن هر کجا گردند انجمن	حسرت از آن انجمن ناهید را (؟) کشید

هر کجا این کارنامه یادگار جام جم
بلکه جام جم ز رشک از خون دل باده کشید

اینهمه پیمانه عشرت بزم روزگار
هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید

شاه شاهان زمان [illegible] شه کامران
حلقه فرمان او در گوش چون چاکر کشید

آن شهنشاه و ملکه چاکر سنجر غلام
کش ملکه خاک در دیده [illegible] کشید

عزم او چون تخت خود بر قبهٔ اعظم نهاد
عزم او چون رخش خود بر گنبد اخضر کشید

هم قرار آن از زمین تا نهایت عالم بماند
هم مدار این از آن تا دامن محشر کشید

سوی هفت اقلیم کان اقلیم گیر او هم جهان
سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید

گرد جولان اندر آن جوش جنگ نه گردون فشاند
تیغ نصرت اندرین چون شاه صف‌آرا کشید

شاه اژدها بند شد ارکان دولت کارزار
چون ز تیر و رنگ تیغ اژدها پیکر کشید

پیکر ابطال را در عرصهٔ اغبر فکند
عرصهٔ اغبر ز خون در حلهٔ احمر کشید

وان حسام شعله بار اکنون بدست [illegible]
رایت چون [illegible] کاندر [illegible] خنجر کشید

این اثر [illegible] روز [illegible] شاه [illegible]
ذو الفقار [illegible] کش حیدر کشید

[illegible] الله [illegible]
خنگ گردون را [illegible] خنجر کشید

چون [illegible]
معقود [illegible] کشید

از [illegible]
آسمان [illegible] کشید

لاله را

لاله زاری بس شگفت از آتش میدان شکفت
لاله گون مجمر چو در کین شاه کند آور کشید

آنچنان کز فیض آن آذر از آذرگون دمید
رخت ابراهیم بن آزر چو از آذر کشید

داد او در روز شاهی از دو دوش [illegible]
از دو [illegible] حریفان مهره در ششدر کشید

افسر از قیصر گرفت و تاج از مهراج برد
چون ز ری لشکر به قسطنطین و کالنجر کشید

چون سکندر در ره یاجوج ظلم از [illegible]
آهنین سدی سدید از گرز و از شمشیر کشید

لاله [illegible] ز ابر نیسان [illegible]
زانکه گرد [illegible] کشید

ابر که چون دست آن باشد که هر درویش از آن
با چنین خندان [illegible] گوهری بر سر کشید

روی خود [illegible]
مثل تمثیل [illegible] منظر کشید

آسمان در عهد او رسم ستمگاری گذاشت
گر حسام [illegible] کشید

رای او خورشید و جودش [illegible]
[illegible] کشید

داد ملک آرای او [illegible]
عدل [illegible] کشید

زان تو هم [illegible]
[illegible] کشید

[illegible]
کاروان [illegible] کشید

شد جهان آباد چندان کش قصور [illegible]
سر [illegible] اخضر از این توده اغبر کشید

هر طرف کاخی کشش [illegible]
هر طرف قصری مصور [illegible] کیوان بر کشید

گرد خندان خاک از آن بر صفحه [illegible]
خط بطلان چرخ از این بر نامه آذر کشید

خاصه ایران کاینک از معماری عدل ملک
سر برین [illegible] از آن [illegible] کشید

مضجع پاکان دین فخر البلاد ام القری
خاک قم کز قبهٔ عرش برین سر بر کشید

جنت و فردوس ز خاک پاک آن کشور [illegible]
این ز بوی مشک و آن از نفحه عنبر کشید

جسم پاک فاطمه آسوده در آن خاک پاک
کاسمانش خاک [illegible] چشم هفت اختر کشید

دایه گردون چو او در مهد عصمت در [illegible]
تا مه و خورشید را در مهد [illegible] کشید

گر چه آن خورشید شد در سایه [illegible]
آسمان رخت از شرف در ظل آن [illegible] کشید

چون بخاک آستانش عرش اعظم رخ نهاد
زان شرف در آسمانها رخت [illegible] کشید

در بهشت جاودان فردا [illegible]
بخشی [illegible] کشید

صد هزاران خار حسرت [illegible]
خادمی از آن روضه فردوس [illegible] کشید

چشم او در روز محشر [illegible]
هر که آن گل [illegible] چشم [illegible] کشید

آن همایون خطه از سیل [illegible]
[illegible] کشید

[illegible] سیلاب [illegible]
دور [illegible] کشید

در کنار رود آن [illegible]
گر [illegible] سیلابش [illegible] کشید

[illegible]
[illegible] کشید

موج

موج طوفان بلا چون از [illegible]
زان همایون خطه سد زین [illegible] کشید

از [illegible] معمور [illegible]
راستین [illegible] کرم [illegible] کشید

ز امر آن قطب سپهر معدلت بس قصر [illegible]
زان زمین هر گوشه سر بر گوشه [illegible] کشید

هم در آنجا گرد [illegible] آن همایون مدرسه
[illegible] این چار ایوان سر [illegible] کشید

هم سپهر [illegible] هر یک [illegible]
هم زمین از فخر هر یک سر بانجم بر کشید

[illegible] این چار ایوان [illegible]
مثل تمثیل آسمان را [illegible] کشید

یا مگر از غیرت هر شمسه آن آفتاب
در خم چارم فلک [illegible] اندر کشید

چون تمام آن چار ایوان شد [illegible]
زد رقم کاین چار ایوان سر بکیوان بر کشید

هم در آن [illegible] طرح [illegible]
کاسمانش از مه و خورشید سیم و زر کشید

پیش آن سد سدید [illegible]
[illegible] خویش اسکندر کشید

الغرض سدی چو آن اسکندر ثانی [illegible]
از کرم در راه آن دریای [illegible] معبر کشید

منشی طبع صبا از بهر تاریخش [illegible]
هم [illegible] دویم اسکندر دیگر کشید

تا بود مرقوم در هر نامه کز قسم [illegible]
تا فلان ایام ایام فلان داور کشید

باد از کلک قضا مرقوم بر لوح قدر
کاین شهنشه را زمان تا دامن محشر کشید

در نوبت موکب همایون پادشاه گیتی ستان جشنی در دار الملک هرات عرض

گرده است و گوی فصاحت از میدان سخنوران ... روزگار بچوگان بلاغت ربوده است

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان میرسد ... جسم بیجان ترا اینک ز نو جان میرسد

یا برنجور از دم جان پرور عیسی اثر ... یا بعطشان ساغری از آب حیوان میرسد

یا بکنعان میرساند بوی پیراهن نسیم ... یا بعاشق مژده از وصل جانان میرسد

ای خراسان بهر دفع خصم اهرمن سرشت ... چون سلیمان وارث ملک سلیمان میرسد

ای خراسان بهر قلع خصم کافر کیش خویش ... اعتصام ملک و ملت ظل یزدان میرسد

ای خراسان بهر دفع دشمنان دیو زاد ... این زمان جبریل با آیات قرآن میرسد

ای خراسان گر ظلام ظلم روزت تیره کرد ... اینک از شرق عدالت مهر تابان میرسد

ای خراسان غم مخور گر گشت امیدت ... این زمانش بس طراوت ز ابر احسان میرسد

ای خراسان شاد باش غم مخور ... وصل ... کز بهار تربیت روح ریحان میرسد

ای خراسان گر رسیدت هجری از دنبال ... این زمانت وصل از دنبال هجران میرسد

شاد باش ای گلشن پژمرده از دی کاشکفت ... روزگاری خوشتر از عهد بهاران میرسد

گر فشاری رنج ظلام ای روضه رضوان ز غم ... کز پی ظلمت نظام دین چو نیسان میرسد

خسرو جمشید فر جمشید افریدون سیر ... لده شیر شیردل دارای دوران میرسد

شاه

شاه گیوان پاسبان مشعل کش تیغ ... از زمین تا ذروه ایوان کیوان میرسد

ان امیری کز بسیط خاک بانگ کوس ... شاه مکانش تا بساط این نه ایوان میرسد

چون برزم و بزم بهر دشمنان و دوستان ... که سرافشان میرود گاهی زرافشان میرسد

چرخ میگوید کنون آتش زن جان ... و هر بسکو بد کنون نغمه نگر کان میرسد

خسروا ازدر و غا چون حادثات آسمان ... تیغ خونخوارت بخون خصم عطشان میرسد

ای ورا عالم پناها خاطرت را زین چه حظ ... گر ترا باج از عراق و از خراسان میرسد

کز پاتقویض ملک از روم و ترکستان ترا ... هر زمان بر در رسولان قیصر و خان میرسد

رنگ جنت بار گاهت غیرت غلمان غلام ... ز ان بجنت طعنها وزین بغلمان میرسد

از حجاب غیر هردم راز مستور قضا ... پیش رای عالم آرای تو عریان میرسد

روزنامه هر کس از طبع جوادت برده گوهر ... غیر معدن کز نوالش هر روز خسران میرسد

پا مثالت ذو المثل بخشد عطارد کرشال ... از ویران نوالش بس خط بطلان میرسد

پر ضایت مشتری بالعوض کرگوید سخن ... از وزیران نوالش بس تر فرمان میرسد

روز هیجا کز سم خارا گداز دشمنان ... تا بهم میدان گردان گرد میدان میرسد

هم بکحل چرخ سبز را بر اعضا می شد ... هم ز زلزال خاک ساکن را بارکان میرسد

میدلان را ناله تا ایوان کیوان میرود ... گر دنای نعره تا گردون گردان میرسد

شادمانه شادمانا زانچه میرود ... پای داری پای دارا ز ابیابان میرسد

چون دران روز قیامت وش که از نوبت اجل ... هر تیغ بچاک جیب جان بدامان میرسد

روی بر اعدا کنی شمشیر برق افشان بکف ... این سخن از هاتف غیبی بایشان میرسد

کالفرار اینک سموم مرزع ش میوزد ... کالحذر اینک شرار خرمن جان میرسد

هر کرا تیغ جهانسوزت مغفر می‌خورد ... هر کرا تیر جگر دوزت بجسمان میرسد

ایمن از اندوه جان دادن بدوزخ میرود ... فارغ از اشکنامه محشر به نیران میرسد

خصم تا گردد هم آوردت بدشت کارزار ... خود سنان و جوشنش چین در جبین خوانان میرسد

خون او درش چو زیبق سوی فاش ... نشتری از ناوکت او را بشریان میرسد

بس شکست از گرز سای دارای اسکندر ... کلوخ عمر بدسکالان را بغلیان میرسد

بس خلل از تیغ ای شاه سلیمان ... دشمنان دیو سیرت را بدان میرسد

زا فتاب چتر گردون سای تو بر چشم خصم ... میرسد آن کز شعاع مه بکتان میرسد

همچو از خامه خدنگ آرش ... چشمک خارا شکاف چون بسنه آن میرسد

بوستان ملک خرم از نسیم عدل ... چون چمن کش خرمی از ابر نیسان میرسد

گر پریشان زرکس ... ان پریشانی مثل کز زلف پریشان میرسد

ای خداوندی که چون سوی ... ای خداوندی که چون پایت بایوان میرسد

پیر

پیر دستان را هزاران زخم کاری ... زیر دستان را هزاران عقد مرجان میرسد

کار چون مان هر کس گرچه باشد کاریمن ... از یکی ایمای ابرویت بسامان میرسد

درد چون درمان هر کس گرچه باشد دردمند ... از یکی گفتار جان بخشت بدرمان میرسد

لب فرو بند از شکایت و عالمیان ... کی بکنه مدح او فکر سخنوران میرسد

در جهان حکم اند و یک سروری ... گر بقصار یف زمان این میرود آن میرسد

دولت باقی بود چندانکه از خامه ... اینکه گوینده از فلان دولت به نهان میرسد

دولت خاقانی ای خاقان ترا جاوید باد ... تا ز خاقان دگر دولت بخاقان میرسد

در طلوع نیر اعظم سلطنت ابدمدت از شرق اقبال و سپهر اجلال سیاق استعاره و طریق کنایه برشته نظم کشیده و حق در اداء کنایات و بیان استعارات داد فصاحت داده است

ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید ... آسمان سلطنت را نیری آمد پدید

ملک جم را فریدون جستی شد آشکار ... ملک دارا را سکندر گوهری آمد پدید

چو چار حکم آنکه زانسان زیب داد ... شاخسار پادشاهی را بری آمد پدید

مشرق دادو دهش را آفتاب شد عیان ... معدن عدل و کرم را گوهری آمد پدید

وین همه رنگینی جهان تا شد آشکار　　لطف یزدان را بعالم مظهری آمد پدید

تا که از عدل شه دوران بدوج ظلم　　عرصه آفاق را اسکندری آمد پدید

از پس عمری که ظلم از کاینات آشفته کرد　　همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید

چون یهود خیبری گشته خلق روزگار　　وین جهان از جور شان چون خیبری آمد پدید

تا کند پاک از وجود جمله روی زمین　　صفدر گیتی کش چون حیدری آمد پدید

بود مظلم عالم از دود مظالم سالها　　کز سپهر عدل مهر انوری آمد پدید

ملک و حق را همان تا شد آشکار　　وین دو دولت را قوی مستظهری آمد پدید

تا کند از زرفشانی نو جهان کهنه را　　با دل و دست زرفشان نوذری آمد پدید

دور بازو سالها این منظر فیروزه گون　　تا ز دوران همایون منظری آمد پدید

نو عروس مملکت کان سالها دوشیزه ماند　　اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید

ترکش اله سنجر جم جاه خاقان زمان　　کز جلوسش تخت جم را سنجری آمد پدید

آنکه با روی عزیزش مهر انور زنگ　　چون شراری از تف خاکستری آمد پدید

آنکه در جنب غم ایوان جاهش از نظر　　نه رواق آسمان را چنبری آمد پدید

آنکه در بر خصم را دل ز آتش شمشیر او　　چون سپندی در فروزان مجمری آمد پدید

آنکش از بس سیم پیکر بنده اندر عیان　　ان کش از بس سرو قامت چاکری آمد پدید

در که گردون همالش مخفی شد آشکار　　حضرت میمون نشانش کشوری آمد پدید

طبع گوهر سنج و رای مملکت آرای او　　کاین دو را تاثیر در هر کشوری آمد پدید

زان زمین مرحمت را مرکزی شد آشکار　　زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید

ای شهنشاهی که در صف صف آرایان تو　　هر طرف خاقان و هر سو قیصری آمد پدید

ای جوانبختی که از طبع جواد و دست راد　　بحر و کان را هر بوم و بری آمد پدید

ای سر افرازی که بر گردون گردون کوکبت　　بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید

هم ز طوق بندگی و حلقهٔ فرمان تو　　گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید

ملک دور از آفتاب عدل تو پژمرده بود　　تازه اکنون چون ز خور نیلوفری آمد پدید

مزرع گیتی که پامال کف افسرده بود　　این زمان چون مرتع سبز و تری آمد پدید

تا کند هندوی گردون پاسبانی درت　　بر فلک از چرخ چوب و خوری آمد پدید

تا بنامت خطبه خواند مشتری بر آسمان　　چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید

ترک خونخوار فلک در لشکر خونخوار تو　　در صف جنگ آوران جنگ آوری آمد پدید

مهر با نور آنکه از چشم بد نیت زند　　بر کفش خط شب عنبر نشتری آمد پدید

محمل عیشش ز رابط نوازد دست چرخ　　در صف رامشگران رامشگری آمد پدید

تیر تا گردون بلک نشنیده شد منکلک　　با نکو کلکا و فتح و ظفری آمد پدید

مه با تیغ یکه در زینت بگردش آورند
آب با از میان باید کرز عدف آشکار
نوراهیما کز هر بان شد قیامت آشکار
هر طرف چون برق خاطف پیکان بگشاد پر
شمع هر جا چون فروزان برقه آمد آشکار
چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان
زاهمین برش پلنگان هزبر اندام رزم
لشکر خاک کر از باد بیانه شد عیان
از غبار رخش رستم صورتان کارزار
بهر تاراج متاع هستی پیل افگنان
همچو موسی پردلان را بر کف ثعبان سنان
از غبار دشت و جسم کشتگان کارزار
اندران روز سلامت سوز کز جوشن نبرد
روی بر اتحاد انهادی درفش ان فعبکو
خصم را تیغت برابر بسته های حیات

که چو هیجا با دکه چون ساغری آمد پدید
چون بشیمه تو اب و اژدری آمد پدید
گاه کوشش کز دلیران محشری آمد پدید
هر طرف چون مار لاله صف خنجری آمد پدید
کوس هر جا چون خروشان تندری آمد پدید
چون فنای تشنه هر جا لشکری آمد پدید
غربه خونخوار میدان ربربی آمد پدید
چشم کشتی سبک رهلنگری آمد پدید
زان کردون را غبار کعبه ری آمد پدید
هر طرف شیر اژدران غارتگری آمد پدید
گاه هیجا دکاهی اژدری آمد پدید
آسمانی در زمین دیگری آمد پدید
در زنقش داستان شهره وشتری آمد پدید
هر زمان رمح ترا بر سر سری آمد پدید
وز اجل بارش بر او هر سو دری آمد پدید

زاهتزاز آن جبرئیل از عرش اعظم پر گشود
ماه رمح جان گزایت هر کجا برداشت سر
شد ز نقش کعبتین بخت چون زاوت بهشت
از قدومت گشت گیتی غیرت باغ بهشت
هش رای انورت خورشید بر شیا سپهر
حسنه وا چون خضرت از پا هر جدشمی
کر مسمار ابشری در سلک ایشان چون شود
کز بگوید اهل عالم که شاکوشا عران
بخش گیرد از تر اپرده واهقان پشتا
تا که هر کس گوید این کز سروران روزگار

عرش تهدوری نگون شد کرک ز اپرشت
خوابگاه او بقصد رصعدری آمد پدید
خصم را از زور طالع ششدری آمد پدید
وندران از خاک پایت کوثری آمد پدید
چون بکاکستر فروزان اخگری آمد پدید
در کنار کهتری دهقه ری آمد پدید
ایکه در طبعت کرم را مصدری آمد پدید
بارگاه خسروی را شاه وی آمد پدید
تا از آن باغ جهان را عنبری آمد پدید
چون نهان شد سرفرازی صفدری آمد پدید

دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی
دولت صاحب زمان را همبری آمد پدید

بجهت تاریخ رباط جورو که از متعهدات پادشاه سپهر سجود است بناء شهری بمعماری اندیشه محکم و بنای فصاحت گستری را بمهندس فکرت مستحکم ساخته و قصیده در بوزر انگشه و بنگو پرداخته

جهان از متعمع شاه شه جهان آباد   که داغ بر دل بلبل باغ لاله رنگ نهاد

تبارک الله از آن داور که بار خدای — نظیر عجب و عدیل آنچه باید ابدا داد

سپهر انجم و سیر فلک بکام وی است — که اختر اثرش مطیعند و همت انقیاد

کمینه کار که از دانش ستاره اوست سپهر — کمینه خانه‌شه داورش سکندر است و قباد

بر آمیزش او انسی که مادر و پدر — بصد هزار قرانش قرین نیارد و نزاد

غرض چه بود ز ذکر ذات او نمی آلت — فضای کبروت از ارواح قالب اجساد

قلم گشت نگارنده رقوم وجود — ز نام نامی او بر صحیفه ایجاد

اگر چه هست جواد داور و بذل ... — مجاهریم و گنجور کان زد تش داد

چو او چشم توانذی نه و بکاه کرم — همه زر در نبیم از کفش بخاک افتاد

ز غم بسوز و گداز اند سال و مه و خور — زبس که سیم و زر از دست او رود بر باد

ز سیم زاده ماه است و زر ستاده مهر — که توده توده پراکنده و مزیره بداد

هی چگونه نسوزد ز درد و نگدازد — چه که ... ازاد و خواری اولاد

عجب تر آنکه با همه ابلی گر جفا کرد — بهشت ... که آن خسرو کریم نهاد

کند او کرهی گر کند بدل ... — گره گشاهی ... بر آن گشاد ...

و گر ... — همان ... بلند ...

ز ... جهان ... پناهی ... — ز ... طریق رشاد

مراست دیده و دل روشن از غبار رهش — بکوری دل اعدا و دیده حساد

ثنای او چه نگارم فلک که چاکر اوست — هزار قطره انجم بدو رهد همه او

زمین و فیشه قارون برآورد از دل — که تا کند ز دل و جان نثار آن استاد

چو در جهان نه خبر اوست در جهان بانی — که با نام دو جهانش جزای خیر دهاد

مهندسان ستاره پیشه را فرموده — تا گشت رباطی بنا چو سبع شداد

نخست طرح حصاری بدیع افکندند — کزین رواق مقدس دهد ز رفعت یاد

ز چار جانب آن حجره‌ها برافراشتند — چو حجله‌های عروسان خلخ و نوشاد

تبارک الله ازین دلکش رباط که گشت — شرف فزای فضای جهان کون و فساد

چو این رباط بنا شد درین رباط درون — همه پایه و محکم پا و قوی بنیاد

ز برجهای همه و سپهر ذات بروج — ز قصرهای مشید حصن ذات عماد

غرض چو گشت بفرمان پادشاه زمان — ازین رباط همایون دل جهانی شاد

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
رباط فتحعلی شه مدام باد آباد

طوطی خامه اش ازین قصیده بصیحه از شکر جلوس ... مانوس ... وکیستی ستان بر تخت همان رخت پادشاهی کام جان شیرین نموده و سلطنت شهنشاه

بجا و راپس از دارای کشورگشا اعنی خاقان جنت آشیان محمد پادشاه و قاجار انار الله برهانه رسبیل استعاره و کنایه بمعانی بدیعه بیان کرده است لحنی پایه سخن را نا همچون پایه تخت پادشاه فیروز بخت بر آسمان رسانیده و شهریاران حروف را چیان ... قصیده چون جمع پادشاه و جماه بر کرسی نشانیده است

بحمد الله که از یزدی بخش و باری اختر — قدم نهاد دارای زمان بر تخت اسکندر

هزاران منت ایزد را که دیهیم جهانبانان — پس از سلطان ملک زیب داد او را زیب دیگر

تعالی الله که از بخت بلند و یاری یزدان — سپهر رفعت که از سیاوش دیده بدخت و فر

سپاس و شکر بی‌غایت قدیر را که از عدلت — ز ... کفش ... گیتی ... افزد

ستایش مر خدا را که از احسان شاهان — سلیمان را پس از داود بر سر نهاد افسر

درفش کاویان افکند نقش فریدون — همای سلطنت گستر بر دیهیم ایرج پر

فتاد از کوس کسری همان ار خنه بر کاخ — فتاد از سنجر سنجر ... ازان لرزه بر پیکر

شه از چهر منوچهری منور گشت گیتی — فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور

بگاه خسروی ظفر تکیش بشد ملک ارا — بملک سروری نوشیروان شد خندان

تجمل در فلک افکنده کرد کوکب دارا — ... در زمین ... کوس اسکندر

قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان — که دید از عدل او دین محمد رتبه دیگر

بتخت سلطنت فتحعلی شه خسرو عادل — شهنشه و کرم گستر جهاندار هنر پرور

شهنشاهی که دارد افسر تاج زمان — سرافرازی که باشد زیبه سپهرش همچو چنبر

جهانبخشی که باشد چون بمیدان شه ... — جهانبخشی که آمد چون بایوان شد ...

بخلعت ... — بافغان کانش از امین بلندی ...

بوقت مهر و کین باشد سیاوش ... — بگاه رزم و بزم آمد سکندر دل فریدون فر

نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان داور — نه هر داور تواند شد چو او در مملکت داور

نه هر احمد تواند زد چو احمد گام بر گردون — نه هر حیدر تواند کند چون حیدر در از خیبر

بباغ پادشاهی سرو آزاد است ... — جلالش بیخ و شوکت شاخ و حشمت برگ و دولت بر

بصدر سلطنت گردون گرد ایشکش باشد — سخا سیر و کرم اوج و هنر قطب و خرد محور

بود در زیر بار منت او گردن گردان — بود در زیر پای همت او پایه اختر

بداغ القیاد او موسم جبهه خاقان — ز خاک بارگاه او مطرز افسر قیصر

نسیم لطف جان بخشش بنیران گر گذار ارد — ز فیض آن شود اتلال ها مو تل توده عنبر

سموم قهر جانسوزش بگلزار ار گذر آرد — شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر

چو آن رای جهان آرا چو آن طبع جواهر زا — چو آن رخسار روح افزا چو آن بالای جان پرور

شاید مهر در گردون نماند بحر در گیتی — نخیزد ماه از خاور نروید سرو از کشمیر

ایا دارای ملک آرای کز داد تو در دوران / و یا سلطان کشورگیر کز عدل تو در کشور

حمام و چرغ هم مضجع کبوتر و شاهین هم مرتع / تذرو و باز هم مصنع غزال و گرگ هم بستر

نه چون تو تازه رو گشته هر گلشن نما / نه چون تو نوجوانا شد جهان پیر را سرور

نه جز عیسی کسی گشته بگاه کودکی گویا / نه جز حیدر کسی آمد بعهد مهد اژدر در

بصد شوکت چو رو آری بتخت زرفشان پایه / بصد حشمت نشینی بر خش آسمان پیکر

هزاران گنج بخشائی زکان طبع چون دریا / هزاران فتنه بنشانی بتیغ همچو اژدر

چنان در شش جهت افتاده بیت عدل و احسانش / که هفت اقلیم ازو چون هشت جنت گشته مامن

تو آن شاهی که چون بر اسب پیل اندام بنشینی / پیاده در رکابت رخ نهد فرزین صفت اختر

ز نقش کعبتین بخت چون نرادت بهجت آید / عدو را مهره مشوم طالع ماند در ششدر

کنم بنیاد گند تا بام ایوان تو کیوان / بود بیدار چون بخت تو جاوید آن پری منظر

بحر کار تست نه سپهر اختران و گردش گردون / که هفت اختر ز اهتمامش چون هفت ملکت حاکم

بنام نامیت تا خطبه در وقت کند انشا / ازان بر جیش بالا در جا بچشم منظر

خورد تا خون اعدای تو بهرام چون آشام / ازان بجهاه دگر دارد بتش جوشن کف خنجر

زهر خورشید تا زینت بزم در بنت بهجت / نخار آرد گل بحر می نه خار را گوهر احمر

بدامن اندز بدر بنت طیلسان از اطلس نه گردون / نوای نای ناهید سرود رود را مشکر

عطارد

عطارد تا بکلک منشیانت مشک گرد ایوان / ازان با کلک زرین آید و با سیمگون دفتر

شود مه تا بدست آرایش در میدان دور / گهی گوی و گهی چوگان گهی مینا و گه ساغر

بروزی کز غبار و آب و بانگ کاودم گردد / ازان یک چشم انجم کور ازین یک گوش گردون کر

بگو نیزه ای شود چشم فلک چون دیده عاشق / بگو نیزه ای شود نوک سنان چون غمزه دلبر

زمین پوشد ز خون زیر بستان حله حمرا / هوا بندد ز گرد چهر بستان کله عنبر

ز رمح پردلان تابد دران وادی نیستان شیر / ز سیف صفدران افتد دران صحرای پاسپر

شود از بانگ گردان خیره گوش گنبد گردون / شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور

هوای رزم گردد نو بهار از راله سان ملک / زمین جنگ گردد لاله زار از لاله گون خنجر

شرار شعله اهجا بسوزد پیکر انجم / غبار قبه غبرا بپوشد گنبد اخضر

ز شیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا / ز پیل افگن پلنگان عرصه هیجا شود بربر

ز سیل خون شود پیدا یکی دریا دران صحرا / که اندازد ز بیم موج آن فلک لنگر

تو ای شاه تهمتن تن عیان بر کوه آهن تن / بش از نصرت بپوشش به از حشمت مغفر

بدستی رمح چون ثعبان بدستی تیغ برق افشان / ز یکجانب دران میدان بجهانی رخش که پیکر

ز تیغ آتش افشان تا رک ترکان رزم آرا / ز گرز گرده گردان جنگ آور

ز آب تیغ و باد گرزت آن پشته در میدان / که موج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر

شود طالع چو از شرق بنانت تیغ چون خورشید / شوند از دیده ناپیدا چو انجم گر بود لشکر

بکف گیری چو گرز گاوسار و تیغ شیر اوژن / کند گاو زمین ناله شود شیر فلک مضطر

کند دو چشمه خاور اگر دریا ظفر مهبط / ز تیغت شق شود چون جرم مه زانگشت پیغمبر

اگر از تیغ برق افشان زگردون بگذرد تیرا / وگر از آتش میدان با ظفر بر شود اخگر

چو زرانا برق آسا بر آتش گلستان گردد آتش / چنان گان آذر گشتن با براهیم آزر

یکی از تیغ مهر آسا چنان میدان تهی از اعدا / که خورشید جهان آرا جهان از تیرگی یکسر

جهان داور خداوندا ترا باشد سخا بخشش / کرم گستر شهنشاها ترا باشد کرم پیشه

من این دانم که مدح من بجا شد لایق زینت / که مدح من محقر باشد و من خود ازان احقر

غرض زین نظم و نثر آنست تا گویند در عالم / که شاهنشاه عالم را ثنا آمد ثناگستر

اگر پستست مدح من ترا طبع است اعلا / بطبع اعلا خود بین بمدح پست من منگر

درین عالم اسیرانرا تو تا از معدلت ملجا / درین کشور غریبان را تو تا از مرحمت یاور

تو تا خورشید فیاض از فیضت یافته بهره نامی / بلند و پست و خار و گل سراب تابش خشک و تر

چه غم از کربت غربت که دارم چون تو ملجا / چه بیم از محنت گردون که دارم چون تو یاری یاور

بحمد الله که شوق باشد بفوق فرقدانم پا / ز فخر آنکه بنهادم بخاک آستانت سر

صبا چون هست پا با یان زبان بند از ثنای آن / دعایش را برآور کف بپیش خالق اکبر

شود

شود طالع چو از شرق بنانت تیغ چون خورشید / شوند از دیده ناپیدا چو انجم گر بود لشکر

بود تا سیر هفت اختر باوج گنبد خضرا / بود تا دور نه گردون بگرد مرکز اغبر

غلامان تو بر اجرام هشت اورنگ فرمان ده / و شاهان ترا شاهان هفت اقلیم فرمان بر

در ترتیب سور با سرور نوباوه بوستان شهریاری جیش علی میرزا طول الله عمره شاهزادگان نکته‌پرداز بدیعه چهره دلارای عروس سخن را آرایش داده و زبان فصاحت نشان به بیان معانی گشاده و شعری چند درین قصیده ایراد کرده که سمند فکرت کسی از شعرا بر منزل ادراکش پای برد و چابک سوار خیال احدی بکنگره فکرتش بال و پر زده است در ترتیب سور مزبور با تمام پادشاه گردون بارگاه مشابه بود که تا کارکنان قضا و قدر حجله زرنگاری سپهر را بجمال نوعروس مهر انور زیب و زیور داده و ابواب جمهور و سرور بر ترتیب نظم کواکب و نجوم بر چهره عالمیان گشاده اند چنان دلارا و جشنی بدان جانفزا گوشی نشنیده و چشمی ندیده است تفصیل آن سور بهجت افزا و قصه آن داستان عشرت نشان از تاریخ جهان آرای پادشاهی نتیجه این جلیله درگاه جهان پناه تحریرات چون اطناب را انجام مقتضی نبود با اختصار مطلب پرداخته شد بطرز اعراب تکشود

بجشن الله باز از تایید لطف کردگار / آسمان مانند جشنی در زمین شد آشکار

از پی تعظیم آن زیبنده جشن شاهگان / از پی ترتیب آن فرخنده بزم شاهوار

پادشاهان قطره زن چون چاکران از هر کنار — شهریاران ره سپر چون بندگان از هر کنار

تاکنون جشنی چو این نادیده چشم آسمان — تاکنون بزمی چو این نشنیده گوش روزگار

گرچه دیده جشنهای سروران نامور — گرچه دیده بزمهای خسروان نامدار

یک طرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز — یک طرف رزین کمر گنداوران خنجر گذار

آن بزم از لحن جان پرور نوایان جابجا — این بزم از گردش پیمانه سازا محاد جان شکار

آمده هر گوشه ای زین بزم میمون کامیاب — گشته هر جانب ازین جشن همایون کامکار

بیدلی مجنون صفت از دلبر لیلی لقا — عاشقی وامق سرشت از شاهدی عذرا عذار

زاهدان سال خورده شاهدان خورد سال — عابدان زهد ورز و ساقیان می گسار

از طرب باهم بهر سو دست افشان پای کوب — در شعف باهم زهر جا کامجویان بوسه خوار

نغمه‌ها از شکر لعل پری رویان سخن — ساغر می از دست هر زیبا نگار

آفت آرام جان صورت صافی ضمیر — غارت کالای دین زاهد شب زنده دار

طاس گردون پر طنین از سازهای دلربا — صحن گیتی پر طرب از مطربان نغمه کار

کرده استادان آتشباز در آن انجمن — نار نمرودی و گلزار خلیل آشکار

تیر آتشبازشان چون آه مظلومان همی — کرد طی نه پوشش گردون بآسانی گذار

از فضا و بل ز جا جی شیشه‌های دودمان — چون چراغ برزن در بزم والا پرچم نار

چرخ برق افشان شده از توده آتش نفس — در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار

آمدی هر سو خشان چرخ شعله را نظیر — چرخ اگر اختر فشان گردیدی و اختر شمار

مرغ دیدستی که باشد بند بر پا بال زن — پیک دیدستی که باشد رشته بر پا ره سپار

گر ز بالش بند بگشایی نگردد پرفشان — ور ز پایش رشته برگیری شود در رهگذار

در هوا هر بوستانبان بنگر از تیر افشان — همچو برق آتش فشان و شرار شعله بار

مرغهای آتشین پر بیکهای گرم سیر — شعله افشان از یمین و آتش افشان از یسار

این عجب بنگر که غوک آمد ز آب آتش فشان — وین عجبتر بین که در آبست آتش را قرار

گشتها باشد درین بارچهای بوالعجب — کآب آتش می‌کند هر لحظه از دل آشکار

یا ز رنگ طبع شه با پرده ساز و نور دل — تا بعهد عدل او گشته باهم سازگار

اسبهای پا روان هر سو روان شد در خروش — فیلهای پا توان هر جا عیان آتش نگار

از مسام آن عرادها چون عرق تابنده برق — نخل بندان شعله گلشنی فردوس وار

کرده از نیرنگ هر دو نیز آتش هر طرف — از سهیل و زهره و پروین و ثابت باروار

از شرار شعله هر جا نخلهاشان باردار — از دهان این فروزد چون نفس نوزنده بار

بس شگفته آینکه نخل لاله شد از شعله بر — بس شگفت آینکه سرو آرد سهیل و زهره بار

از شرر برآورد گردون نخلها آتش فشان — در قبس از صحن گیتی سر زد انسان نثار

گاه فوجی چون غمایم کرده از آذر غذا — گاه جوقی چون سمندر جسته از آتش قرار

هم پریرویان مسلسل کرده زلف پرشکن — هم سمن بویان مکحل کرده چشم پرخمار

برده از طراری آن کالای عقل و هوش تمیز — گشته از شیادی این شیادان هوش هوشیار

خامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن — توده توده عود و عنبر ریخته در رهگذار

جامهای عنبر هر سو گشته پر چاپ — دبه‌های مشک تر گرده هر جا بی شمار

رایگان زان فشانده نقد گنج شایگان — بیخبر زاین گسسته عقد در شاهوار

باخرد گفتم که ای هشیار پیر کاردان — گرچه می‌بینم ترا چون خویشتن گریان و زار

یارب این بزم کدامین خسرو دین پرور است — کامد از رشک فضایش باغ رضوان شرمسار

کارگاه آزر است این یا نگارستان چین — عرصهٔ جنت النعیم یا روضهٔ دار القرار

گفت این جشنی است سلطان را و بزم خسروی — کز پی شهزادگان دامادی کامکار

ز امر شاهنشاه دوران خسرو بیدار بخت — این همایون جشن شد تاریخ دور روزگار

داور عرش آستان منعم شه انگه مت — آسمان را قدر و رفعت زآستانش مستعار

باخرد گفتم روزی چند باش باز گوی — ای بهر کاری مرا از لطف آموزگار

کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی اوست — آفتاب نیمروزی چون چراغ صبح تار

چارده تابنده مه هر یک چو ماه چارده — پرتو افکن فروان تا فروان خورشید وار

همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب — از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار

گفت آن خورشید شاهنشاه و دور پیرامنش — چارده تابنده مه شهزادگان نامدار

باز گفتم بازگو زان آسمان کاندر زمین — کرده پا در چار رکن هفت کشور استوار

گرچه باشد رفعه از هفت گردون پایه‌اش — یک دو پیرامن او هفت گردون را مدار

آسمانی کامده ترکیبش از زر و گهر — ور لآلی اندر آن هر گونه انجم بی شمار

همچو عرش اعظم گسترده فرش فضا — بر فرازش همچو رفرف مسندی گوهرنگار

چون بروی مسند فیروزه گون آسمان — بر فرازان کرده تیر اعظم قرار

گفت تخت و مسند گوهر نگار خسروی است — نیر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار

باز گفتم چیست آن دریای گوهرزا که است — خانمان نور سحاب کیسه پرداز کار

پنج رود درفشان جاری ازآن در شش جهت — از فضای دریای چین تا فضای بحر زنگبار

تشنه کام فاقه زان رشحهٔ حیوان بکام — مزرع امال زان جوی کوثر در شیار

گفت آن دریای ژرف پنج رود درفشان — نیست الا دست درفشان شاه تاجدار

باز گفتم بازگو زان مرحب آتش نهاد — کو چو ابر و باد شد دریا برات هامون سپار

بیشتر پرتو برق سیر و پر نگار و خوش خرام — همچو شاهین در خرامان و همچو طوطی در بهار

صد هزاران ماه و پروین ریخته زان بر زمین — زانکه باشد بر فلک خنجر کش و خنجر گذار

کشف ان مرمر سمند برق سیر خسرواست
چون سلیمان گشته شاهنشه بران مرکب سوار

ای شهنشاه قدر قدرت که سایهٔ لطف کل
در ثنای ذات پاکت نیج کلک آمد از

من کیم تا در ثنای ذات پاکت دم زنم
زین خموشی عذر من بپذیر و از من درگذار

یارب این شهزادگان با دوام بقا جاودان
شاد کام و شادمان سال و مه و لیل و نهار

بود یارب تا که دارد مرکز غبرا سکون
باد یارب تا که دارد گنبد خضرا مدار

گنجها مان را دل از امید لطف میکون
مه سکالانه ش از اندازه قدرت میکوار

این قصیده را در خطاب عبارت پادشاهی و حضرت شاهی برشته نظم کشیده و خامه در پاشش از توصیف و تعریف ان روضه جهان آرایش گوهر تا بناک بر فرق ورق پاشیده گلهای مضامین عالیه بچید از گلبن گلزارش چیده دلالهای معانی بیشمار از جویبار خاطرش سر زده اشعار رنگینش چون در جداول این عمارت دلکشا رعنایی دارد و گلبنش مانند نسیم از فضای این روضه رضوان نشان نشاط انگیز جان چون عمارت بدیعه و ابنیه منیعه پادشاهی است لهذا خامه وقایع نگار بذکر شمه از ان قصر ارم آثار مبادرت مینماید این کاخ همایون در دار السلطنه طهران از طرف شمالی ارک واقع گردیده پشت شمال دارد و بجنوب است

مشتمل بر فضای وسیع و صحنی فسیح از بار و اشجار رشکش نشو بوده خاطر سده و طوبا و زیب و زیور از هر است تصویرهای پری پیکر و شکلهای نقش بر مرمرش ارژنگ و صفا مجلت افزای نقشهای آزری و آیینه اسکندری و مهر جهان آرای صورت دلارای تماشایش دلها از کف ربوده و صفای جهان نمای مرآتش زنگها از خاطر زدوده است نسیمش روح پرور و خاکش رایحه گستر است زلالش جانفزا چون آب حیوان و نهالش دلارا چون بالای جانانست از خجلت حسنش نگارستان چین را نگارش چون نقشهای پارچه اش بر سر آمده و از حیرت حرف نگارش اقلیدس را اندیشه بجا طرازه یافته است از دو جانب انهارش مشاهده کنند گان همان بینند که پور عمران از نخل وادی ایمن و از بالای منظر برش نظاره کیان ان جلوه مشاهده نمایند که دل با خدایان از قامت بتان سیمتن از شیحه فواره اش گشت دار است دوازده حرم است و از تراکم اشجارش آفتاب در هم در هم تا قصور نگار سپهر دوار بر قرار است امید که این پادشاه انجم سپاه تا زمان آن قصر همایون بار قرار داشته باشد با عیش و نشاط و طرب و شادی و شاهی

سقاک الله ای روضه روح پرور
بهر جانب باشد اشجار دلکش

بهشت برینی تو یا چرخ اخضر
بهر روضه است باشد از بار از بر

چو در صحن جنت خرامنده غلمان
چو بر اوج گردون فروزنده اختر

ترا چون جنان گفتمی گر جنان را
بنودی در آغاز عفو و نمای محشر

ترا آسمان خواندمی گر نبودی
رخ آسمان از کواکب مجدر

بنا هاست ای روضه جنت آیین
عمارت ای آسمان فر

که هر یک ز قصر بهشت است احسن
که هر یک ز کاخ سپهر است برتر

بزینت همه به ز خلد مزین
بزیور همه به ز چرخ مزور

بصحت نظر شوخ چشمان انجم
بنظاره بگشاد زین سبز منظر

نگاک تو تروح روحست مدغم
در آب تو تاثیر جان است مضمر

سیه روز از رشک چشم جانان
سیه پوش از سنبل زلف دلبر

مشام سپهر از شمیمت معطر
هوای جنان از شمیمت معنبر

دلارا نهال تو چون نخل طوبی
گوارا زلال تو چون آب کوثر

در حشایش ای روضه عشرت افزا
خیابانت ای گلشن روح پرور

ز دلکش شکوفه به نیسان و بهمن
ز رنگین شقایق در اذار و آذر

چو الکلیل کسری بهم قل به لولو
چو لالر نگ جنت مرصع بگوهر

بصحن فرح بخش فردوس فرهت
که فردوس بر دیش باشد نه در بر

چو بالای لیلی قد سرو رعنا
چو رخسار شیرین رخ گل منور

چو مجنون شیدا قماری غزلخوان
چو فرهاد بیدل عنادل سخنور

درخشان قد افسرا چشمه همچو خضر
ریاحین رخ افروخته همچو شکر

برخساره یوسف گل لجه است
گشاده است چشم زلیخای عبهر

فروزان گل از نار بن در فضایت
چو از نخل موسی فروزنده آذر

کند خنده در مرغزارت شقایق
زند طعنه در جویبارت صنوبر

بزیب رخ گلعذاران خلخ
برعنا قد سرو قدان کشمر

بود از تو رعنا درخشان و دلکش
بود در تو زیب نهالان دلبر

چو زیب علامان جمشید شوکت
چو رعنا وشاقان خورشید منظر

بزم ارم نظم خاقان اعظم
بقصر فلک فر دارای داور

شهنشاه آفاق فتحعلی شاه
که گیتی از ان چون بهشت است یکسر

زهی تاجور شهریاری که گردد
ز آرایش حشمت و جاه ی مقدر

جهانی حکمران سرفراز که دایم
بگلشن بنهاده همه سروران سر

در آیینه رایش اسرار عالم
چو صورت در آیینه آمد مصور

جمال و جلالش که بادا مؤبد
جمال و جلال خداراست مظهر

بلند ایوانش از اوج شاهی — که از عقل و دانش بود قطب و محور
فروزنده آیت درج دانش — که از مهر تابان بود رایش انور
همایون درختی است در باغ دولت — که عدلش بود برگ و جودش بود بر
کف او مبارک سحابی که بحرش — یکی باشد از قطره های مقطر
دل او کهین زیر بحری که آن — یکی موجش این هفت دریای اخضر
وی گر دوشش گر بخت کام گردد — بر این چرخ خاکستری اخگر
ابر قهر او سگان را چو خواری — شود لطف او بیدلان را چو یاور
شود شیر شرزه یکی گور عاجز — شود مار گرزه یکی کور مضطر
خورد طعمه از سینه باز تیهو — زند پنجه در خون شاهین کبوتر
بقهر ار بپیچد زبون سقف مینا — بخشم ار بپیچد زبون سطح اغبر
فلک را تخلخل در افتد به اعضا — زمین را تزلزل در افتد به پیکر
بود گاهش از بهر کسب سعادت — بود پر ز زهره از مهر و سعد اکبر
شود شکر و شهد چون صبر حنظل — شود حنظل و صبر چون شهد و شکر
ز قهرش کسی که باد شماتش همه — ز لطفش که باشد کسانش همیشه
بلطفش کسی را که شد بخت قاید — به خشمش کسی را که شد عقل راهبر

بود

بود ایمن از جور دهر جفا جو — بود فارغ از دور چرخ ستمگر
یکی در جواری جواری مجاور — یکی در و طاق و شادروان مقعر
شود چون هما سایه آن همایون — کشاید اگر بوم در بام او پر
بملک خوشش ری که آمد ز عدلش — چو خال بر رخساره هفت کشور
شگفته طرح بسی قصر دلکش — که هر یک ز قصر بهشت است خوشتر
هم آراسته این قصر معمار حکمش — که چون او ندیده سپهر معمر
یکی حوض در صحن آن قصر دلکش — چو در قصه جنت عیان حوض کوثر
بود آب صاف وی از پرتو گل — چو یاقوت گون می بسینه ساغر
ز موجش عیان عکس رعنا غزالان — چو در رقص کبکهای کان سیمبر
در آن حوض فواره گوهر افشان — بدامان گردون برافشانده گوهر
همانا که در تحت آن ایوان خسرو — و بارانش گوهربار باشد سراسر
و یا چون کف گوهر افشان خاقان — فشاند بهر دم همی گوهر تر
ز هر قطره وی زد حبابی که باشد — ز عکس شقایق چو یاقوت احمر
مجمل چار چیز است از چار چیزش — در آن یک بنگرت بیش باور
ز صحن و لاله ز باد و فرح زا — ز آب و سقف و ز خاک مطلق

یکی باغ رضوان یکی روح ریحان — یکی آب حیوان یکی مشک اذفر
بقصرش که از هشت خلد است احسن — بنقشش که از نه سپهر است برتر
نگارین تمثل بت مثل مانی — بهر جا مصور تصاویر آذر
بجسم تصاویر آن گروه ساری — بجان آن مصور روان مصور
تعالی الله آن منظر عرش رفعت — جنان برزد آن نقشه فردوس منظر
چو بزم فرح بار سلیمان — ز مرآت اسکندری دیده زیور
هر آیینه اش را عیان آفتابی — ز عکس گرچه پان و آرایش خاور
ایا شهریاری که خورشید تابان — اگر بر خلاف تو خاور زند سر
ز شمشیر خونریزت از یک اشارت — شود شق چو ماه از میان همه
برای چو بر باره حکم آری — همه گر زمان را چو گردون بچنبر
کف تو که جود بارنده ابری — که از وی گهی سیم بارد گهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که از وی — بود چنبر آسمان حلقه در
پستی چنان بر تو چشم کرم شد — که شد چشم چشمه می بر همه
نخواهم فلک در کفت را که دردی — ز ظلمت گشتی ز ظلم است مضطر
صبا زان نهال سخن را بیارا — که جنس شرمساری بنا ره ببر

گرفتم

گرفتم که مدحت بود دسته گل — گرفتم ثنایت بود درج گوهر
کسی گل بکفش برد ارمغانا — کسی در بعمان فرستد ره‌آور
هم از مدح او نطق و هم است عاجز — هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر
زبان در کشم از مدح خوانا و اکنون — یکی از برای دعا کف برآور
الا تا بود ذلت از جور گردون — الا تا بود عزت از مهر انور
عدوی تو در قید ذلت معذب — محب تو در صدر عزت مصدر
بود تا که چیند بگریه چو ساغر — بود تا که بخندد و چو بر

حسود تو همواره گریان چو مینا
ولای تو پیوسته خندان چو ساغر

تاریخ یکهزار و دویست و هفده هجری که دارای گیتی آرا ابوالعزم رزم و تسخیر ولایت خراسان شوکت ای لوای نصرت نشان گردیده و بعد از تسخیر ولایتش نشابور و سبزه وار و شهر مشهد و مقدس ان و معاودت آن دیار مراجعت بدار الخلافه طهران فرموده بقدوم سعادت لزوم زیب بخشای تخت سلیمانی و زیب نور موفور السرور شاهزاده اعظم عباس میرزا طول الله عمره زینت افزای بارگاه سلطنت گردید این قصیده بدیعه از منشی خامه اش

ترتیب داده بعرض درافشان حضور ساینده الطاف آنکه در تماشا نظاره
نزاکت معنی و استعداد قافیه و ردیف دقیقه فرو نگذاشته و کما ینبغی ابسته اشت حقوق
پرده از رخساره جمیله معانی برداشته است و شاید این مرحله کرامشکله ادبیات
زینت شهریار و فیض مدحت شهنشاه عدالت آثار و این قصیده از جمله قصیده
که بصله مبلغ شش هزار تومان سرفراز گردید

در خراسان رزم کردی ساز احتشام الملک / کوی ری لشکر کشیدی باز احتشام الملک
تا شود آوازه ات آوازه گوش سپهر / کوس را کردی بلند آواز احتشام الملک
جانب زعوییان بارع چون ثعبان شدی / باز گشتی سوی ری اعجاز احتشام الملک
رای غازی کردی کنون از هوس شاه و فتح / رایت فتح آیت افراز احتشام الملک
گشت وصل ملک چون روی آذری ری / بر دل و بر جان ری دمساز احتشام الملک
ملک ری از گرد هیچ رنگ حیث گشت دشت / اوج رهی خورشید و جانم راز دار احتشام الملک
گشتی از هر بند دشمن آزادن بدسگالان / با پلنگان هزبر بانه از احتشام الملک
از سمان کردی تهی [illegible] پروا / هر چه کامجو دادی گاز احتشام الملک
تیغ نشستی بر سمند و در نوشتی بوم و بر / راست کردی قول فالکماز احتشام الملک
ترک تازی را کشند از ترکتازی [illegible] / تازیانه ات در کف و در تاز احتشام الملک

سینه نور تو میلی کرد روی آسمان / آن سکندر بود حیفت ساز احتشام الملک
در حریم مهر و مه را حاجب از پروانه اگر / هست آن تمام و این غماز احتشام الملک
تا قیامت چرخ را در بارگاهت پاسبان / پاسبانان و پا بوسان ز اغماز احتشام الملک
عقل را در پیشگاه از پیشکاران خوانده / اوست صاحب رای و صاحب راز احتشام الملک
آسمان با ماه و سه و این قرص گرم آرزو / مطبخت را زان نشه خباز احتشام الملک
زین کمنه کز نام تو نامی بیاید زرگشان / داورش جا در دهان گاز احتشام الملک
مهر چون بر روزن حضم تو از اول تابش / گردی از هنگامه ات شمار احتشام الملک
خواندی از رامشگران بزم خاصش زانکه بود / در غم ناهید عشم پرواز احتشام الملک
بر رخ حسنای جاهت آسمان از چرا بدون / دیده با دارد بحسرت باز احتشام الملک
هیشم کر کینه در در بیشه از اندیشه است / هیش دارد بیشه انجیر از احتشام الملک
چون دم گل از لطف تو شهد جانفزا / از دم جبه اردها هو از احتشام الملک
تا توان پر شد و از از مجاز پروری / کرده ماه موافق بال باز احتشام الملک
صورت کار آمد از عدلت ستم آهو بره / تا کشد از کام شیران کار احتشام الملک
مرغ روح بدسگالت را چه غم تار است / کاو شت با تیر تو هم پرواز احتشام الملک
بر خلاف عادت خویش آسمان در عهد تو / با خسرو [illegible] بود دمساز احتشام الملک

گرم بازار گرم گشت از تو هنگ اندر آن
بحر و کان پیمانگان خوار از جشن شاه الملک

در جهان تا دوقت بازوی همت باز کرد
قاف تا قافش بود یک بار از جشن شاه ای

حافظت را در سخا اطناب اگر تن ای خدای
منطق را در سخن ایجاز از جشن شاه الملک

با قناعت سرگرانیهات احسان ترا
دلنواز از بهای او باز از جشن شاه الملک

چون عروسان نکو رو پیش ما آمد حریص
با ... تواله آز را بس ناز از جشن شاه الملک

کیست دانا همچنان با دانههای آن حشران
مطبخ احسان شه زر را زر از جشن شاه الملک

از پی دلجوی سایل دهی خزانه آن و شاد
هر چه آید راز جان پرواز از جشن شاه الملک

شد تهی دست از گهر گنجور کان از دو تو
همگی را چند باشد ساز از جشن شاه الملک

از پی صیت ممالک سربسر شهزادگان
حجره بازان شده صیسه انداز از جشن شاه الملک

بر ممالیک آن ممالک بخشش اکرمت الحذر بو
از ممالک این ملک پرواز از جشن شاه الملک

در خور شهزاده عباس آن که شد خلف همایون
کرده جشنی همایون ساز از جشن شاه الملک

هم شده با ناز پروردی بمهد خسروی شان
در مبارک ساعتی دمساز از جشن شاه الملک

وان همایون فر تخلف را از همه شهزادگان
بر خلاف کرده ممتاز از جشن شاه الملک

صد هزاران باربد در جشن و ناجشن شاه
در نوای دلکش شهناز از جشن شاه الملک

گشته دستان ساز کل دیهای شنبل برزم
مطربان همه پیش آواز از جشن شاه الملک

پرده در گشته از هر پرده که از رشک خویش
عجبتان پرده شب باز از جشن شاه الملک

کرده از شادی شیاطین بار شهها شهاب
ساز یاری همچو ساز و باز از جشن شاه الملک

از فنا دیل ز جا چی کانده سال از او جمشید
شد زمین بر آسمان طناز از جشن شاه الملک

غو کها آتش فشان شد از تو در هر اقلیم
آب و آتش از تو شد دمساز از جشن شاه الملک

وین همایون جشن سلطانا و بزم خسروی
طعنهها ری راتب بر شیراز از جشن شاه الملک

کرده با پیر و جوان از یمن این فرخنده جشن
ساز کاری طالع ناساز از جشن شاه الملک

کر نخواندم از ادب منشی شاهت بنام
خواند مت زاعزاز در آغاز از جشن شاه الملک

تا زرایت هر چه در روی زمین صادر شود
آسمان گوید لصدا اعزاز از جشن شاه الملک

از پی احسنهای منهایت روزگار
در همه کار تیت گوید باز از جشن شاه الملک

چون سخن شد بر دعایت ختم کرد اهل سخن
بر صبا خوانند این اعجاز از جشن شاه الملک

چین آرای گذارش در کیفیت بهار عالم آرا و عزیمت خاکبوس آستان سپهر پیشان خسرو کیتی کشا و ترتیب بزم نوروز سلطانا در فضای ریاض معانی گلکاری نموده بتفصیل و توصیف محفل بهشت مماثل خاقانا و کیفیت ترتیب شاهزادگان و امرا و وزیران در حضرت گردون رتبت قاآنا وزرفشانی کف دریا مثال شهنشاه

بروی ورای در ایوان چو دارا
بهوش و هنگ در میدان چو هوشنگ

همه با قامتی چون سرو کشمر
همه با طلعتی چون نقش ارژنگ

نهان در کسوت زرکش چو خورشید
همه از ترک تا ترک تا شتالنگ

زره پیماهای چینی زره زره
ز شکرهای مصری تنگ در تنگ

مدبت اندر ستاده ساقیان می
بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ

همه جان پرور از راح روانبخش
همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ

ز آب چشمه خضر پیمبر
بجام گوهر فشان راح گلرنگ

زنار طره ناهید چنگی
بچنگ رامشگران ستره آهنگ

وشاقان با وشقهای گران قدر
میان بر بسته نظم بزم را تنگ

بمینه آن جمال کند مثال آن
سپهر از خرمن مه داده چو سنگ

صف میلان جنگ آور یک روی
زره نگاری جنگشان طالب رنگ

بتر ز البرز و از خم طوم پیمان
چو پیمان ز شدی با البرز او رنگ

دیا او محیشه زنجیره و او در او
ز اوج این ظل خاکستری رنگ

دیا از زره گردون سر اشپ
مجسته کرده سوی مرکز آهنگ

عزیزان تو سبتهای آتش فشان
دریده پرده افلاک از غنگ

ز ابر و دوش فشان شده
یکی از شهر زرین سبب ارنگ

زمین گوهرین اورنگ خاقان
شده طناز این پیروزه اورنگ

سریر آرای ایران تکیه کرده
چو هوشنگی بران با هوش با هنگ

جهانبان جهان خاقان اعظم
که از دانش خراج از چین و ارژنگ

سلیمانی بود در جشن و چش
فسیده و نابود ارفنه و فرهنگ

خطا کردم همش از ملک آن عار
غلط گفتم همش از نام این ننگ

رسید از تیغ شاهنشه بروزی
که سوی نزدم ترکان راند شبرنگ

غنیمت از موالف تا در ری
هزیمت از مخالف تا در گنگ

بطوس آن دیده زر و اورنگ جویان
که دیده از تیغ طوس نوذر اورنگ

بمی رستم چو گیرد جای بر رخش
نه اکوان زان بجا مانده اززنگ

ایا در بارگاهت شام تا بام
زحل چوبک زن و بهرام سرهنگ

کنار آسمان رنگ شفق یافت
زمین را تا شهنشه شد گهر رنگ

بخاکستر کز این رنگ شست
چه دارد سلب خاکستری رنگ

فروزان ماه کاره لاله از خاک
در افشان مهر کاره گوهر از سنگ

بتاج همت کرم شب افروز
شتاب عزت مرغ شبآهنگ

فلک بارگاه براقامی واد بانشاه است که به بیان معانی دلکشا عقده‌ها از
دل گشوده و بصیقل عبارات ملیحه و استعارات بدیعه زنگ ملال از مرآت خاطر زدوده
و وصف شاقان و غلامان و پیلان شاهنشاهی را نیکو نموده است و این قصیده
نیز از جمله قصاید سته است که مبلغ شش هزار تومان از مسکوک بهره ور گردیده
از شعشعات اشعار فصاحت آثار است

چو گرد این لاله گوی تره آهنگ — شد آذرگون ز آذرگون لب رنگ

زمینها گون چمنها آهوا نما — ز ترد فام شد تشم بشه رنگ

کمان رستم ایکنه بین که دارد — برد می چرخ جاچی را پر از رنگ

هوا از عکس ان چون چتر طاووس — زمین از فیض آن چون پر تو رنگ

چو آذر بوشن آذر پوشن هنگر — ز آذر یون زمینهای زر اغنگ

تعالی که شد هر شاهدی شوخ — بنا بیزد و خود هر لعبتی شنگ

بپای سرو بن راحی سبک روح — بزیر نارون رطلی گران سنگ

چنین روزی فشد بد در شبستان — کفی از زنخ کفی بر اوند تنگ

چه ادارم ز غم آئینه دل — از این زنگار گون آئینه در زنگ

ز جا جستم بصد شادی و بستم — بعزم خاکبوس شه میان تنگ

نشستم بر سمندی دشت پیما — که خورزین ز مهدش ایوان خرچنگ

سماسش ماه شاید آسمان جل — رکابش مهر زمهد کهکشان تنگ

بگاه و قفه چون با سبک خیز — بوقت وقفه چون کوه گران سنگ

چو ان ایگران بریز ران کشیدم — نه از نزل اثر ماندم نه فرسنگ

بدان وادی رهم افتاد کانجه — ز خون رهروانش لعلگون سنگ

بگان فرسای تهایش بود دام — ز خونهای هوا فرسنگ بن چنگ

هما را ز اشتوان رهروان عیش — در ان وادی فراخ آمد بهر تنگ

در ان صحرای خون اشام خونزا — رها دادم از بیرون بی نیرنگ

سواد ملک ری امد بچشمم — تعالی الله زمینی آسمان رنگ

هوایش چون بهار استان تبت — زمینش چون نگارستان ارژنگ

چه دیدم بارگاهی لوحش الله — که گر گوشش نهم نام آیدش ننگ

دران قصری که معمار قدر کرد — بخم نه آسمان ز یعقش اسنگ

ز بتهای نگارینش پر است — نگارستان چین بتخانه گنگ

کشیده از دو صف شهزادگان صف — همه یوسف لقا ادریس اورنگ

نهاده مهر بر لعل گهر بار — نهفته شرم از چنع شبه رنگ

برانا خنگ چون در دشت ناورد — برادری شمع چون در عرصه جنگ

برد سیلاب خون چشماد عالم — کشنده آهنگ نه گردون گرش تنگ

بود با کاروان نفسهای بداندیش — شه از نعل شبرنگ شب آهنگ

ز شمشیر شرربارت شرر سان — کشنده اشرار جا در سینه سنگ

بزم رزم ان هسند و یحورزان — بشبرنگ لذد و بعبع می از بنگ

فشاید جان بهرا هان جانباز — گشاید دل ز بد خواهان دل تنگ

گر آن هندوی ز اوامیکنه هندوست — چرا دارد برسم هندوان ننگ

ز خون گنگ آلود از برق یزان — دهد خاکستر خصم تو بر گنگ

بر اورنگ تو تخت آسمان بخت — چنان مایل که بر گلچهر اورنگ

ز هفت اقلیم شاهان جمله مانند — بپای تخت شه چون شاه شطرنگ

چو بینه ان فلک کو هر فسنجد — ز لرزه کر کشد کورک ز بار رنگ

بکاک از مدح شاهنشه سرایم — زر آید از بنچهای بازر اغنگ

سخن کتیبار گو تند چو آمد — رهی پا مشهاد بارگی لنگ

کند تا هر سر سلطان انجم — زرپی فیروزه گون لاربک اورنگ

بعز ارزنی و بهروزی شهنشاه — بود جاوید زیب بخش اورنگ

در سال یکهزار و دویست و چهارده هجری که داور مملکت آرا رای بیضا
برتوی مسند سلطانت تقش پذیر گردیده لئالی رخشان و جواهر فروزان
مسندی چون صفحه آسمان منقش و بتصاویر دلکش ترتیب گردیده بر فراز
تخت سلطانت گسترده اند و پادشاه جمجاه جمشید وار بر ان مسند سپهر آثار
قرار یافته آفتاب طلعت همایونش خورشیدسان از فراز تخت آسمان
نشان بر مفارق عالمیان تافت این قصیده را در تاریخ جلوس بر ان مسند
همیشه مانوس موزون نموده و بعرض اقدس رسانیده

چو زد بخت حمل تکیه نیر اعظم — زمین چو بخت خدیو زمانه شد خرم

نگارخانه مانا شده صحیفه باغ — چنان مانیه لبس نقشها کرده رقم

خطا بنود که بر نقش نخطای چمن — زمانه بر صور مانوی کشیده قلم

بروی سبزه نورسته عارم نسرین — چو اختران منور به مشکگون توسن

ز باغ کرده بنیروی باد نحلها سای — سماهای جنه شعل مشام زهرا شم

چو آمد از نشه از زار از چه اذرگون — بباغ و راغ نگارد هزار گونه صنم

چو پور آذر اگر شد بزم گل زچه روی — هزار گونه صنم راشکسته بر سرهم

شراب ارغمی ار شد از غنچه ابر — چه است ناله رعدش ترانه دارم

درخت گشته ز برگ شکوفه سیم‌فشان … بجای کسوت زنگارگون بریع سلم
شده ز زیور شقایق حدایق جنت آن … شده ز باد بهاری برای خرم
کنند خنده باعجاز موسی عمران … زنند طعنه بانفاس عیسی مریم
بشاخ سرو که شد رشک دوحه طوبی … بصحن باغ که برد آب بوستان ارم
سرود سازیحان زد طراوهای طرب … ز نور فوز زوال شد غشاوهای ظلم
زجمره جمره گشیده چو باربد آهنگ … ز نال نال بر آورد چون نکیسا دم
زمانه بروز خاطر ز لحنهای طیور … نوای باربدی چنگ راستینی هم
ز شوق نغمه گوینده گان صلصل و سار … نمانده زنج صمم در صماخ حذر اصم
نهاده گوش بر آهنگ سار فرگوش … گشاده دست در آغوش لاله اسیر غم
ز بحر غزاله نرگس بجویبار سقیم … ز بحر کلاله سنبل بلاله زار دژم
قرار سند کلاه بنفشه گل چو خدیو … چنار و سرو و صنوبر بستاده بچو خدم
مدبت باز بهر نثار مقدم او … ز برگهای شکوفه بر فشانده درم
زبان گشاده عنادل بمدحتش از شاخ … گهی بنغمه زیر و گهی بناله بم
چو زلفهای دلاویز جانفزای صبا … بمدح مشعشع شاه داور اعظم
شهنشهی که پی خاکبوس درگه او … قد سپهر ز بدو وجود داده خم

حریم حرمت او را امثال می‌جستیم … خشاوه هم در اندیشه حریم حرم
بجا کباتش از آن بس خوی نظری آ … که آب در دهن آورد زین طمع زمزم
کف کریم و حسامش بمرحمت چو سحا … صهیل او هم در رویش بکوه اوهم
یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان … یکی چو صور نخست و یکی چو صبح دوم
ظلام ظلم بپوشیده روی از گیتی … لوای جور نگون گشت در عالم
نگفته نمی چهرش چو ریزش پرتو … گشود رایت عدلش چو در زمان پرچم
یمین و یسر جهانش ز یمین و یسار … که آفتاب نوالست و آسمان کرم
کنم چگونه ز کیفیتش بیان که بود … کفش کجا و کفایت زدن ز کیف و ز کم
زمین حضرت او است بوسه گاه ملوک … رواق درگه او هست سجده‌گاه امم
ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب … بطوع تاجوران ترک و تازی و دیلم
زبیم داد وی از سطوت عقاب شاهین … شکسته عدل وی از گور پنجه ضیغم
بروز رزم بخصم آفتاب رایت تو … همان کند که کند آفتاب با شبنم
ز رو زجا و ازان حشمت سلیمانی … بروزکار ز رو حشمتش چو عرض سپاه حشم
کند فکر بقصر جلال او ز سد … بلی بعرش رسی چون توان شد از سلّم
سترد و صیقل تیغش ز کره تا باید … ز ظلم آینه دهر واشت زنگ ظلم

ز نیش حادثه بر هر دلی که آمد ریش … نهاد لطف دل آسای او بر او مرهم
ضمیر روشن او گر نه جام جم باشد … چرا اطلاع امورست او را از عالم
روان خصم پر اندیشه زانهیش او … چو جان پور پشن زان نهیب رستم
بروز رزم شه از نامه دلیران کم … ز برز و بازوی او نام برزوی و نرم
پی فنای عدو بحرهای طوفان زا … در آب تیغ جهانسوز او بود مدغم
بنای ملک عجم چون اساس این عرب … شده ز تیغ مهندش ممهد و محکم
کمینه خیمه او این خیام زنگاریست … بعینه چه که بود آن خدیو را مخیم
جهان ز جود کفش گشته با غنا مقرون … چنانکه آمده با فاقه بحر و کان توام
بنام نامی او ختم شد جهانداری … چنانکه ختم رسالت بسید خاتم
اشاره کرد که تا مسندی بیارایند … بگوهر و در آن زیب مسند و خاتم
شد از جواهر رنگین بری دفاین کان … شد از لآلی روشن تهی خزانه یم
چه مسند از در و گوهر چو آسمان ز نجوم … بران نشسته شهنشاه چون نیر اعظم
چه مسند آمده با پرتو جواهر آن … فروغ گوهر خورشید چون نشسته اعظم
ز اختران صدف همچنان زبده و جو … ازان لآلی شهوار پرورد بشکم
که گر بسنه آن شه کنند شان ترصیع … زنند بوسه شهنشاه را همین بقدم

غرض ز رکبت همایون و طالع میمون … قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
جلوس مشعشعی شه بر و بمسند جم

همیشه تا که بکوه نگار مسند چرخ … بود صباح نهد شاه اختران مقدم
نشسته باد برین مسند سلیمانی … خدیو چرخ مکان خسرو ستاره خدم

عندلیب خامه اش درین حدیقه بر شاخسار ثنای خسرو عدالت شعار و توصیف قصر قاجار ترانه ساز و نغمه پرداز است و الحق داد سخنوری داده است اگرچه طایر اندیشه را در فضای ریاض این داستان هوای پرواز و رشته طیرانش دراز است ولی بر سبیل ایجاز شمه در توصیف وضع و تعریف بنای آن گلستان مینوشان اگر ترانه سازی نماید بجا و سزا خواهد بود باغ مزبور از مستحدثات اعلیحضرت قدر قدرت ظل اللهی روحی فداه و از بناهای بدیع این شهریار عدالت پناه است در دامن جبلی از جبال شمیران حومه دار الخلافه طهران واقع گردیده و بعد مسافتش را از حصار دار الخلافه زیاده از ربع فرسنگ ندیده اند مبانی نشاط افزایش چون ترکیب سپهر مینا به هشت قطعه منقسم گردیده و هر قطعه از آن مشتمل بر

چه اول کهکشان نشان و خیابانهای آسمان پنهان و اشجار باثمر
و ریاحین روح پرور است و در قطعه بهشتین عمارتی احداث شده که ترکیب
خوشنش معمار خرد را انگشت حیرت بر دندان و از رفعت ایوانش آسمان را
هر صباح چاک گریبان تا بدامانست و در فضای عمارت مزبور استخری
وسیع و حوضی عمیق بشصت ذرع و پنج ذرع در عرض و پهنا و شش ذرع طول
موجست که مثل محیط سپهر با دعت دوره اش چون حبابیست بر محیط مثل با پهلو
خال مشکی است بر رخسار دلبران جمیل از عذوبت فرات و غزارت زلالش دجله
اشک حسرت از دیده روان و چشمه حیوان در ظلمات عدم پنهان است
در آب صاف او روح است مضمر **لمحاقان الاعظم** که گاه گاهی او جانست غم
نرین چرخش مرحماهیان سیمین رحوت سمک و سماکش ماهیان سیم پیکر از
فوارهای گوهر افشانش دامن فلک پر گوهر است و گرنه جیب گردون را از
کجا این همه انجم و اخترست در فراز کوه که مساوی یکصد ذراع از عمارت برلود
برتر است قصری مرتاب هیئات خورشی صورت ارم صفوت عماد نهاوی عماد
نهاده اند که مشتمل است بر عمارات محکم و بیوتات مستحکم و هر یک از رفعت و
ساحت جفت طاق آسمان و عبرت ایوان نوشیروان است بدرهای محیط و

اسوار

استوار آمده که از نظاره بروج مشیده اش معمار فلک را هر شام کلاه زرین
مهر از سر بکار سار مغرب افتاده و آتش دیده باتش را زحل چون ساکنین
خاک دیده بنظاره گشاده است مینامانش چون رای بخردان خالی از
اضطراب و بروجش چون بروج سیمین سپهر بری از انقلاب است از رنگ
آمیزی نقاش و سقوف و نقوش قصر مینو رنگ سپهر که مصداق مصدوقه ولقد
زینا السما الدنیا بزینه الکواکب است متعرف بقصور و هر صباح پیکر سیمین
حوزا از زیور کواکب مهجور و عور ساخته در پرند ساده جلوه گری آغاز
میکند و کتابت از مینا گستری شمسهای مصقول و طلاهای محلولش آفتاب
جهانتاب که موصوف بکریمه وجعل الشمس ضیاءً گردیده است متوارد روده
و هر شبانگاه رخسار تابان حوزا در برقع ظلمانی پنهان ساخته چیب باثمر
میکشد و سرایت از اعتدال صفوت فضا و هوای آن روضه بهشت نشان
اگر در پیکر جان نقاش و پرش روح انسانی روان گردد تعجب را راهی نخواهد بود
از غزارت آب طربناک و زینت خاک پاکش هر گاه سبزه و ریاحین آن
از در جهت تا بمرتبه جسم انارسته غرابت جهتی روی نخواهد نمود
لمحاقان المعظم
ز بس طابشد هوایش روح افزا ✿ میگردد به پیرامون دل غم

دهد جان مرده صد ساله را باز ✿ نسیمش چون دم عیسی بن مریم
از رنگ بنفشه و سنبل در یائش موی خوبان و پیچ و خم زلف دلبران ختا
و خط مهوشان ختنی پیوسته در هم و آشفته و پریشان از عنبرین شمشاد و
صنوبر و سروش بالای سرو قدان کشمیری و قامت صنوبر بران فرخاری و قد
شمشاد قامتان چگل همواره خجل و منفعل و از رنگ شقایقش در حجرت و مینا بالا
حمرای این گلشن خضرا بقیق و حد القیس از خضرت و صفا با حدیقه دلارای بان
اعمی رقیس است سیب بهشتی در بر خوردن دان از انار پستان و ترنج غبغب خوبان
به است خوشه انگور و نرگس مخمورش در نظر هشیاران با عقد ثریا و زهره
مشتبه باری بهترین بساتین که مقر بهترین سلاطین است ویکو رفیع او فضا
که منظور نیکوئی خواقین عدالت آیاتست که با گلشن خضرای سپهر بلالی
حمرای مهر او منور و با زهار زاهره نجوم و اثمر مزهر است این قصر عالی
بنیاد و مرمان مستاد و مقر و مسکن این سلطان عدالت بنیاد بادا بابا

ترحش آلله که شرف یافت در سند جم	شکر آله که خطر دید و گر ملک عجم
ز شهنشاه سیاوش وش فریدون فر	بجهاندار تهمتن جم جمشید حشم
ملک گلستان صحیح شاه که است	آفتاب ایست و مه راتب و افلاک خیم

در جهان

در جهان مهی آن تاج ستانده ملک ✿ در سپهر شهی آن تاج ربانیده جم
آسمانیست و لیک انجم آن در و گهر ✿ آفتابیست ولی پرتو آن جود و کرم
داور برخسته و دارا بجلادت زیور ✿ زد بر او رنگ کیومرث بفر هنگ قدم
آن فریبرز و غا داور دارا رایت ✿ آن کیومرث تهاجنه و هوشنگ شیم
چون بهیجا ز پی رزم جهاند توسن ✿ چون بمیدان بکه کینه زاد و صارم
سر جوذ کیر و از اندیشه بدستان و دستان ✿ دم بیارد و زدن از قصه یزد برزم
آن خدیویست که بر درگهش اصحاب ذکا ✿ آن هماییست که در حضرتش ارباب همم
همه ز آزرم از این شیوه فرمانفرمس ✿ همه از شرم ازین پیشه ندیمان ندم
بجلادت چو نهد پای بمیدان جدال ✿ بسخاوت چو کند جای بایوان کرم
هست در گوشش جلد و نعره ادی سور تخت ✿ هست در چشمش و اطلق ادی صبح دوام
چون پا بدل نکو خواه بر افشاند گهر ✿ چون که رزم بداندیش برافراشت علم
زبان کرد عرب چاک زبان و عجمی ✿ بد مان رخش عجم خاک ز ناکر ستم
چون ز روح خند بخند چو فضای عطشان ✿ چون کشد تیغ تهمتن چو فضای مبرم
هم بمهر رخشد از موکب فیروزش گرد ✿ هم بماهی رسد از خون بداندیشش نم
چون در ایوان بکه بذل فشاند مخزن ✿ چون بمیدان بکه رزم جهاند ادهم

رنگ زر زرد کند چهره این زرین طشت / موج خون سرخ کند طلعت این سیمین یم
یافت از تارک او زینت و زیور افسر / دید از خنصر او رتبت و عزت خاتم
بود اگر افسر ازین شرف تارک کی / بود اگر خاتم خضرا شرف خنصر جم
شیر پیکر علمش جلوه کند چون به نبرد / ز نهیبش بگدازد دل شیر الانجم
رایت نصرت فتح آیت او را ز پید / آسمان شقه و مه بیضه و پروین پرچم
بهر او که پی ناصیه فرسایان / قامت چرخ برین چون قد گردون شده خم
شده رهی آمده شاهان همه در جرگ غلام / فلک گشته خدیوان همه در سلک خدم
نه قضا میفکند از سهم سهامش یک گام / نه قدر میزند از بیم حسامش یک دم
قصر جاهش که برافلاک شده سایه فکن / وهم از عرش برین خواست بپایش سلم
عقل با وهم غلط کار در اوصافش که بان / که بسلم نتوان رفت برین نه طارم
در بشر مانده چو او ملک ملک آرا / که بود در ملک الله تعالی اعلم
نور او بود چو در گوهر پاکش مضمر / زان شرف آمده مسجود ملایک آدم
ملک ایران که شد از جور جهان ویران / عدلش آباد چنان کرد که گلزار ارم
که بنام ستم آمد بجهان منزل بوم / زانکه ویرانه نیابد بجز از کان ستم
رای او گشت چو معقود بر آبادی ری / سر بقصر فلکش بود بقصور معظم

طرح این باغ بیفکند در آن ملک ملک / که چو بخت ملکش باد درخشان خرم
باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود / بدل باغ ارم از غم آن داغ الم
زان درخشان که بگردون زده رنگارنگی چتر / پرتو مهر در آن آمده در هم درهم
یا که شام برافلاک پراکنده نجوم / یا کف شاه در آفاق برافشانده درم
گر نه شاخ آمده بر گلبن آن موسی ید / ورنه باد آمده در عرصه آن عیسی دم
گشته جیبش ز چه رو مطلع چندین بیضا / کرده فیضش ز چه جانبخش بجان توام
نخل طوبا بر نخل دلارایش خار / آب حیوان بر آب گوارایش سم
گشته با دو ز چه آن سدره و طوبا پامال / خورده بر رشحه این کوثر و تسنیم قسم
بلکه از حسرت پیوند نهالش بجهان / هست مدغم بدل سدره و طوبا صد غم
ساحتش انجمن وردکشان را ماند / نو نهالان همه چون باده‌گساران خرم
گر نه مستند در خیابانش چرا چون مستان / دست اندر ده زیاری همه در گردن هم
گر نه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت / بیغمی آمده در طینت خاکش مدغم
هست چون نرگس مخمور خمار آلوده / بس غلاله صبوحی دهدش از شبنم
ساحتش مجلسی و لاله چو رودی و رباب / عرصه‌اش محفلی و سبزه چو چنگی محکم
شور افکنده در آن بزم خوش الحان مرغان / یکی از ناله زیر و یکی از نغمه بم

سروش از رخشه قامت چو جوانه و پری / گلش از رخشه عارض چو پریچهره صنم
سنبلش آمده چون طره ترکان طراز / نرگسش آمده چون چشم غزالان حرم
باز افکنده باندوه رخ آزر گون / گر چه غم را سپری را رایحه اسپرغم
منظری گشت بفرمانش در آن روضه بنا / که بود همسر بنشته سقفش معظم
گر چه شد هشت بهشت از ملکات اقلیم / نام او قصر بنه صفحه افلاک رقم
ولی از هفت سپهر است برفعت اعلی / ولی از هشت بهشت است برتبت اعظم
سمه آن که زر نقش شده انجم پرتو / قبه آن که ز شرمش شده افلاک ارم
آفتابیست که بخشیده بهشت اشرف نور / آسمانیست که گردیده بشه گردون ضم
نوحش آنسان که تماثیل بدیعش دیده / مانی و آزر از انرو شکسته قلم
آنچنان ز آینه‌اش آمده گیتی روشن / که نمانده است بجز در دل بدخواه ظلم
خون فشان و شنه چو یک زن پاکش جوشن / آسمان رجود ازانده شه مزد به شکم
هم در آن روضه یکی حوض چو تسنیم روان / کاتش افکنده ز غیرت بدلان ارم
آب پاکش که بود چون دم جانبخش مسیح / گوییا گشته در آن دامن عصمت مریم
چون کف شاه در آن ریزش فواره کند / پر گهر جیب زمین دامن نه گردون هم
آتش از عکس شقایق چو سراپا زر جام / وندر آن گنبد گردون چو حباب بر یم

آب حوضش که بود مایه احیای وجود / مرگ بگریخته زان در پس دیوار عدم
دیده چون رشحه جان پرور آن از غیرت / چشمه مهر در آمد بلباس ماتم
لطف آبش چو باب خضر آمد معلوم / صحن باغش چو بباغ ارم آمد مبهم
آن یکی گشت ز آلام روان در ظلمات / وان دگر روی بپوشیده ز شرم از عالم
گفتم این آب حیات است خضر گفت بلی / گفتم این باغ نعیم است خرد گفت نعم
نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان / گر چه باغ ارم آمد بصفت دون از آن کم
الغرض یافت چو اتمام و پی تاریخش / هر سمندان زده در مرحله فکر قدم
رهبر عقل اما مم شد و گفتا که صبا / عرض کن در بر دارای جهان فخر امم

که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید
گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم

تا ز تاثیر دم باد بهاری گردد / همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم
باد از فیض عنایات الهی یارب / روضه دولت آن ظل الهی خرم

در طلوع آفتاب جهانتاب و وصول خبر فتح خسرو مالک رقاب این مخاطبات از انشاء طبع
خاطرش زده و همچون مهر جهان آرا شعله افروزی حرارت

چون صبح برافراخت علم نیر اعظم / از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلم

خورشید چو بر طارم فلک گرد مجتمع / چون وادی ایمن شده زان نور همه عالم
دارای مهش ناخفت درین موکب اشهب / مولای حبش راند درین مرحله ادهم
چون ریخت اهریمن شب گشت نگونسار / بگشود سلیمان سحر طره پرچم
سیمین سم و سیماب برش جوق غلامان / کردند همین پویه درین مرتع خرم
ناگاه عیان گشت یکی شیر که گردند / ز اندیشه سرپنجه صید افکن او رم
چون یوسف خور گشت عیان از چه خاور / یعقوب فلک کند ز بر جامه ماتم
شد منهزم دارای مهش ساحت گیتی / کز لشکر مولای حبش بود مخیم
اهریمن شب خود ز جهان گشت گریزان / انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم
ناگه دم جانبخش سحر سر زد و آورد / بر جسم جهان جان چو مسیح از اثر دم
گویا ز شب تیره و از صبح منور / حنای جهان کرد به بر جامه معلم
صبحی بضیا همچو کف موسی عمران / صبحی به اثر همچو دم عیسی مریم
شد زان متحیر که روانبخش و فرح زاست / چون صبح جوانا تو چه این صبح مکرم
ناگاه یکی پیک مبارک قدم آمد / بر لب خبر فتح خداوند معظم
شاهنشه خورشید لقا منبع شاه / کز یاری حق با دو سپه زد دو عالم
ای ذات تو از جمله موجودات مؤخر / وی شأن تو بر کل شئونات مقدم

ای گوهر

ای گوهر پاک شرف زاده حوا / وی درگه عدلت کنف دوده آدم
ای جود تو چون رتبه جاه تو عالی / وی حلم تو چون قاعده رای تو محکم
ای گردن بهرام به قید تو مقید / وی جبهه خورشید به داغ تو موسم
از سهم سهام تو شکافنده دل آرش / از بیم حسام تو که ازوش منهدم
تیغ تو چو ماه و رخ خصم تو کتان / خنجر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم
فرق تو بود در خور دیهیم کیانی / انگشت تو شایسته انگشتری جم
آری نه بجز تارک کی در خور دیهیم / آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم
در یافته همت بسبی ای شه عادل / در بسته بجودت کمر ای خسرو اعظم
از جود کف پر در جوان منعم و درویش / بر خاک درت رنگ و عجم تازی و دیلم
گیری چو کف گاه وغا پنجه سنجر / آری چو در انگشت سخا خاتم حاتم
در پنجه قارن بکند از دل زهره / در مخزن قارون نگذاری درم و درهم
از چار صف چار کتب آمده حیران / آن چار بود گر چه بیان چار مسلم
از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید / از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم
جاه تو سپهریست که از نقطه اوست / نه قبه گردون چو یکی نقطه مبهم
شاید که بگوید دهد خاک درت را / زینت که گردید قد چرخ برین خم

در حلقه حکم تو بشه جن و ملک نیز / در عالم جاه تو جهان چرخ برین هم
احکام قضا راند و حکم تو مثبت / اسرار قدر را دل دانای تو ملهم
در لطف ولای تو کوثر شده مضمر / در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم
زمزم شود از قهر جهانسوز تو نیران / نیران شود از لطف دل افروز تو زمزم
با تیشه ایثار تو نماند اثر کان / با تیغ یمین تو نپاید کمر یم
دست تو و رمح تو یکی موسی و ثعبان / جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم
حرف کرم جمله کریمان شده مهمل / تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم
از عدل تو همخوابه شده بره و سرحان / در عهد تو همخانه شده صعوه و ارقم
با رایت تو فتح و ظفر گشته مقارن / با گوهر تو جود و وجود آمده توام
از رشحه لطف ازلی چشمه کوثر / از شعله قدرت شرری نار جهنم
روزیکه ز شیران پلنگ افکن میدان / در بیشه ز اندیشه که ازو دل ضیغم
هم ارض ز زلزال رود از جای / هم چرخ معلق ز تخلخل فتد از هم
دلهای دلیران شود از بیم پریشان / در نظم پریشان چو شود طره پرچم
گه قد مبارز شده چون قد سنان راست / گه پشت مبارز شده چون پشت کمان خم
قومی زده کین همه کوشنده که از قتل / قومی زده عجز خروشنده که ارحم

چون روز قیامت بنمودار کسی را / اندیشه از محنت خال و ز غم عم
از زور پر آشوب که اندر صف هیجا / بر خصم سنی روی بکف ناوک و صارم
نه چند بدل دوش این داند و نه چون / نه کیف بجان روش آن داند و نه کم
هم گردن گردان به کمند تو مقید / هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم
در خوردن خون تیغ تو چون نایبه عطشان / در بردن جان تیر تو چون حادثه توام
لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستانی / ای خسرو جم کوکبه با عزم مصمم
راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری / کش هیبت نماید بر این برشده طارم
بنیان بفرازش شده از پایه توهم / بر اوج فلک گر تو ان رفت بسلم
جا هست تقعر بشش این طاق محدب / جا هست تقعر بشش این چرخ معظم
چون مهر که گیرد به یکی جلوه جهان را / شد باز یک حملات آن قلعه محکم
رو به حیلی گشته در آن قلعه حصاری / و آورده یکی شیر عدل جیش فراهم
قومی بتفاوت همه چون پور نریمان / قومی بتفاوت همه چون زاده ملجم
بودند چو شیران بجدل جمله و هستند / در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم
گر بازکشیده نفس از حکم تو گردید / از تیغ جهانسوز تو سوز همه ماتم
از پیکر شان پیکر تیغ تو ملبس / وز تارکشان تارک رمح تو معمم

نوشش همه اکنون که زنیم تو بود نیش / شهد همه اکنون که رشتهٔ تو بود سم

ای فخر زمان می بهوای دف و نانوش / دی سه و روان در چمن عیش و طرب جم

المنة لله که به یزدی جاه ست / بر ملک تو هر روز شود ملکی ضم

دیر نیست که گردون ره درگاه تو پوید / شاید که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گر دلی از تیر حوادث / میباید از الطاف و لاسای تو مرهم

بودش شرف همرتبه چون گشودی / از نشتر کلک زرک جان عدو دم

شد ضم جلالت تو از جمله شاهان / چون ضم رسالت شده بر ختم خاتم

بر بند صبا لب ز ثنا چند نگاری / دمی که زران ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی زره بحر چو از موج و حباب / بگشا ز سر صدق و ارادت بدعا لب

باد ابجهان تا رقص و قدر آید / بر طایفه عشرت و بر طایفه غم

احباب ترا عشرت دلخواه پیاپی / اعدای ترا محنت جانکاه بر دوام

در روز جلوس خسرو جهان معاودت و اقبال بر تخت سپهر مثال که تشوق چون دولت و معتقدین حضرت هر یک اثبات ارادت و بندگی را عقدهای لآلی ابدار نثار و سپهر بر بنده وارد اصابت عین الکمال را سپند کواکب بر مجمر خورشید درنهادند

سبحه

سبحه گنان در حاشیه بساط لازم الانبساط بود این قصیده مشتمل بر سحر حلال را که جاجش چون چشمهٔ [illegible] زلال و رایحه‌اش مانند نافهٔ غزالست با نام سریر گردون نظیر خسرو جهانگیر موشح بود و نوادر شاهنشاه سلطان و شمول تلطفات خاقانانه گردیده و قصیده مزبور جمله‌اش الیست که همت خاقانیش بصله مستعد شش هزار تومان زر خالص سه افراز گردید و حق آنکه در بیان معانی مطالب و تقید رعایت و معارضات کواکب و ترتیب قوافی در ردیف و ترکیب عبارات و الفاظ نازک و لطیف داد سخنوری داده و زبان فصاحت نشان بمضامین عالیه و معانی متعالیه گشوده است آری چون ممدوحش خسرو جهان و مقصودش شهریار ملک خصالست بعید نه که شورش چون سحر حلال و نظمش غیرت لآل باشد ابیات که تا خسرو سیارگان را بر سریر منطقات عروجی سپهر دوار قرار و استقرار است این سلطان گردون مرتبت بر تخت سلطنت متمکن و بر اورنگ پادشاهی برقرار بوده عندلیب زبان شعرای زمان در مدح و ثنای پادشاه ناطقه شکربار و زبان گوهرنثار باد

یارب اندر لب جبریل امین امین باد

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام / در ثنایش خویش را شیرین مقال آورده‌ام

این منم از بهر عقد حاجیان حضرتش / نو عروسانا بصد غنج و دلال آورده‌ام

این منم از حجلهٔ خاطر بصد زینت کی / وشمرانا رشک ربات حجال آورده‌ام

تا ز نال کلک شکربار او سرمایه یافت / این سبیل جانفزا از صلب نال آورده‌ام

با سپند از نقطه‌های کلک خود بر شور شاه / بهر دفع آفت عین الکمال آورده‌ام

گرچه ناخوش نغمه‌ام لیکن بگوش از صدق / چون بگوشش احمد آهنگ بلال آورده‌ام

با نظام نظم او آورده‌ام نظم نظام / پر زالی هم برو پور زال آورده‌ام

یا ز روی تیره را ناکنده پری گور پشت / پیش موزونان مشکین خط و خال آورده‌ام

با نگاه مشکین ختن خیز از نافهٔ دمی / چون جعل در سوق ناف غزال آورده‌ام

کنده‌ها را نظیر شاخ سنبل کرده‌ام / پارگینی را برابر زلال آورده‌ام

ور بر نمک شکر از لب شرنگ فشانده‌ام / بر در گنج گهر رکف سفال آورده‌ام

هیچ سیدانی بر نظمم که از ما بجز دی / شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام

آیت نور هذه مشعشع شه انکه کشف / فتح را آیات رایات جلال آورده‌ام

آنکه از نور زمان گوید نصب را بهاو / باستاد دولت ز خنده فال آورده‌ام

روز کار دولت او را که بادا جاودان / حاصل آثار ماه و دور سال آورده‌ام

هر شاه کو دهد بهر نقد ملکت / چون سپهرش سر بخط امتثال آورده‌ام

شیر بدخواهش چو خون در کوه کرده‌ام / خون او چون شیر از آن بر وی حلال آورده‌ام

از پا

از پا احصای او تا پایهٔ اجلال او / گرچه سیدانم چنانا بس محال آورده‌ام

دیده افلاک را از انجم پیشانشیده‌ام / طایر ادراک را از اندیشه بال آورده‌ام

با بصد کشا قدر در پیش شاه بیمهال / خویش را من با تو در خدمت اهمال آورده‌ام

گر تو چشم بخت اعدا لا بنام آورده / من زمان دولتش را لایزال آورده‌ام

در تو صد ملک یقین زیر نگینش کرده / من بتخم خام او بال مثال آورده‌ام

در تو بستان جلالش را طراوت داده / من در آن بستان قدش نهال آورده‌ام

مهره گشا ماه را بچشم فروغ از روی خویش / نقده ارزای او تا در خیال آورده‌ام

دعوی تیغ این کز خون بدخواهان او / تیغ سبز از رنگ لعل چهره آل آورده‌ام

چرخ کف از بهر یکرانش که دارد چار شاه / نعل از پروین کعب نعل از هلال آورده‌ام

از پی آن باره خورشید وش شاه نگاه / کهکشان را از اختران جو در جوال آورده‌ام

ابر گشا ارز بان رعد کاین باران برق / شاه را زین گواه و بدسگال آورده‌ام

کو از آن کشت نکو خواهش مطرا کرده‌ام / که از آن جسم بداندیشش زکال آورده‌ام

عقل کو کش اظهار مذمت چون ز حظ او / من زبان زین کعب ناشایسته لال آورده‌ام

در تعارض جمله با هم کامه از غیب این ندای / کامی کرده این زائر را لازم نکال آورده‌ام

بر همه او تحت حاد در یک صنع خویش / در وجود او به قد کمال آورده‌ام

از همه چون بسته دیدم زین اداوش زبان / عقل را زان محرم بزم وصال آورده‌ام
از بدایت ذات او ادا کرده‌ام کیهان خدای / تا نهایت کاینانش را عیان آورده‌ام
هر که کف از مهر او در جان نشاط افزوده‌ام / هر که کف از کین او در دل ملال آورده‌ام
شام عهدش را ز پس صبح بقا بخشیده‌ام / صبح بخشش را ز پی شام زوال آورده‌ام
پیش قدرش داده‌ام پستی گردون از نجوم / قطره‌ای خونی بر دوش ز نعال آورده‌ام
کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده‌ام / چشم را زین رنگ در چشم خیال آورده‌ام
برزخ بحر دو دل عمان ز رشک جای فرش تخت / چین ز موج و عقده از عقد لآل آورده‌ام
در دبیرستان کن زین لوح محفوظ‌ام / بر بقای ذات همچونش مثال آورده‌ام
تا چه او گوید ز بیش و ایما زنار زدم / بر زمین برق یمان چون ز شمال آورده‌ام
مجمع جبه‌ای ای در اشراق افکنده‌ام / منفصل اعضای الا الله انفصال آورده‌ام
بر سه ری آسمان فرداده‌ام اورا جلوس / عقل را از پایه‌اش در پا عقال آورده‌ام
عرش را از سایه‌اش بر سر کلاه بنهاده‌ام / بس جواهر اندر آن اشعر مثال آورده‌ام
همه هر شش را ایمه بلد پا تنبو کرده‌ام / شمسه‌اش را اختر پا پا بر دو آل آورده‌ام
بله اورا که آمد ستم الله تنگ عرش / چون دو چان از دو خوش خطه دو حال آورده‌ام
چار چه چه بر بین و بر بیاز شمسه‌اش / همچو طاووسان رنگین پر و بال آورده‌ام

از دوش را پاسبان گنج و گوهر کرده‌ام / چو چشش را با سلیمان در مقال آورده‌ام
آسمان از سجده‌اش زد اغار آتش‌گسار گرد / سر نکو چشم ارش چو شیطان زین ضلال آورده‌ام
لب فرو بندید هان از این فضولی زانکه من / جمله را مجبور در این احتمال آورده‌ام
در چنین فصلی که گوید جوز ز تحویل حمل / در مزاج عالمی اعتدال آورده‌ام
در دو گوهر بر زمین و بر شمال افشانده‌ام / لاله و گل در دو باد و در تلال آورده‌ام
صوت موسیقی با آهنگ چکاوک داده‌ام / لحن موسیقار در منقار نال آورده‌ام
زابر گوهر زا بجای جامه الماس گون / بستیم گوهر براندام جبال آورده‌ام
از پی عرض جمال شاهدان خویشتن / عاریان با غوا در قیل و قال آورده‌ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه / هدیه درج گوهر و عقد لآل آورده‌ام
من کجای هدیه درج در و عقد لآل / هم نهی دستی و هم دست سؤال آورده‌ام
لذی اذی جود شه آید با ستقبال من / زین تحف کز بهر شاه بیجال آورده‌ام
چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن / بر دعای آن خدیو ذوالجلال آورده‌ام
تا کند اورنگ بنیاد چرخ این افتخار / کز علو افتخار عالم در ظلال آورده‌ام

پایه اورنگ شه بادا از این معنی که من
زیر قدر از رفعت پامال آورده‌ام

ای غضنفر زی که سهم تو کرد / گور را هم نواله باضمه خام
روز کین ای خدیو شیر اوژن / برکشی از نیام چون صمصام
دل دشمن که از دم از همت / چون عرق اندیشش برون ز مسام
سام اگر لاف همسری زندت / بود آن شیخه جز سر سام
از کرم باز چون پرنگ آری / شربت آن زآب غنچه سام
هر که تشنه در وفایت پای / هر که هبت در نفاقت کام
جان آن از نعم قرین نعیم / جسم این از هوان غذای هوام
ذات تو از صحن شش جهت مسکن / قدرت از جوف نه سپهر مقام
جسته چون نحل از سدس بر م / دیده چون طفل از مشیمه مام
آسمان زر انجم افشاند / تا زند نوبه بر درت هر بام
ننهد اری قدم برکن حطیم / تا نگوید کسی برکند حطام
رایض حکمت از مجره کشد / بر سر توسن سپهر لگام
گفت بخت تو با تب شفی / داده این بخشی زمانه زمام
بحر و کان از کف بفاقه قرین / چند برگ و نوا جستن لئام
بحر و ان بر درت براحت حیث / چند رنج و عنا نصیب کرام

روح شیدای خدمت گرفت / از چه دارد سلاسل اجسام
چرخ گر پیک حضرتت نبود / از چه بندد جلاجل اجرام
صبح و شام بگاه ناصیه سای / خنده و خیز زرد و آلی شام
چون خصمت چو شیر گشته هلال / همچو خون شیر او چو بوده حرام
پیکر دشمنانش در گور گور / گردن گردنانش در خم خام
دام تو زیب گردن که و مه / داغ تو نقش چهره دد و دام
بسطت چرخ از بساط قرص / رفت عرش ز آستانت وام
دارم اندیشه خسروا که شوم / دور از آن آستانه تو ثمن کلام
با همه سعی و جان فشاندن آه / از اقاویل ساعی نمام
تا کنندم سیاه رو چو دوات / تیغ دارند در زبان اقلام
برغلامان آن مهینه خدیو / عرضه دادند کاین کمینه غلام
نه بهر نظم خدمت دیوان / بل به دیوان دهد ز نظم نظام
گرچه شعرم بود چو سحر حلال / لیک کو کند من بدیقت حرام
که نباشد بغیر عشوه خراج / ور ز بانم نقلی ز کلام
هست ماه صیام و خلق جهان / به دعا روز و شب کنند قیام

در شکوه شمار ... های روزگار بالکنایه شکوه از گردش سپهر دوار نموده در شکایه
سلطانی زبان با ظهار مراتب جانفشانی و بی ... ات وی گشاده
و مطلب را باستعارات بدیعه و ترشیحات ملیحه ادا کرده باری قصیده مزبور را
خوب گفته و بالباس کرده گوهر مضمون را ... شگفته است

دارم از آسمان چنانکه فام / روز و شب خون دل چو باده بکام
پاره های جگر جفای سپهر / برد و هم نهد بجای ادام
فتنه آسمان و جور زمین / رسدم هر زمان ز خلف و امام
روز و شب بر میان زکین بست / تیغ خورشید و خنجر بهرام
تا بشدم از حوادث دوران / آمدم از تو ... ایام
سینه همچو کوزه ... / دیده همچو شیشه حجام
ز آتش دل که از روش پیکان / چون سپندم زند پسینه سهام
موزوم جسته رود آه ... / موزوم چشمه رسیل اشک قیام
پان نه ... ای سیلم کرمی / نالم از رنج خانه با غمم دارم
شکر ... که خسرو اعظم / وارهم ملک ... عظام
آمد از جود شهریار جواد / تا بشد ذره ... همام

پایه ام

پایه ام را ترفع افلاک / پایه ام را ... اجرام
ترکند مغز خاک در هر صبح / ترکند گوش چرخ در هر شام
کاس عیشم ز باده گلرنگ / کوس بختم ز نغمه گلفام
پیچ ابیم بود صناع و عقار / پیشکارم بود کنیز و غلام
درگهم مرجع صغار و کبار / حضرتم ملجا خواص و عوام
لیک پیوسته نالم از المی / که نظیری ندارد از آلام
هم از آنم فسرده خون عروق / هم از آنم که آتش سخنم عظام
ناله هر دم ازان کنم آغاز / که ز تاثیر تب بدم جام
آسمان دور دارد م ز ستم / از در شاه آفتاب ستام
مالک ملک خسروی خاقان / که بود ملک او قرین دوام
آنکه از بیم خنجرش بکه است / دل شیران شرزه در آجام
آنکه آتش زند بهستی خصم / اینکون تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و ندید / مادر دهر و دیده ایام
ذو الجلالی است در جلال و کرم / مظهر ذو الجلال والاکرام
ای جهانداری که عدل تو دوخت / دیده باز از شکار حمام

موج جسته برات ... / بکف من و عطای ماه صیام
کر سلیمی مرا سلام ... / و همش نام زر جواب سلام
زینت مشکل از آن گروه که است / فتنه شان بچشه و طمعشان خام
گنج قارون طمع کنند از کس / نه زیک قسم بلکه از اقسام
که نجوت که بان پیار روم / که بزاری که این بده انعام
لیک ز انعام رام کس نشوند / الامان زین گروه کالانعام
پادشاها ز رحمی کالیش ان / گستر انند دام ما مار دام
سیرت جمله بر کمین حاکر / داشت ز آغاز صورت ابهام
هم تو کفتی چنانکه یزدان گفت / به بنی در بنی اله حضام
آن وقت شد که از رای دعا / وقت زاری برارم از الکلام
که ر عای تو جسته ز جان هست / زین جفا پیشگان خون آشام
تا بود صبح را طره از فروغ / تا بود شام را لباس ظلام
شام احباب تو سفید چو صبح / صبح اعدای تو سیاه چو شام

در تعریف تاریخ جام زرین خسرو زمان و زمین کو هر فشانی کرده و در ابیاتی
مضامین بکر از بحر سخن بدست آورده است رجا آنکه تا ساغر روزگار جام

زرین

زرین مهر را هر صباح از مینای افق برآورده مخموران باده مینام را
صهبای هشیاری می پیماید این شهریار گردون و قار را جام کام
پر از باده مرام باد

تا خسته امد چه خراب حرام / تحفه جسته بکام خسرو کام
شاه جمشید جام مشعلی / آن فلک تخت آفتاب ستام
آنکه زهرا جل بکام عدوش / ریخت دور سپهر مینا فام
آنکه از بیم خنجرش بکداخت / دل شیران شرزه در اجام
آنکه آتش زند بهستی خصم / آنکون تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و ندید / مادر دهر و دیده ایام
ذو الجلالی است از جلال و کرم / ثانی ذو الجلال والاکرام
یافت از جام جود او مایه / جام جمشید و ساغر بهرام
داد فرمان که جامی از زر ناب / ساختند جام جم دهند انجام
نقش آن رنگ مانی و بهزاد / کرد این جام پر نگار تمام
در بدایع نگار خامه بر آن / زد رقم بس بدایع ارقام
داد با هم قران و کرده قرین / اندرین جام آن نگونه جام

س عد عاشقان زرین چهره / با پریچهرگان سیم اندام
سمن و سوری و سنبل و سوسن / می و معشوق و پسته و بادام
سینه کبک و چنگل شاهین / کو بهم کرده و بچه شده خام
نه میش را از صداع خمار / نه گلش را ثمر تلخ ز کام
الغرض چون بامر شاه جهان / یافت این رنگ جام جم اتمام
بهر تاریخ ان صبا گفتا / جام جم هست ثانی این جام

در جلوس شهنشاه گردون بارگاه در صباح عید بر اورنگ گردون محل و انتقال نیر اعظم به بیت الشرف حمل و آرایش بزم نوروزی بفیروزی و اقبال طوطی خامه اش شیرین مقال گردیده و نظم محفل ارم مثال پادشاهی و ترتیب صفوف شاهزادگان والا تبار در پیشگاه خسرو گردون دثار و سایر سران و امیران را بنظمی مطلوب و سیاقی مرغوب برشته نظم کشیده است با ان مقالات بدیعه بسیار کرده کو هر مضامین و لیش از صفحات چشمها بیت آورده این قصیده غرا جمیله شش کانه است که با نعام جمیع شش هزار

تو تاب از سر کار و داد ثواب / گردد از بهر ... گردیده
دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان / یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان

یکی

یکی مباشر آثار سیر هفت اختر / یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم / یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی بنور چمن کرده پاک زنگ ظلام / یکی بچشم یقین دیده محو رنگ گمان
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد / یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار / طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز خاره پر گهر آمد از آن و فاین این / ز خاک خار تر آمد از این مشایخ آن
فواید اثر آن بود تربیت جسم / روایح کرم این بود مفرح جان
از آن کواکب تابان همه کشیده بکام / ازین مواکب شاهان همه گسسته عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین / هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت / ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان
غنی ز تربیت آن مدام سایل بحر / فقیر از کرم این همیشه خازن کان
ازین مدایح ترام ولا خموشی به / که تا ز شکر نه هیچ زبان ازین پیدا
میان این دو چه نسبت یکی است هر دو یکی / کزین کمال مشابه شود وزان نقصان
یکی نظاره رویش ز چشم بارد اشک / یکی شمایل خلقش بجسم آرد جان
یکی بقای شتابش بود شتاب بقا / یکی زمان حیاتش بود حیات زمان

بروی تابان بفروزد آن چو از خاور / برای رخشان بنشیند این چو در ایوان
چه راستیها که برد روی آن ز خاطر این / چه طمعها که زند رای این لطیف آن
پای دقیقه که ز راه مدح آن پویم / که بوده بهر حدوث زمان این پایان
گزیده صحبت شاه اکه فطرت و فتح / بطلعت بخت منصور آن گزیده مکان
جهانگشای عدو بند خسروان سپند / به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان
یگانه ملک ستانا که همچو بارخدای / بوحدت آمده در ملک کثرتش برهان
زند بقلب جهان آتش از لب ز تیغ / چو تندر و چمن از تیغ برق بیان
بخنجرش ... برد در هر سپه گذار / بخنجرش لب آمده از عهد بوسه زبان
ز فضل و حشمت او محو کرده سیر سپهر / ز عدل و همت او در نوشته دور زمان
صحیفهای مرتسم برسم اسکندر / صحیفهای مرتسم باسم نوشروان
فروغ آتش تیغش چو پرده اطلال / خیال آب حسامش چو پیشه شجعان
عیان چو شعله نیران بمجمره دیدار / نهان چو لجه دریا بمشعله پیران
بزور عید همان زمین بخت چو خواست / زند بخت کیان تکیه حشمت و کیهان
بحکم نافذش آراسته شد تکلی را / که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان
سپیده شده ان کشتی آفتاب بمنزل / که آفتاب شدی از فراز و شش عیان

نظر

نظیر پایه آن بود آسمان هفتم / گر آسمان نه که گون و نه سر گردان
بچرخ و عرش و بکان و بمهر چون بود / چگونه نسبت این تخت کو بچرخ بدان
بچرخ رفعت عرش و بنورش کوکب چرخ / بکان اتفه مهر و بمهر کو هر کان
ززر گران بدایع نگار زرین چنگ / که ساحریت ازایشان بساحری بهمان
چهار پایه عرش آشیان زر و گهر / گرفته جا چمن و بسیار رشته آن
مبارک الله از آن چار پایه که کشند / بصد هزار سلیمان رموز ملک پنهان
وزان دو پله از در شال کاو دوند / ازان معجزه معراج منکران ایمان
اشارتیست که این تخت شاه شیر پیکر / که زیر پا سپرد فرق اژدهای زمان
بران سریر گهر دوز مسندی که بود / چه پیه هر گهرش چون بر آسمان کیوان
دیباف نده بمحمل چرخ از پارچ / بر آن گهر که به پرداد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی همی بخت سعید / صباح عید چنین بر فراز تخت جهان
مسیح وار چو جا شد بتخت خورشیدش / بیک سپهر همانا دو مهر گرد قران
چه مهر مهر فروغ بخش تخت عرش نظیر / چه مهر مهر جهانتاب تاج مهر نشان
بپای تخت شهی شاهزادگان جسته / چو قدسیان همه صف بپای عرش مکان
همه براوج سپهر جمال بدر منیر / همه بصحن ریاض کمال سرو روان

همه بفکرت و ادراک سالخورد و کهن — همه بفطرت و اقبال سالخورد و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی عهد — همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی ندیده و بین — فراز اینهمه انجم سحاب شاه روان
ز یکطرف صف وزرا در نظام ملک زمین — ز یکطرف شعرا در ثنای شاه زمان
چو در جناب فلک سای موسوی هارون — چو در رکاب همایون احمدی حسان
ببارگاه و شاهان معظم مجلس عید — چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین بقدر شرف از نوال شاه زمن — چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چه طعنها که رسد — زمین حضرت اورا بگنبد گردان
ز نقش چین چمن صحن درگهش داده — عیان ز کلک روان بخش موج آب روان
ز هر طرف بود اسکندری ز رغم خضر — رسیده خاک درش آب چشمه حیوان
برهنه پوشش در ان هر کنار پرویزی — که اطلس فلکش گشته پرزه دامان
در ان بساط همای نشاط سایه فکن — اگر بزم سلیمان طیور در طیران
بباد رفته در ان گنجهای باد آورد — بکلک رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق اینکه بجای درم فشاند شش — بصبح وقت فلک شد ازان ستاره فشان
ز شرم انکه طبقهای زر بگردش دید — بشام قرصه خور گشت ازان [illegible] نهان

گذشت

گذشت آنکه حنا چار بود صوفی را — بدین ژنده مباهات و خرقه خلقان
گذشته شیخ ز دستار چون نمونه نمی — که داده بار گران در بهای رطل گران
ردا و سبحه ز کف داده نقل و می بخرید — چه سودها که بزاهد رسید ازان نقصان
ز جامهای زر اندود و جام زرین گشت — لب قیان نگران آفتاب ملک بران
پی بشارت تحویل از اشارت شاه — گلوی نای غزلخوان و نای کوس نوان
برون بارگه او وسیع میدانی — که آسمانش چو گوی است در خم چوگان
بصحنش از در شادی فتاده آتش بازی — ز توبهای شرربار برکشیده فغان
در ان فضای ز چنارهای آتش بار — هزار دوزخ بکشیده در فضای جنان
کلیم وار هوا شد از شراره و دود — بپه پرتو بیضا و پیکر ثعبان
ز دود از در آتش فشان بجای جهاز — کشیده بخمی افلاک گرد بر کیوان
برای تهنیت عید فاطمین فلک — بسا کنیز زمین هر یکی گشاده زبان
ز هر دیار طبقهای گوهر آورده — ببارگاه جهاندار حضرت سلطان
چو بود در نظر او بضاعتی مزجاه — چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان
ری ز دست که پاشش شاه باف نوال — چو ز آفتاب جهانتاب اثر بتابان
رهی که بود تهی دست بر در افشانش — جواهری که نماند بهر جا دیوان

پی لآلی منظوم تحفه طبع صباست — جواهری که میاید ز بذل شاه جهان
غرض بطالع میمون بصبح عید سعید — قدم بگاه کیان زد چو شاه کامران
نوشت کلک صبا از برای تاریخش — نهاد و مختص شد قدم بگاه کیان
ز بخت تخت و شوکت تا طراز زمین — ز عهد عید سعید است تا نشان زمان

بلند باد چو این تخت بخت عالمگیر
سعید باد چو این عهد عهد شاه جهان

در هنگامیکه جنیقیع خان باغوای وسواس شیاطین جنی و انسی و طغیان نفس اماره چشم از حقوق اخوت ولدای دارا شان پوشیده و بهوای وصال معشوقه سلطنت باده مخالفت از ساغر نادانی نوشیده از دار المؤمنین کاشان که حسب الحکم خدیو گیتی ستان در ان سامان حکمران بوده روانه دار السلطنه اصفهان و در ان ولایت مفتوت نشان بنای فتنه و اشوب طلبی نهاده و ابواب تعدی بر ساکنین ان مرز و بوم گشاده و خاقان جهان از احداث سانحه شنید او از دار الخلافه طهران شقه کشای لوای نصرت اسما گردیده و دار السلطنه اصفهان را از وجود ان ناپاکان پاک کرده و جنیقیع خان نیز بگونگون شاهنشاه زمین و زمان گرفتار آمد از قراریکه تفصیل ان در تاریخ جهان آرای

پادشاهی

پادشاهی محررات این قصیده فصیحه را در ذکر مطالب مزبور ایراد حکایت مسطور برشته نظم کشیده و در وصف بهار عالم آرا و خضارت صحن گلشن و بوستان و تمایل اشجار و اغصان از نشئه سحاب عنایات و ثنای خسرو گیتی گشا نغمهای استادی بکار برده و چو چهار معانی را بر شکفت سحاب مکرمت از گل و سبزه فصاحت و بلاغت آراسته است ابیات قصیده مزبور در غایت نزاکت و لطافت و کمال متانت چاشنی معانی بدیع بسیار و الفاظ مستحسن بیشمار دارد از شعله اندیشه انوری معانی روشن صفحه را نمونه وادی ایمن نموده و ما بندان گلهای معانی ورق را غیرت گلشن ساخته است

از عجایب افکار و بدایع اشعارست

دم باد بهاری شد چو روح القدس از نکهتش — وزان شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن
لباس باغ بوقلمون رواج راغ سقلاطون — جبال از سبزه میناگون تلال از لاله مینو
فروزان نوری در غنا ز لاله و خضرا — چنان کاین لاله حمرا الذی جعل گون گلشن
شمیم بوستان دلبر نسیم باغ جان پرور — صبا را عود در مجمر هوا را مشک در دامن
کمان رستم از گردون نمایان گشته در هامون — سراپا گشته غرق خون چو روئین تن تن روئین
گلستان را که آذری بود در شان خجستان — ز بیر اکنه مجز ز بهارش چاک بر جوشن

چمن چون بزم خاقان از ترو[ق] باده باران — درخشان همچو نخود ان زیلوی و ترمه کردن
می افشان ابر آذر اله می اکین سا غلامان — چو بربط سار در ناله چو زاغ از غش زاغ پرشکن
درخشان همچو رخ ماهان چابک تاب کشان — عنادل چون نوا سنجان و دستانسار رود دستان
ز مینای سحابش داد صهبا ساقی دوران — ز مستی شاهد گل چاک زد بر جیب پیراهن
فروزان گشت چون رخسار ساقی لاله نعمان — پریشان گشت چون دستان زمستان غم گسترده
زمین کامد نگار آذری از ابر آذاری — چو شهر اصفهان از شهر یار آسمان مسکین
شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر و کین آمد — به بزم اندر سیاوش وش به رزم اندر تهمتن
جهان آرای جم آیین که بر روی زر زد تحسین — نگارد موبد بزینش سه اید کودک برزن
دهد دست که در زیر رش بایوان محرق تارون — در دو تیغ شرر غرش بسپه ان جوشن قارن
بگم آن شه که گردون بجوم گنبد گردون — برای او جوز دیمان فروغ وادی ایمن
فشانده در سخن لعل که بارش در محزن — شکسته در سخاوت در بابش در محزن
رسانیدش مهر نه من زر عیان با سکون — ز تیغش هیچ در مین شه نهان از انس
حقی از خاک پایش سرور آزاد فیه افسر — زهی در طوق طرعت کرفتار زیب گردن
فضای رزم در هیجا بمیش مخطط باده — عروس کوش در گوشش نکو بخشش نعمه از ان
زنا باری زکس باید بغیر از حضرت باری — زنا بست زکس نبود بغیر از قادر

زبانت در کنام شیر سرزد کور را منزل — زبانت در مسام مله کرده مور را مسکن
فضای بارگاهت در حواشی و بهر ماکا — حریم آستانت در نواب مثل ایمن
فضای بارگاهت آن ارم آمد که از جنت — ... خاک پاک آن بر نکهت لادن
حریم آستانت آن حرم آمد که از جرت — فشانده بر ... آسمان از اصران
عروس مملکت در حجله کام تو خوش ... — ... مشکوی مشکین عرش لید باشاه روشن
به بزم دوستانت گر فگند شب پرتو — چراغ ماه دیده از مهر روز افروزی روشن
به رستم بانگ زد پیشی رزم کیش اندیشی — به شمشیر آمدت پیشی اگر بهمن شود دشمن
بود رمح تو در دیده آن یکی ثعبان ... افشان — بنا کامی سپارد جان بکام اژدها جوشن
سپهر چنبری را ظل نیل ... شادروان — عروس خاوری را ... ... اندر بحر
بپیدا ان خنگ گیتی گرد تو چون باد در میدان — بباران رت گوهر بارند چون ابر بهمن
ضمیر عالم آرایت ... الملک و الله — حریم عرش ... والدین
... بحر را عبرت ... ... جنبت — بنا ... ... فضل ... بود
از فشت ... گردون ماه ... چشم پروین — ... ... پرورن
ز شیع ... شد ... خسرو قاقم — ز ... شد ... الکن
در آن ساعت که در دیده آن ز گرد مرکب گردون — غبار ... ... این کهنه ...

شود بهرام و کیوان از ایوان جهان — ز تیغ لعلگون رش قبا پرورده پیراهن
ز پیکان چنگ بر آن ز سهم صارم برانان — نه گردون گردنده ... بتان کردن
به بزم رزم سازد پرهی پیمانه هستی — بلا را گردش این هفت جام از طرف میناد
ز خون پر ... کیتی عیان با حلقه احمر — ز کرد گردنان گردون نهان در گرد ...
سمند ناوک رمح از سر پیلان شیر اسات — ... تیر از دش شیر آن پیل افکن
ز کین کیوان غلامان خاره را از دل ... — ز خون بهرام خونان خاک را سازد ...
ز نوک ناوک بر آن زنیتم تو ش گردون — روان بر آسمان جانها نهان در خاک ...
چنان یکبره بلان ... هستی در برکه ... هستی — اجل گردد چو ... اجل گوید ...
ز پیم آمد ... نقشه و تابنده چون ... — ز کین گردد ... تیره و تاریک چون ...
در آن دریای طوفان زای خون پیمای — جهان ... خنگ ... چنگ شیر آهنگ ...
فروزان طلعت ... کرد ظلمانی — ... جان جبرئیل ... جسم آهرمن
سر از ... جنید ازی چو ... ارش ... — بلا زاجسم ... چو ... ... ایمن
بفرق ... کرد خون دل در آن ... — ز ... پهلوانان ... لاله چو ... ...
ز تیغ و تیر برق افشان بر آری دود از — چو نار لاله ... از خار ... برتیغ ...
کند از صدمه گرزت قران در خاک ... — بود گر خصم بد گوهر قرین ... قارن

ز تیغ و تیر تو تا موی نهادی دام و دو زنی — سر شیر آن پیل افکن ش پیلان شیر اوژن
نخست از مردم بابل برآمد بانگ امنا — ز اعجاز شجاعت چون گشاید لب ایمن
شهنشاها مبادا خاطرت از غم به پیرامن — که در عهدت نگردد خاطری را غم به پیرامن
ز نام اختسار اصفهان کان بود حق تو — بنا حق گر فلک بسپرد چندی بکف دشمن
بحمد الله که از نیروی بخت و یاری یزدان — سپاهان دوار بگرفتی بکین از دست اهریمن
شد آسوده ز تو این خطه چون از مصطفی بطحا — شد آباد از تو این کشور چو از ... ... از ...
در آن کشور بکام نیکخواهان کام دل — که شه جان بداندیشت بناکامی بود ...
بود شیرین شکر لب طراز حجله خسرو — چه غم گر جان بهم بسپرد آن ...
بحمد الله در ایام تو خوب ... و ... — بنا ... و بدوران تو شیخ و شاب ...
بهر گلشن نوا ... دست افشان و پاکوبان — بهر ... مانند دستان ساز و دستان
صبا ... ثنای شه ... از ... ... — گر شیم نظم تو اید بدیع ...
زبان ... از مدح و ثناوت ... — که اختر در بر دانا بود ... ...
بگیهان تا بود ... ... طالع میمون — بدوران تا بود ... ...
محبان ... درگاه خورسندی بود ... — حسودان ترا در چاه مسکینی بود مسکن
ز یمن طالع میمون ... ... — ... پایه ... ...

چمن آرای خامه‌اش در تعریف بهار عالم آرا سخن آرا نموده در زبان تهنیت
سه عید سعید که عید جلوس قبله عالم و عالمیان و عید مبارک رمضان و تحویل
نیر اعظم به دار السرور حمل باشد گشوده و در توصیف و تعریف هر یک از گلهای
رنگین از گلبن خاطرش دمیده و در یاسمین معانی دلنشین از جویبار فکرتش سر
کشیده و در ثنای این سلطان معدلت بنیان و مدح شهریار فلک اقتدار
سحاب طبع رقیقه پاش گوهر معانی آبدار بی شمار بر جیب و دامان صفحه باریده است
و مشاطه خامه بدایع نگارش زیب و زیور آراسته نوعروسان مضامین
ابکار را هر صفحه کرده در بزم ثنای خسرو جهانگشا رخصت جلوه گری داده است
از اشعار فصاحت آثار و ابیات بلاغت شعار است

باز شد آراسته انجمن گلستان ... خسرو گل شد بشاخ انجمن آرای آن
داد یاقوت تاج شد بتن سرو سیر ... ابر ز بهر نثار گشت جواهرفشان
داد گلش طراز لاله و سوری و سرو ... سوده بهادون صبا عنبر بار روان
ابر بهاری کشید مطرد چینی پرند ... برق یمانی دریده پرده مشکین دخان
آمده از سبزه گشت گنبد مینا زمین ... گشته ز اردی بهشت روضه مینو زمان
سوسن شد افراخته لاله شد افروخته ... زان قد خسرو دیده‌ای زخ شیرین دهان عیان

گل شده

گل شده یوسف نظر و ابر چو یعقوب تر ... باد وزان چون بشیر پیک بشارت رسان
قمره با لحن خوش مطرب بزم چمن ... فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان
بر طرف جویبار صف زده سرو چنار ... باغ چو دربار روز بار بارگه خسروان
ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت ... ناله رعد شد بلند آتش برقش عیان
از پی تسخیر باغ خسرو اردی بهشت ... آخته از سبزه تیغ ساخته از بید کمان
در طلب ضیمران سیم فشان نسترن ... هیچش ز رخ سرخ گل پای بگل ضیمران
ابر جواهرفشان چون جواهرکش است ... برق تگک زن روان بر نمط پهلوان
صلصل و ساری بباغ آمده در قصه شاخ ... سنبل و سوری بباغ خواسته این قصه شان
رابط و سعدی بساز عود و قماری بسوز ... باده رنگین بخواه مدح شهنشه بخوان
گردش گردون پدید کرد سه عید سعید ... از اثر آن سه عید زال جهان شد جوان
عید نخستین بجام آمده ماه صیام ... از مه نو کرده جام از پی عیش ایمنان
عشرت سی روزه کان فوت رسی روزه شد ... بهر قضا اردی خلق برد پیر مغان
عید دوم از بهشت کام گیتی بهشت ... از دم اردی بهشت گشت جهان چون جنان
از گل و لاله جبل لبست حلی و حلل ... شد چو تخت حمل خسرو سیارگان
عید سیم دلپذیر عید جلوس امیر ... رستم خسرو نشین رحم و رستم نشان

کرد ز بهر جلوس انجمن از روم و روس ... شد فلکش خاکبوس شد ملکش مدح خوان
پادشهان صف بصف خواسته از هر طرف ... تاجوران جابجا صف زده از هر کران
خسرو جمشید فر شاه فریدون گهر ... تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان
شاه سیاوش هوش ماه سکندر سریر ... خسرو هوشنگ هنگ داور دارا نشان
گیو فر بیژن برزگر ای کاووس کوس ... بهمن دستان خرد سام تهمتن توان
بزم فریبرز چنگ نوذر هوشنگ هنگ ... قارن آرش خدنگ آرش قارن کمان
سنجر انجم کمین خسرو گردون نگین ... داور جم آستین سرور عرش آستان
یوسف مصر جمال عیسی صد کمال ... حیدر شرع جلال احمد معراج شان
شاه منوچهر چهر مشعل گر سپهر ... بر در او ماه و مهر بسته کمر بر میان
در کنفش از حادثات آمده دار الاسلام ... خضر تنش از نبات آمده دار الامان
چرخ سبک پا شتاب شد چو عنانش سبک ... خاک گران پا درنگ شد چو رکابش گران
شرق اقبال را ماهی و ماه تمام ... گلشن اجلال را سروی و سرو روان
رقعه قدرش زند بال همای جلال ... سطوت جاهش گشت پای تعفر کمان
شد چو ممالک نورد از ملکان خواست گرد ... کشور ملک الوش کرد مالک ملک جهان
بازوی او را یمین دشمن او را یکین ... عزت او را قرین صحت او را ضمان

حیدر

حیدر خیبرگشا مهدی دجال کش ... موسی دریاشکاف عیسی گردون مکان
هست سکندر همال شاه سکندر جلال ... هست سلیمان مثال میر سلیمان نشان
مصدر نفع و ضرر زیور تاج و کمر ... سرور جن و بشر داور کون و مکان
بوده بخاک درش ناصیه فغفور و رای ... داشته در موکبش غاشیه خاقان و خان
بر درش از افتخار کرده فریدون قرار ... در رهش از افتخار گشته روان اردوان
یمن یمینش بود حاصل هستی ز یم ... ریزش دستش دهد مایه گنجور و کان
بهره بر جود او آمده طغرل تکین ... ریزه خور خوان او گشته الپ ارسلان
پنجه ضیغم پر از سطوت او از عوان ... چنگل شاهین گشته صولتش از ماکیان
ای ملکا کز ملوک قدر تو ممتاز گشت ... چون ز شهها آفتاب چون ز مکان لامکان
مهر تو در هر سری کرده مکان چون خرد ... حکم تو بر هر شی گشته روان چون روان
حاجب صدر ترا خیل ملک در رکاب ... رایض قدر ترا خنگ فلک زیر ران
جامه جود ترا اطلس چرخ آستین ... در چمن احتشام قد تو سرو جوان
بر فلک احترام روی تو ماه تمام ... قصر جلال ترا قبه عرش آستان
خوانده جلالت قصیر پایه گردون پیر ... برده ز جودت فقیر مایه گنج روان
کان گهر هیچ آب ریخته در خوشاب ... یافته زان تیغ بهره بسی بحر و کان

خسروا کاووس رزم ناحیه سایان در / حاتم و یحیی و معن را بتو اوران توان
با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل / با دل تو روز رزم رستم دستان جبان
خسروا که قدر ترا چرخ مقرنس رواق / درگه صدر ترا ترک فلک پاسبان
بخت عدوی ترا خفته مگو همرهیست / هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران
دامن احباب را ای ملک ملک گیر / خسرو من خسروا ای شه گیتی ستان
دست گهربار تو ابری در ابر مطیر / تیغ شرربار تو برنده و برق یمان
همت سپهرت غلام کرده بگاه خرام / گر کند انجمش در همه اخترفشان
بگذرش از کتف غاشیه آفتاب / کمترش از کمر منطقه کهکشان
در نظر همتت سهل بود گاه رزم / گاه ز توران خراج گاه ز روم ارمغان
گز پا تفویض ملک آمدت از چار سوی / قاصد فغفور و رای نامه خاقان و خان
روز جدال و قتال روزی کز اختلال / چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان
خیره شود گوش چرخ که ز فغان و خروش / تیره شود چهر مهر که ز غبار دخان
کوس خروشان زند نعره چو رعد بهار / تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان
خنجر هندی بزر صفحه هر رزم ساز / نیزه خطی برد پهلوی هر پهلوان
گاو زمین را کشند زنم دلیران ز گرز / شیر فلک را درند سینه یلان از سنان

موکه

موکه چون انجمن چون می و ساغر محن / تیر یلان بابت زن لشکر فلک ماکیان
شیر علم بشکند مثیم گردون کنام / زاغ کمان لشکر و کرکس چرخ آشیان
پرده گردون درد نعره رویینه خم / ناف گیتی شود خسته اختر زمان
از اثر آن و غاسک حوادث قضا / باره و از نیم بخیتی بر سر این خاکدان
چون تو در آن روز کین جلوه کنی از کمین / برق یمانی در این کوه گران ز بر ران
رانش شحیت شود شعله در زنج / جنبش حیث کند شورش محشر عیان
در بر بازوی تو کوه شود کم ز کاه / بادم شمشیر تو درع کم از پرنیان
شد کشی از نیام تیغ قیامت قیام / زال بگرید بسام سام بزد و بجان
صد سروران ز تا چاک زسهم بیک / کرده گردان کنی رزم ز گرز گران
نیزه تو یافت گشته موافق ضمیر / خنجر تو با اجل آمده همداستان
امی رمح ترا سینه دشمن مقام / طایر تیر ترا دیده خصم آشیان
چهره تو روی زمین مهر سپهر برین / دست تو و تیغ کین بحر و نهنگ دمان
تیغ تو آتش روز جنگ بگدازد از خنگ / خصم گر آرد بجنگ نه سپهر آسمان
ای ملک دادگر آمده از خیر و شر / حکم قضا و قدر حکم ترا تو امان
گرچه ز لب تشنی صبا بود تقاضون بیان / گرچه ز رنج و عنا داشت محنت توان

چون تو فکندی بباد پرتو خورشید لطف / از کرمت در گذشت فرق دی از فرقدان
غیر ثنایت سزا نیست که گوید سخن / لیک چه بهتر است به که ببندد زبان
تا ز نسیم بهار سبز شود مرغزار / تا ز سموم خزان زرد شود بوستان
باد محب ترا روضه شادی بهار / باد عدوی ترا روضه هستی خزان

بر تو مفوض کناد ایزد پاک از کرم
داوری و حشمت و ظفر خسروی انس و جان

این قصیده را در مدح سلطنت ابد مدت در توفیق شهادت خاقان رضوان آشیان انار الله برهانه و تهنیت این پادشاه گیتی پناه خلد الله سلطانه موزون نموده و در مصرعی در تاریخ جلوس سال بطریق او خال و اخراج در خاتمه آن درج گردیده و در ترتیب قصیده و حسن مصرع تاریخ نشئه‌های فصاحت و بلاغت بکار برده است حق خاقانیش نیز بجا بود این منصب ملک الشعرائی سزاوار اوست و نموده و از سایر شعرا ممتازش گردانید و تفصیل این مطلب در کتاب ایراد شد

چراغ عیش بجا شد ازان چراغ گم که شد جاودان / که هم از بازی اختر که هم از یاری یزدان
بحکمت گو که جهت شد ز تخت خسروی قیصر / بعشرت زیب مسند شد بتقصیر قیصر خاقان
جهان شد جای دارای که بودش عزم اسکندر / جهان شد ملک جمشیدی که هستش عدل نوشیروان

اگردی

اگر گردی ز جم تیغ آن شیر فلک شیرون / کند از ضرب گرز این گردون کلاه افغان
چو شد کاووس شد کیخسرو روشن روان داور / چو شد گشتاسب گردید از شیر شیر ولی سلطان
ز بطش آن شدی گریان ز آل زال بی هرم / ز بذل این بود خندان معن زاید هشتاسان
بنا کامی شهادت یافت جمشید فریدون / بسلطانی سعادت داد و دارای سکندر شان
زمان در گریه شد از سوک آن چون ابر در بهمن / زمین در خنده شد از سور این چون باغ در نیسان
بگردون رفت روح جم چو جسم عیسی مریم / بگیتی تافت چهر آن چو دست موسی عمران
روان آن باوج چرخ چون پرتو مهر تابان / سنان این بدشت رزم چون آتش فشان
اگر شاهی سکندر در چو جان رفت از تن کشور / ز سلطان کرم گستر بجسم عالم آمد جان
گر از انجم جو آمد چو جسم کز بچا جل / مر این را دولت احسان شد چو دشت پهناور هم
شهنشاه کهن چون کرد میل سدره و طوبی / جهاندار جوان آراست مسند را و ایوان
زگرز آن کمر گشته بفرق سروران مغفر / ز تیغ این قبا آمد بجسم پر دلان خفتان
بجنت رفت دارای جهان از جهان داور / بشاهی خواست خاقان فلک ملک ملک ما
ز خاک پای آن گشته عبیر سنبل حورا / زگرد رخش این گردید کحل نرگس غلمان
گر از فرزند و نان تهی شد عرصه عالم / شد الله چهره شوهری جمهور ساحت گیهان
بدعها بود گزان چو نوح عاقرا مرهم / بدشمن آب تیغ این چو توفان نوح گوی سن

عنان کامیاب شد سوی یزد گردون شکوه اش
رکاب جم گران شد سوی تخت تهیم و چادر ارکان

شد آن بر گنبد مینا بسیر روضه مینو
ز روی این بر ورد و شاهی علم در عالم امکان

ز اورنگ شهنشاهی و ایوان جهانبانی
ملکشاه زمان چو رفت آمد بسنجر دوران

فنا دی گرزه ماری زبر سرهم آن از دم مهره
بر آمد شرزه شیری از زیر آن زدم و دندان

نصیر دین و دولت کرد چو در باغ جنان منزل
ظهیر ملک و حق داور ملک جهان فرمان

گران ز وزیع نوبت در بسیط مرکز ساکن
نهاد این چار بالش بر بساط گنبه گردان

چو کسری را نشوشتی ممکنه شد نشیمن هستی
سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان

بخشه عفو ایزد و بار الها باد شهبا و افناه
یکبستی بسر کرد دین باد این را سیر شادروان

غرض شاه کهن چون شد بسوی گلشن جنت
شد از شاه جوان عالم لبان روضه رضوان

رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش
ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان

در مراجعت موکب همایون شاهنشاهی از دار الملک خمسه اصفهان به دار الخلافه طهران
و اظهار اشتیاق خود و تحصیل استان ملک پاسبان زینت این قصیده و غزا را
دعوی جاز انگشت فصاحت بر منقار نهاده است

این منم کز شوق سوی ری به پرواز آمده
کز خمسه اصفهان سوی ری شاه جهان باز آمده

[illegible]

این منم

این منم کز سر نهادم پا و دارم رای ری
زانکه سوی ری شهنشاه سر افراز آمده

این منم چون شاهی خسرو کیتی کیف
سوی آن در بدله کوی و کبته پرواز آمده

این منم کز بهر مدح خسرو صاحبقران
در جهان جانم قرین بهجت و ناز آمده

این منم کز شکر جودش نقل بزم زربار
گرچه زار چرخ را مهتاج ابراز آمده

این منم کاندر گلستان ثنای شهریار
هم نوای عندلیبان خوش آواز آمده

این منم کز شاه احمد کو هر از حسن مقال
همچو حسان در سخن از جمله ممتاز آمده

تا بری شاهنشه قادر کمان آرش خدنگ
با کماندار آن یلان ناوک انداز آمده

در هوای آن کماندران چو تیر چار پر
چار پر ته طایر چرخم به پرواز آمده

عرصه ری از غبار جیش واز ز تیغ شاه
کلبه عطار گشته بخت بر باز آمده

وار عرش استان مشعشع شه کز درش
بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده

ای ملک فطرت شهنشه بیکه از مردی جب
ملک اجلال تریا الحبام و اعجاز آمده

از چه وضع تو آب و آتش آمد ساز کار
گرنه آب آتش از عدل تو دمساز آمده

اندران بازار آمد جور شه بازار کان
آشتین کردن بکی چاپه جسه از آمده

از دل غارا ز شوق نام دار اسیم و زر
برف افشان پای کوبان در دم کار آمده

زنپ تارک تا کنه از پایه اورنگ شاه
عرش باکر معارض چه انباز آمده

سهل باشد بر درت گر از پا شوق فلک
گر رسول حق و گر پیک اجلان آمده

از برای انتظام مصحف تسلیم سپهر
بر درت هر دم رسولان با چه عرض آمده

بر امید اینکه از و باز توقیع قبول
دیده ها از انجم بر آنش تا بسوی باز آمده

زهره چنگ را بیش و بربط نهدی نکهت
تا زبان زنگ و تازی در نک و ناز آمده

رمح از دست دلاور از دها پیکر شده
مرو یا پشت تکاور موسی اعجاز آمده

اندران موقف که بهر تکازی هر طرف
با نوای دلکش و آهنگ شهناز آمده

از نهیب شیر مردان میشنوم کز سینه در
پشه را از اندیشه چون روبه جسه از آمده

عرصه گردون بچشم از پرچم جوار دوش
زهرا کبن چون زمین ملک اهواز آمده

سینه را از آتش دل در شور اجنبین
چون جگر در سینه شور خبار آمده

صد هزاران شیر پیل افکن وران دارد گاه
مبلد را زو بین رشحه رش و گاز آمده

چون شد الله اکبر که زاندیشه شمشیر شاه
روح ها در کالبد ها خانه پرواز آمده

درمیان تیغ و رمح شه خلاف آمد پدید
خصم از آن امید و از از بخت ناساز آمده

هرچه کار خنده آمد زنجیر بر بزه
از سر زحمت بر غم آن بسر افراز آمده

تیر چون دید آنچنان جا کرد در دل های خصم
از کمانش هر گره کافتاده زان باز آمده

چون کرد یار مهربان با جان و دل به خواهرا
گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده

کرد

گرز چون بشنید رفت خواهد ازم گرد
سر گران ایکنک بسوی انجمن باز آمده

از نهیب تیغ و رمح از نهیب تیر و کمان
رفته در قتل اعدا حیله انباز آمده

چشتر زاغار جون هیج الکانی کر
خصم را ایام هستی بیش از آغاز آمده

ختم گردم بر دعا سخن این شعار را چون
بیش دانا احسن از اطناب ایجاز آمده

در زمین تا از زنش طاهید دراج و تذرو
از پی بازوی شهبان شاهین و شهباز آمده

تا بپا هست مرادت در فضای آسمان
باز های اختران هردم به پرواز آمده

نظم تاریخ بنای گنبد مقدس حضرت معصومه علیها التحیة والثنا شاه جمی
از حسن طلا کاری تش زیب و زیور یافته و چون خشت های آن قبه را نگار این
این مضامین روشن از مطلع خاطر شد یافته است تا غواص اندیشه در بحر خاطر
بغوص گوهر سخنی شناخته مشابه این گوهر تابناک از صدف فکرت احدی از سخنوران نیافته
و قصیده و نزدیک بود لکن این به سخن کنیده کلک سیر آثار ملک الکتاب السلطان در کتابه ان ایوان مصون و سطور
منسوب و همچون اجرام کواکب در آن سپهر شرف مذکور است

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته
که چو این شاهنشه از تیغ افسر یافته

شاه شاهنشه نشان مشعشع شه که آسمان
در حریم خویش را چون حلقه بر در یافته

آنکه گردی گرد جولانگاه خنگش خواسته   آسمانش توتیای چشم اختر باشد
آنکه نعل گرد سم مرکبانش کم شده   اخترانش گوشوار چرخ اخضر باشد
این شهنشاهی که از شبه و نظیرش بارگاه   دیده افلاک را از انجم ستمر باشد
رنگ گردون تا درین مضمار مصدر آمده   که چو او در صف کین مصدر او مصدر باشد
تا مصدر گشته بر این چار باش آفتاب   گاه بی مصدر سلطنت چون او مصدر باشد
ظل شاه دوران ایوان جلالش را قصور   طیلسان تارک خود عرش اکبر باشد
بر وجود کاینات ش ذات مظهر آمده   بر جلال ذو الجلالش عقل مظهر باشد
گر با دو چرخ مقامر باخت زد همسری   روزگار از شش جهت او را ششدر باشد
تخت دارا و سکندر بود از ایران و روم   کاین دو ش از خیل شاهان او کمتر باشد
ملک روم و کشور ایران درین فرخنده عهد   تخته نرد این پادشاه عدل گستر باشد
حاجبان این سکندر چاکر دارا غلام   خواجه تاش خویش دارا و سکندر باشد
گر فدای همتش از شرمن عبارت سر زده   رومیانش زیب بخش تاج قیصر باشد
در عباری عنبرین از آستانش برده بار   مصریانش در دهان تنگ شکر باشد
همتش باشد همای کز علو مرتبت   بیضه افلاک را در سایه پر باشد
مجو نقش آهنگ آتش تا که در بستان ملک   غنچه جو بانش دهان در جوی ضجر باشد

روز هیجا

روز هیجا کان پلنگ او ز شیر اوژن بشت   خاک را از خون بدخواهان مخمر باشد
کرده از خون یلان تیغش یکی دریا که آن   نه جز این پوییده و پل اندیشه معبر باشد
از حسام او زمین و آسمان را روزگار   لرزش و از جان توانا و نوا گر باشد
از ش اعدای دین از شمع جهادش را سپهر   منزبان دام و دد در سفره بر پا باشد
طایر تیر سبک پرواز او را آشیان   از دل خونخوار مردان دلاور باشد
گنجها دارند گوی او بر گستوان وار آمده   این خدنگ راحت رود برگستوان در با باشد
خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل و شیر   باز گفتم این سخن را عقل ابتر باشد
پیل را او دان کی صمصام و ناخچ آمده   شیر کی چنگال او را دو چین و خنجر باشد
نسخه منشور خود بر رخنه ظفر نگین   حلقه فرمان خود در گوش سنجر باشد
بارگاهش را ز کاخ سهی قامت سپهر   غیرت کشمیر دیده رنگ کشمر باشد
آستانش را ز شیران پلنگ آویز دهر   دشت از دن دیده یا کهسار بربر باشد
وحش اتقه ملک رنگ رفته تازی شرف   از دو دین پرور خدیو عدل گستر باشد
در عجم ملک ایمن از صمصام خسرو آمده   در عرب دین قوت از شمشیر حیدر باشد
این سلیمان حشمت در ایوان و جمشید نکاخ   گز سلیمان خاتم از جمشید ساغر باشد
خضر از آن آیا که خورد و یافت عمر جاودان   شه زرت ساقیان دور کوثر باشد

آنچه جنت اسکندرش از غصب و از خواب تافت   سر زده که بزم خویش دریا باشد
کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شاه   چو خشش از کشور خدایان سکندر باشد
یافته از ظلمه جور ترکمانان پیش ازین   آنچه قوم عادش از آن ز صرصر باشد
عدل او تا گشت معمارش چنان معمور   کاین چنان معمور نه چرخ معمر باشد
خانه شهر قم که خاک پاک او از بهر   در اثر رتبت جان گوهر در همه باشد
عرش منه سا قبه گردید زیب آن زمین   کاسمان فرش حریمش عرش اکبر باشد
دختری زان پیمبر خفته در وی کز شرف   خویشتن را افتخار از پیمبر باشد
دختری کز پاکی دامان عمران آمده   مریم تا در جهان پاک از رشک دختر باشد
دختری کاندر حرم از مهر عصمت مرتبش   آفتاب آسمان زان زیب معجر باشد
دختری لاله آل طه کز غبار زائرش   حوریان را در خلد مشکین معنبر باشد
دختری کان مهر و عزت آل را دادت شرف   معجزی کاندر سلیمان فخر افسر باشد
بضعه موسی بن جعفر فاطمه گش خامس   تا نه آسمانش خود از ذات مطهر باشد
این همه زیب و شرف آن روضه عرش آستان   زان که او هم بضعه موسی بن جعفر باشد
اسپندی دور آن که روی تو عروس مملکت   زیور از عدل جهان آرای داور باشد
این همایون روضه را کش سایه دیوار عقل   سایبان آفتاب روز محشر باشد

این

این فلک قبه رواقش آفتاب از خشت زر   زاقتباس نور روی خود منور باشد
این دلارا قبه را کایش از بهر نثار   دامن افلاک از انجم پر ز گوهر باشد
این مصفا صفه را کز پرتو گلکشت نقش   آسمان خورشید را چهری مکدر باشد
این مقدس عرش را کش قدسیان از زر و قدر   همچو عرش از فرش فرشش از عرش برتر باشد
این مطهر آستان را کاسمانش از غبار   توتیا با هر چشم اختر باشد
این جهان آرای ایوان را که کیوان سقف   رفعت ارش پاسبانانش چو چاکر باشد
این مبارک خانه را کز منزلت روح الامین   از غبار آستانش زیب شهپر باشد
این زمین زیور سپهر هم این آسمان قبه را   همچو شه چون در خور صد گونه زیور باشد
یافت از شاه ایران از همت والا شرف   چون سعادت در نما و خویش مضمر باشد
کرد از جود آن شهنشه گنجها از زر تهی   تا زمین این آسمان از زر مخمر باشد
گر بصورت جای در جوف زمین دارد چو گنج   چون به معنی خویش را از افلاک برتر باشد
گر فرو تا جوید از این گنبد سیمین چرخ   زانکه قدر خویش زین گنبد فزون تر باشد
آنه این چون گوهر مخزون که در وی مخزن نقش   مخزن از معدن از مخزون زینت ور باشد
در جهان آن گنبد پایه پایه از یک خشت زر   خویش چون بالین از پایه اختر باشد
صد هزاران خشت زرین زین سان این گنبد گرفت   گر خشتی زر طراز این نعت شنفتا باشد

از زر ناب آمد این قبه پدید / این همایون قبه تا از خشت زر برپا شده

چشم از این خشت این زرینه خشت خاوری / هر سحر از شرم روی خود معصفر یافته

تا زمین زین آسمان سا قبه از زر یافته / رشکها بس آسمان از قبه زر یافته

از پی نظاره این گنبد زرین سپهر / صد هزاران چشم حیرت بین از اختر یافته

الغرض چون رتبه زرین قبه عالم پناه / زان سلیمان کو همیشه چاکر یافته

جست از پیر خرد تاریخ شد اینش صبا / کعبه زر از این همایون قبه زیور یافته

تا سر آید هر کسی زین پس که چشم از زر کند / عشر انجم زین میدان اخضر یافته

یارب گوید که از فیض ازل در آسمان / از سلاطین تا ابد این شاه بهتر یافته

این قصیده را در تاریخ مذهب ایوان سپهر بنیان و بارگاه عرش اشتباه شاه دین و سبط حضرت خیر المرسلین صلوات الله و سلامه علیه لسان الغیب باب ایوان زر نگار و باب بارگاه عرش مقدار عرض نموده ثنای آن پادشاه دین پناه که از راه دین پروری ایوان کیوان آشیان را از زر ناب زرین و درنیب و زیور حجب طاق سپهر برین کرده هستند زبان گشوده است کلک سحر آثارش در نعت سرور شهدا و مدح این خسرو گیتی آرا ساعی گرده و

سخن را بزیب و زیوری از پرده خیال بجلوه در آورده که سخن آرایان محفل نکته رانی از شرم آن پری پیکر آن کشور معانی رنگ سخن آرایی داده دل از دست داده اند زبان بترانه الطاف گشاده اند و رجا آنکه می این سلطان عدالت نشان در خدمات سرور شهیدان مشکور و به نیروی الطاف ابا و کرامش علیهم صلوات الله الملک المنان و تمای نفس و معاندینش مظفر و منصور باد

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه / از تو عیار زرین بر آسمان ماهی بماه

منبسط ظل تو زان زایل شود وقت زوال / کز نهیب چشم بد خورشید آید در پناه

گاه نهم اورا مقابل با تو ای زرین سپهر / چون تو جا بخشی و این ایوان نشین عرشگاه

باشدت ز انجم هزاران دیده حیرت نگر / تا کند بر خشت زرنیت بصد حیرت نگاه

چون فلک طوف حریمت کرده در هر صبحدم / چون زحل هندوی بامت گشته در هر شامگاه

سایه ات پوشید بر جسم فلک نیلی پرند / شمسه ات بنهاد بر فرق زحل زرین کلاه

از غم این کز چه نبود در تو چون خشت زری / آسمان را تیره دارد آفتاب از دود آه

زین شعاعی کز چه مشکین شب در کاه تو / گشته زان از نیم خورشید گردون را سیاه

کز حقیقت زری جوید باوج لامکان / عرش و کرسی را بجای آستان درگاه

تا کشند ش خشت زرین تو این زرینه خشت / هر سحر خورشید عرض از پس این پیشگاه

چون بنو میدی کشد ایته آن هر شب نگه / خوبیش را سرنگون زین غم در اندازد بچاه

بر تو شد یک اختری شمسی ای بلند ایوان / شاه دین را ملتجی دارای دین را پناه

لوحش الله زین دو شاه پاک کو هر کاه / تا بگو این امام و تا بدم پادشاه

اختر برج رسول و گوهر درج بتول / پیشوای دین حسین بن علی روحی فداه

آفتاب خسروان صحیح شه آنکه هست / شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه

ذات او سرمایه ده جوهر فاعل قدر / شخص او پیرایه ده منظر قابل رجاه

هم ملایک در جناب او جناح اندر جناح / هم سلاطین در حریم این جباه اندر جباه

همسری با سقف عالی در که او چرخ / همسری با نعل تازی ابرش این کرده ماه

تا ابد فر توت و صبر ایشان نگه زرین / جا و دان بحد و هم و بر شیب این کاه

تا جهانداران خاکروب حضرت آن دو شاه / شهریاران خاکبوس درگه این سال و ماه

خواستم از فضل او فصلی نگارم پرورق / خواستم از جود این شرحی در ارقم در شفاه

باز گفتم پرتو خورشید تابان و قدم / باز گفتم عرصه دریای عمان و شناه

چون هوم پیک گویان در حریم آن گروه / چون دعا الفقر خوانان در لوای این سپاه

بروه آن ز خشک خیل ازو فرقد زیره شاه / کرده این از گرز زرین قهر قیصر خاک راه

خواستم کز بهر سلیمان نشان از عقل کسب / هر دو و انشمند دانه مردم از مردم کسب راه

شاه دین را چون مدام آن شاه دین پرور کند / از دل و جان خدمت شایسته در پیشگاه

داد فرمان تا که زرین چنگ معماران بزر / بر فرازند این بلند ایوان ز ماهی تا بماه

کان تهی کردند از اثاث این ایوان بزر / آن طراز ملک و دین این زینت بهشت و کاه

تا خطا گفتم از این ایوان شرف زر / خاطرم خاطی که خاکم بر دهان زین اشتباه

گنج قارون دره سلطان دین افشانده باز / هم رنج این شرکین و هم لب آن عذر خواه

الغرض شد پس آن زیور اتمام یافت / از مثال آفتاب چه سر وان ظل اله

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه

در ستایش جود و نیایش خاقان یم یمین این همه کو هر ثمین بغواصی فکر متین از لجه خاطر در آورده جیب و دامان شاه سخن را شد مین داده است این قصیده را بصله از عطا و بخشش بمبلغ شش هزار تومان در ازاء بخشش طبع قصیده و فصاحت نشان بعرض و انشان حضور ساطع النور رسا بنده المحی مصابیح عالیه را چنانچه پسندیده موزون و بطریقی زیبنده برشته نظم کشیده است

یارب این جوهر است یا گوهر دریا ستی / یا دیباجه طبع است یا دریای گوهر زا ستی

یارب این ویران کن بام گلشن پیش آنکه جام   از چه با گنجوریم این گسسته اورا خواستی

یارب این ارزش که با پروردگان گرداد نقش   کین دریسی یا خزف این لعل یا خاراستی

یارب از نور دل خورشید جوش نما صفت   کز غم پروردگان با چشم خون پالاستی

یارب تا در رحم بر دریا و کان گرد او   خشک شد کاز آب و از دیده دریاستی

یارب آن خسرو که بخشد خواسته ناخواسته   خود چه بخشنده ای از او گر خواسته گر خواستی

یارب آنکه هیچ گوهر بار دستش ابر بار   ور نه خارات این یا رزمه خاراستی

کیست با این مایه جود شهریاران جواد   داور کشورستان دارای ملک آراستی

خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب   کش بخیل اندر هزار اسکندر و داراستی

آنکه از خورشید رایش مهر در هر بامداد   بر سر دیوار حیرت مانده چون حرباستی

آنکه از رشک جلالش چرخ را هر شامگاه   اشک خونین شفق بر سیکون میناستی

هست در جنبش ز شوق آستانش آسمان   سوی کل پیوسته از آن جنبش اجزاستی

تا بنام نامیش هر نامه را انشا کنند   مشک سا ز نرالی عطار و نشا انشاستی

نامه شاهان از آن نامی است کز کلک قضا   نام آن بر نامه نام اوران طغراستی

گنج گوهر ریز شاها کز کرم افشاند گهش   ای لب شود که مارا ابدین سوداستی

ای قدر قدرت شهنشاهی که با حکم قضا   چون قضا را با قدر حکم تو در اجراستی

آفتابت هر سحر چون رخ نهد بر آستان   زان بگردون افرازد والا و والاستی

بر زر و سیم از کف جودت ز بس خواری رود   مهر و مه را رعشه بر تن لرزه بر اعضاستی

نام حشمت ماند اگر بر نامه شاهی چه غم   نام جغد بولهب در نامه طاهاستی

در سخن گویندت ای دارای اسکندر جلال   کس نگوید این سخن گر بخرد و داناستی

گر نبودی نامی از اکسیر و عنقا در جهان   گفتمی رشته تو چون اکسیر و چون عنقاستی

از چه رخشنده ز اخترش جلاجل بر بنان   چرخ نه گردون پیکر جهان پیماستی

از چه بنهاوند ز احباش سلاسل بر قدم   روح اگر نه در هوای خدمت شیداستی

صبح چون بر کوه این شبگون لحن نشست   گفتم این شبدیز شه را غره غراستی

کاسمان در دم بدوش آورد هر آن آفتاب   تا نگر گویندش این هم در خور هراستی

از بدایع گشته چند از خود کردم سؤال   کای مرا در حل هر عقده از تو تنهاستی

چیست آن برق شرر بار از دل دریا عیان   کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی

گرچه بنود گوهرش از ابتدا و هیا ولی   زان زمین و آسمان پر رتبه دیباستی

از لب راه چوان برق یمانی از یمن   تا رگ بهرام از آن چون پیکر جوزاستی

از یمن پوید چوان ابر بهاری بر یسار   راست چون از حوت برج زحل سیماستی

گر چو پیدا عارضش پوشیده در شبگین نقاب   که چو مجنون ابش عریان بهر صحراستی

از نهیب نام او در تب چو برق افتاد و گفت   در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی

باز گفتم باز گو زان گوهر علوی گزان   عقل کل در کنه آن چون وهم ما درواستی

آنکه در بزم تفکر وهم را با پر عقل   بر سر آن جوهر علوی بسی غوغاستی

عقل با پر بوان زنیم برگ در اندر وهم   وهم را با عقل رهان گرچه آن یکتاستی

هرچه در تحقیق حق آرد محقق بر زبان   نگذرد از حق در حق او هر زبان گویاستی

گفت آری لیک بشنو زان حقیقت گر کنوش   صورتا در زیر دارد هرچه در بالاستی

از ز جود آسمان آنجا و آن آمد مراد   از صدف مقصود آری لوء لوء لالاستی

پاسخم را شد خرد در سجده از تعظیم و گفت   ذات پاک حامی دین خسرو دیناستی

باز گفتم چیست آن شاهین پر شاهان شکار   کاشیان آن هم نام اورا بر فلک جوزاستی

گرچه پروازش بود از بیزدی پر عقاب   کبک در صیدش گه پرواز یا پرواستی

از دل بدخواه چون بر سر زند بیجاده رنگ   همچنان کز سنگ خارا لوء لوء لالاستی

هم خورد از هجر یاران خون دل چون عاشقان   هم لب آن دبران از هر رویش یاداستی

چان شکر در رشته شد چون نازک آندام یار   پا اگر در دست دشمن همچو آه ماستی

وصل را ز آنکه نه جوشش طالبی ازچه رودی   هر که از دی بگذرد با چشم خون پالاستی

گفت انیمنی ز امداد شهنشه با زرش   آری آری جای ایمنی دل اعداستی

باز گفتم باز گو زان آسمان عرش سای   کش بوش اندر عیان عرش بگیتی ساستی

آسمانا آفتابش مشفق اسکندری   وند آن از هر طرف اسکندری پیداستی

سر فرازانش برهنه پای آیند از آن که   پیشگاهش از شرف چون سینه سیناستی

از مقابیل شگفت و از وشاقان شرف   کارگاه مانبتی جنه که میناستی

از دو چشم بوستانش از دو گیتی بانیش   هشت خلد ستی عیان نه آسمان برپاستی

گفت ویک بجا و بن عوب ملک عجم   عرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی

گفت ویک بجا و بن عوب ملک عجم   عرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی

باز گفتم باز گو زان کان گوهرکش گهر   از فروغ مهر و نور مه در استغناستی

چون برون آرد از و بر نام دارا گوهری   گوهر افشان بر مجاهر از کرم داراستی

گرچه دریا میست گوهر زا ولیکن هر زمان   ز آتشش از زرش دارای ملک آراستی

لوحش الله کاه آسنی حجله آراسته   وندر آن هر سو برید را جهان پیراستی

کو امیدی که بندد عقده با حجاب شاه   هر زمان مشاطه حوراوشی عذراستی

کاه باشد پر گهر درجی که از ناشاعران   گوهرش را هم نسب اندیشه یکتاستی

گفت مطبع تست کو بر هرچه خواهی قادر است   گرچه ما جز در ثنای خسرو والاستی

باز گفتم باز گو زان خطبه کردم چنان   کو طراز هر سخن در مقطع و مبداستی

چون زبان قدسیان از یارب آید در بیان ‌‌ مطلع روحانیان را این بلند آوا استی

غنچه را بس عقده‌ها بر دل گشاد از عنبرش ‌‌ تا بران از اذه … و زبان گویا استی

بر منابر هم بدان گویا زبان واعظان ‌‌ در کنایس هم بدان نالان دل ترسا استی

هم ازان تحمید کو هر ذره از ذرات کن ‌‌ هم ازان تسبیح خوان هر شیء از اشیا استی

اعتصام دلا بدان بود از فرایض مثبت فرض ‌‌ چون فرایض فرض از آثار هر دو بر پا استی

گفت ای نادان غافل این شنو از ما … ‌‌ آنچه دایم از تو شد پیوسته ذکر ما استی

ما جوی چون در ثنای ذات پاک شهریار ‌‌ از ثنای او و مدایش انتهی ادا استی

عذر من عجزانت زان بستم زبان از مدح شاه ‌‌ گرچه جانم وامقی مدح شه عذرا استی

بود یارب براه در کام … ‌‌ تا سپهر اختران از گنبد خضرا استی

حکم شه چون مرکز و برگرد آن دوران چرخ ‌‌ تا مدار چرخ گرد مرکز غبرا استی

چمن پیرای خامه بدایع نگارش در مدح خسرو اعظم و خدیو معظم بهار آزادی مژده یارا مضامین رنگین گلهای ملال از آیینه خاطر زدوده و گلهای ملالها دامن دامن از گلبن گلزار نیش دمیده در یاسمین دانش خوش خوش از باغ خاطرش درزده است در ادای تشبیهات بدیعه غایت فصاحت بکار برده و دیرانداد تمثیلات عجیبه منتهای استادی بظهور رسانیده است

بکیتی

بگیتی باد نوروزی بعالم از جنبانی ‌‌ در بساند ریح رحمانی فشاند در احریکانی

چمن از لاله در کان چو آمد روضه رضوانی ‌‌ گشاد از گلستان نوا سرود دعوای اسمانی

گلستان خرم و رعنا و بوستان تازه و دلکش ‌‌ عنادل در نواسنجی قماری در نواخوانی

همه در پای گو پانارگ اندامان گلزاری ‌‌ همه در دست افشانا پریرویان بستانی

زمین زار تنگ بود امن زجوش لاله و سوسن ‌‌ هوا از بوی بهار فیض … باد نیسانی

تحت گلستان گل تکیه زد چون یوسف مصری ‌‌ سحاب افشاند اشک از دیده همچون پیر کنعانی

گر باد بهار آورد بوی یوسف گل را ‌‌ که یعقوب چمن را چشم از آن گردید نورانی

چنان از باد نوروزی فزای باغ چشم شد ‌‌ که هر قطعه فردوسی کند هر روضه غلمانی

که بر بسته برگ در … پریرویان گلزاری ‌‌ حلل پوشیده بر هیکل عروسان گلستانی

چو کاه دلربایانارگ اندامان یغمایی ‌‌ چو … خود آراسته تکویان اسپاهانی

بگلشن گشت بلبل مخزن لولوی عمانی ‌‌ به بستان نار بن شد معدن یاقوت رمانی

درون غنچه پر زر دیدم اندر گلستان گفتم ‌‌ همانا کرده در مدح شه عادل ثناخوانی

شهنشاه جهان منجمع آن شاه دریادل ‌‌ خدیو معدلت گستر سزاوار جهانبانی

به پیش رفعت درگاه او افسانه باشد ‌‌ حدیث کاخ کسرایی و نقل قصر نعمانی

بود درگاه او برتر از این فیروزه گون منظر ‌‌ سزد گر حاجبش برتر کند دعوای کیوانی

همه ویران ز معماری لطفش به آبادی ‌‌ همه میدان ظلم از سیل قهرش گشت ویرانی

ایا در بارگاهت از شرف ناهید دیگر‌ان ‌‌ یکی را پشه تو از آن یکی را شیر دربانی

ز سنگ بند کاش کرد قدم تنهد برون شاهد ‌‌ کند هر ذره خورشیدی کند هر قطره عمانی

ز مهر رای روشن زاروت کوه افشانش ‌‌ که از خورشید دارد داغ تو گردون به پیشانی

چه غم گر پر آوری … کان در ارادر و گوهر ‌‌ که ریزش کند طبع تو دریا با کف کانی

شهنشاه … عیسی و همچون عیسی مریم ‌‌ خداوندانه موسی و چون موسی عمرانی

کز لطف تو دریا ما کند … جانبخشی ‌‌ کند تیغ تو … صد کند ریح توشبانی

بوقت رزم چون سازد حسامت رزم خون ریزی ‌‌ بگاه بزم چون آید کف در گوهر افشانی

ز قهر بحر تیغ تو … گرداند ‌‌ ز رشک طبع تو … ابر نیسانی

بصد سوگند چون پای در بیدان خون ریزی ‌‌ بصد حشمت ز ناچون تکیه بر اورنگ سلطانی

جهان خنده بر بزم ازدر کران گوهر … ‌‌ فلک گرید به … باشاهان سامانی

بوقت رزم چون گردی اساس جور ویرانی ‌‌ بگاه بزم چون باشی بنای عدل آبادانی

بود وحیت … شعله قهر خداوندی ‌‌ بود … الطاف یزدانی

بود طبع تو در دریا و هنگام گهربخشی ‌‌ بود رای تو خورشیدی و گاه گوهر افشانی

… بحر گوهر دانش از هر قطره پیدا ‌‌ هزاران آفتابش در دل هر ذره پنهانی

بشوکت

بشوکت دشمن ای سرور توانه کرد هم‌سر ‌‌ بحشمت خصم بد گوهر تواند باشدت ثانی

شود گر پادر کین کوثر شود گر چشمه جان پرور ‌‌ شود گر زهر جان … گر بحر ریگانی

بگردون خصم را بگذار تا از جور ان میرد ‌‌ مزن بر تارک او تیغ کین گاه سخط رانی

دریغ آید مرا کاسان … خصم تو جان ارزش ‌‌ که گردد آن بد … ستاند این پاشانی

بروز کینه برق تیغ هستی سوز ت ای سرور ‌‌ کند با خرمن هستی اعدای تو نیرانی

بوقت رزم چون گردد زمین را چهره یاقوتی ‌‌ بگاه کینه چون باشد هوا از گرد ظلمانی

شود هر پشه پیل افکن شود هر صعوه شاهین زن ‌‌ شود هر مور شیر اوژن کند هر روبه …

جهانا رخش که پیکر زنبا … ‌‌ … اجل … زبان تا … یزدانی

ترا اندر سر شیرین لذی چو … بسر آری ‌‌ بجان را جسم بگذاری چو سوی … رانی

که … شمشیر برق افشانت ای خسرو ‌‌ کند … المثل احبا و اعدای تو …

بجز مدح تو … ‌‌ بجز وصف تو …

عروسان مرا از حجله خاطر بود … ‌‌ همه … عنبر بوی دلکش بوی ریحانی

بموزون … عقد بستم حاجباتش را ‌‌ … وصل آن پریرویان … بادلا

… مانده ام شاها ز پیل دولت اکنون ‌‌ … تازه … همان …

… با یک کیتی نقشی ‌‌ … پریشانی

چو پیدا شد در آن دل من که گنجینهٔ دانش / اختر شناسم بهار و پیدا شد و تاریخ
بهجر غم شناوسم نگر را پا چنین او بیل / که در هر گوشه اش صد پایه دریاهای ...
ز باد شرط لطف مرا چه این امیدی نه / که کشتی برکنار آریم ازین گرداب ...
من آن سنگم که گر از مهر آید پیدایش / شود از غیرت من چون خوف لعل ...
من آن مورم که گر از لطف بین ... / بلکه مرواری برسد نظم تاریخ ...
فرو بند ای صبا لب از شنا و تر ... / چه حاجت آنکه گر با مهر تابش ...
توانا و گر وصفش با وهی در لفظ گنجایش / توانا بحر را گر در درون قطره گنجا
کجیستی تا بود ذات جهان تا بود غربت / یکی را از گرفتاری یکی را از جهان با

باب	بود از ذات و غربت به اندیشه نگو خواست یکی در قید سیکینی یکی بر تخت سلطانی	المقطوعات

این قطعه را بجهت تاریخ در ضریح مقدس ابا عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه مرزون نموده و به لاما معانا به فقیه چه ... پاینده و دامان مشحون

نموده است ترقیل مریخ / علی التفصیل ابد بکتاب ابراد بات
زین روضه عرش سا که مدش / مرکاه روح الامین جبه سا
جبهه شد دین و دنیا حسین / امام همام آن شهید جفا

حبابدار

جهاندار صحیح شه که کرد / خدایش بکشور خدا ما سنا
زمین دار دوری کاسمان نزانند / کمین چاکری ز آستانش صف
تنش در جی و کوهر آن سخن / کفش برجی و اختر آن سخا
نه کوهر که بر کوهرش با بهی / نه اختر که بر اختر اش با بها
از آن کوهر آمد شه بر نوی / از آن اختر آمد معاران لوا
کمین بنده آستانش قدر / کمین چاکر پیشگاهش صف
صفر یکی کرا نماید از سیم ناب / بر ارادت ارزوی صدق و صفا
پس آنگه بران عرش آسا صریح / ز سیمین دری گشت زینت فضا
چه در کمر بان را انجلد برین / دلیل سعادت از آن رهنما
چه در کرده از کوی سیمین او / بچرخ افتاب آفتاب ار ضیا
غرض گنج سته خداوند پادشاه / چپ راست از این در و گشا

	صبا بهر تاریخ آن زد رقم بود این در گنج سته خدا	

بجهة تاریخ بنای عمارت پادشاهی که قبل از این کیفیت آن بجهة مطبخ و نوشته شده عرض کرده است

ز صحیح شه که معمور گشت / ز معمار عدلش جهان خراب
شد این قصر برپا که خلدش ز رشک / بچشم آمد از دو از کوثر آب
زمینش مجدتر چو زانجم سپهر / ز تقبیل شاهان مالک رقاب
غرض چون نشست آفتاب ملک / برین قیصری قصر گردون جناب

	صبا بهر تاریخ آن زد رقم که این آسمانست و آن آفتاب	

در وصف عمارت ارکین قطعه را در رشته نظم کشیده و گوهر معنی از خامه در بارش پاشیده

ای منظر خجسته ورای قصر سده از / کاندر فراز عرش برجنت پایه ات
در آتش است با رسیح از هوای تو / با اینکه ز آب و خاک سرشته پایه ات
از حکم خسروی شده فرهاد پیشگاه / صورت نگار سنگر و شیرین بهایه ات

	یا رب چه پایه داد خدایت که از علو بر سایه خدای فتاده است سایه ات	

این قطعه را نیز از آن معنی بر رشته نظم کشیده و گوهر معنی از صدف خاطر ش چون فواره

گوهر فشان آن قصر آرم / نظر بر جبه اد ق پاشیده است
این همایون بارگاه که آب خسروانا / آسمانست و شعشعه آفتاب خسروانا

صحف

صف کشیده در فضایش خسروان ملوک / تا بصدرش تکیه زد مالک رقاب خسروان

	این فلک کریاس ایوان باد و جاوید باد جنه بکریاس رفیعش فتح باب خسروانا	

در هزار و دویست و شانزده هجری حکام در عایای دار السلطنه اصفهان و کاشان و قم را بمبالغی خطیر از خراج و لایات مزبوره و ایصال آن بخزانه عامره سلطانی در عهده تعویق افتاده چنانه داران پادشاهی بتحصیل آن وجوه گزاف دو صول آن باتیه خطیر از بیم مواخذه سلطانی محصلین غلاظ بر مو دیان خراج گماشته در سد و مطالبه برآمده بودند همانا که اورنگ در ماند کان صورت با جوار ابکوش پیغمبران سده سینه پادشاهی گردانیدند آن سایه اخص خدا ما و نور شخص اللهی نظر بر عایت رعیت باتیه خراج بر بوالذ آن ولایات را از سرکار وضع مدار مستقیم حکام نمودند که وجه مزبور را بدره تحویل خزانه عامره نموده فیض آلوا صل بجبهه سنه خراج خود حاصل نمایند از انجا که چنین حکایتی در عهد دولت هیچ سلطانی از سلاطین روی زمین مداوه هیچیک از پادشاهان عدالت نشان و درین شابه الواب غیاب بسر پنجه کرم بر چهره رعایا گشاده بودند این قطعه را بجهة تذکر سلاطین آینده

و سرمش خواقین بعد برشته نظم کشیده تا ایندکان و مطالعه کنندکان
بدانند که رعیت پروری و عنایت گستری این سلطان گیتی ستان بچه
مرتبه بوده و چگونه بصیقل بخشش و کرم زنگ پریشانی از مرات احوال
رعایا می زدوده اند آری پادشاهان را که ظل اله و سایه خدایند تشبه
بصفت لازم و تمسک بذیل ظلم محرم است ما دامیکه کسی را لایق ندانند زمام
مهام عباد را که عیال معبود حقیقی است بکف کفایتش نگذارند و تا نفسی را
بر تمامت نفوس از حیثیت قرب بمبدء فایق نه بینند عنان اختیار قاطبه
نفوس را که ودایع بدایع افریدگارند بر قبضه اقتدارش نسپارند منت
خدا یرا که این خسرو جهان ارا از خصال حمیده و صفات پسندیده که سرامد
سلاطین روزگار و درشته عوارف خدیوانه و مکارم ملکانه سر دفتر
خواقین گردون اقتدار است و لایات از عدلش معمور و خاطرها از جودش مسرور است

خاقان اعظم

همانا که نوشیروان زنده شد — که پیچ استم از جهان کنده شد
کیومرث تا تاج بر سر نهاد — چنین پادشاهی ز مادر نزاد
سلیمان وقار است و قاآن کرم — سکندر شکوه و فریدون حشم
زمین پایه عرشش ساییده است — بعهد وی از بسکه بالیده ام

اگر بشنود نامش از اضطراب — شود اب در خاک افسرده اسباب
امید که تا مهر را در سپهر مدار و بر ترمی بر ثوابت و سیارات بر تخت شاهی قرار دولت سلطنت
بر خوردار باشد
لولفه این دعای پادریا البته استجاب

بیا بشنو از من یکی داستان — ز خاقان اعظم نه از باستان
ز نجه کرم کم بود شال پنج — و یا بر دوم افسه ون ز صد سال ربح
بسی نامه خسروان خوانده ام — بسی خامه در نامشان رانده ام
ز اثار شاهان با عدل و داد — بسی گفتها نیز دارم بیاد
ندیدم چنین شاهی از راستان — نخوانده ام هم از نامه باستان
نهفت این شهنشه دل رسم کهن — یکی رسم نو در سرای کهن
جهان را از ان رسم نو تازه کرد — کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کو رسم شاهی نهاد — بلند اختری بود با عدل و داد
چو اراست تارک به پیرایه تاج — نخست اتشش بود رسم خراج
گرفت از رعیت زر ان تاجور — پس انگاه اراست لشکر بزر
ولی جهان این مدار از عدل و داد — در گنجهای گهر بر گشاد
ز بس خواسته داد نا خواسته — جهان چون عروسی شد اراسته

سپاه و رعیت از و زر گرفت — ز زر عالمی را بزیور گرفت
نهاد از کرم شاه فرخنده کیش — خراج رعیت بگنجور خویش
برش تا جداران فرستند باج — ولی رعیت گیرد از وی خراج
از بن دشت فرساده ویرانه‌ای — رعیت چو خاکست و شه ده خدای
نشاند بران خاک گر دانه — ستاند بهر دانه پیمانه
بران کرد شاید یکی چوب خشک — معطر کند بوئیش از بید مشک
بود ه چو این خسرو سرفراز — ستمگر که از در رعیت نواز
چنین شاه درویش پرور که یافت — چنین ماهی از اوج شاهی نتافت
چنان پادشاهی نه چندان کاراد است — جهان پادشاهی سزاوار او ست
شود گر زبان هر سر موی من — همه چون زبان سخن گوی من

باب — کنم شکر چندان ان شهریار — نیارم که گویم یکی از هزار — از آیات عجائب

در تعریف مشعل زرین خسرو زمین و زمان شعله فکرش مشعله افروزی نموده است

این مشعل زرین که شب از وی روز است — چون مشعل خورشید جهان افروز است
نی نی غلطم که افتاب از نکش — شبها پنهان و روزها در سوز است

هم درین معنی گفته است

خورشید ز خاور عیان میکرد — از چشمه رخ گرد جهان میکرد
از خجلت این مشعل زر با ذرع زرد — در پرده با خر نهان میکرد

در تعریف مطلع دلارا که في البدیهه از مطلع خاطر مبارک خاقان اعظم
افتاب وار طالع گردیده یا چون ماه کنعان سر از گریبان فکرت شاه
گردون رتبت در اورده و همچون زاده مریم قالب جان متمعان روان ساخته
بدیهه انشا کرده بلوح اقدس — رساینده و الصلح خسیس پادشاهی بیاض
مهر بیت خدا بکف پیغمبر زد — یا یوسف خور سر از چه خاور زد
یا مریم دهر عیسی دیگر زاد — یا مطلعی از خاطر خاقان سر زد
بارگاه خاقانی و باب اسمان پناه سلطانی این چند رباعی را که فضل
بخشه
ربع خفادت بخشش ربع مسکون است موزون نموده و بمصباح سخن اراسته
ابواب فصاحت بر چهره — نور کار کشاده است
بر قصر شهنشاه جهانشه اینذر — بنوازد در زرق انس و جان اینذر

هم درین — هر کس که کند نظاره از شش جهتش — گوید که درهفتم بهمانشه اینذر — باب گفته

این در که بود حریم آن غم پرداز | شهانه شهمار زهست بان رومی ساز

هم در باب ایوان | تا گشته بدولت در این قصر فراز / بر روی جهان در دولت شده باز | این در نقشه

این در که ببارگاه جم آمده باز | بر حشم هزار در زغم آمده باز

شد قبله دین عرب این عالی در / تا برزخ خسرو عجم آمده باز

میرزا رضی خلف الصدق میرزا شفیع مستوفی الممالک و از پاکان از اجله اعاظم
و اشراف دار السلطنه تبریز و آن سامان است و از خوانده زادگان اجاق
کرده و در رواق این دولت ابد بنیان مستوفی و صاحب رقم و دیوان اعلی معروب
و منظور خسرو والا است و دانشمندیست شیرین سخن و سخن سنجی در جمله انشا
صاحب فن خامه اش در تحریر معجز نگار است و منطقش در تقریر فصاحت آثار از علوم
رسمی مستحضر و بهره ور است و از قواعد شاعری صاحب وقوف و با جنبه
طبعش در نظم اشعار صاف و سلیقه اش در انشای اخبار تا ماه و صاف است از
بساط بوستان بزم خاص سلطانی و از اختصاص یافتگان مجلس صحبت خاص است
بفضیلت و دانش معروف است و بنیکو ذات موصوف استاد المرحوم ستیش خوانند

و علاوة المولفینش از آنچه بنوشتن کتاب زینت التواریخ که مشتمل است بر اخبار
و آثار انبیا و سلاطین و حکما و عرفا و شعرا و دانشمندان سلف و خلف
حسب الاشاره علیه سلطانی مامور و فقرات فصاحت آثارش در ترتیب
کتاب مزبور غیرت لآلی منثور است گاهی بحکم سلطانی بقصیده سرائی طبع اقدس
و در مدح خسرو معدلت نشان در افشانی میکرد و چند طغرا قصیده
و قطعه که در ثنای خسرو گیتی گشا برشته نظم کشیده بر طبق عرض نهاده
بود و درین سفینه ثبت گردید و مشایخ خاطرش را بعد الیوم نیز در مجلد
دیگر ایراد خواهد نمود و درین قصیده غرا طبع دقیقه یابش در غروب
آفتاب جهانتاب و تشبیهات هریک از کواکب را بیکی از خدام بارگاه
شهنشاه مالک رقاب و نقل کلام از آن مضمون بلاغت مشحونش که
بتوصیف نسیم بهاری و توصیف ریاحین گلزاری و تمثیل و تشبیه هریک از آنها
بعنوان سخن گذاری داد فصاحت داده الحق در ترتیب تالیف این معانی
مختلفه و تشبیهات متنوعه و ثنای پادشاه گیتی گشا خامه سحر نگار و طبع
فصاحت آثارش سحرکاری کرده و در بسط مضامین عالیه متعالیه شیوه
استادان خلف را مدیت آورده است

باب القصاید

دوش کز گیسوی شب حور را نقاب آمد پدید | برزخ کافور سوده مشک ناب آمد پدید
چهره نسرین پر ز طره سنبل بنفش | شد عذار از ساحت گلشن غراب آمد پدید
در شفق از ماه نو برگوشه بزم سپهر | ساغری سیمین پر از لعلی شراب آمد پدید
تیر رای ازدش منشی فلک چون دستور شاه | خامه بر دستی و بر دستی کتاب آمد پدید
زهره چون خنیاگر مشکوی خسرو تازه روی | مست و دست افشان بکف چنگ و رباب آمد پدید
مه خو ترک فلک را چون وشاقان ملک | تیر در قربان و تیغ اندر قراب آمد پدید
چون خطیب محفل شه مشتری در آسمان | حل و عقد ملک را فصل الخطاب آمد پدید
پاسبان قصر اعظم چرخ چون حاجب شاه | رخنه از منظر آن نه حجاب آمد پدید
شادی از بس یافتم از دوش شاه آسمان | از تحیر دیده را چون بخت خواب آمد پدید
باد ما پدار دیدم کز هوا باد بهار | رو بگلزار جهان با صد شتاب آمد پدید
تا گلاب افشان شود بر فرش دیبا رنگ دشت | از فراز کوه فراشش سحاب آمد پدید
لاذوم از برخط ریحان عنبر سوده بیخت | ور نم این برزخ نسرین گلاب آمد پدید
رخنا کوشش طمن از جنبش باد سحر | جعد سنبل را هزاران پیچ و تاب آمد پدید
غنچه با کوری نهاد بر لب خندید و گشت | باز چشم مست نرگس نیم خواب آمد پدید
از فروغ لاله و گل گشت اندر راغ و باغ | روی از آب گو اعجب از تراب آمد پدید

پای سرو از استین از اشک قمری شد بگل | دست گل از خون بلبل در خضاب آمد پدید
زین قضا و زین عجب با خویشتن گفتم مگر | روزگار پیر را عهد شباب آمد پدید
برد و دل محو تماشای گلستان ناگهان | همچو سیماب ایمانم از اضطراب آمد پدید
دیدم از رنگ چهارم چرخ برد وش فرش | بر زمین تابنده و بر روی آفتاب آمد پدید
چرخ با خورشید چون برگرفت از گلشن قرار | کشتی اندر بحر نور مستطاب آمد پدید
و آنکه از بهر نثارش از ثریا برزری | رشته رشته لولو و در خوشاب آمد پدید
از نهال ارغوان از شاخ گل در بوستان | قطره قطره لعل و یاقوت مذاب آمد پدید
از گل خیری بدار از اوراق شکوفه در چمن | توده توده زر سارا و سیم ناب آمد پدید
راست گویا کز کف گنجور شه در بزم عید | سیم همچون ماه و زر چون آفتاب آمد پدید
زین شگفتیها که پیدا شد بطرف گلستان | دیده شد حیران و دل را انقلاب آمد پدید
باخبر از یار پرسیدم چو از پیر خرد | در سوال از وی جوابم این جواب آمد پدید
چشم بگشا کز پی آسایش خلق جهان | از قران ماه و انجم صبح ناب آمد پدید
روز نوروز است و بر تخت کیان خورشید وار | شهریار کامبخش و کامیاب آمد پدید
خسرو صاحبقران منبع شه اکو او | خسرو آزاد از ازل مالک رقاب آمد پدید
آن فریدون فر شهنشاهی که اندر حشمت او | در جبین مهر از این نه حجاب آمد پدید

ان سکندر در خداوندی که فخر جاه او / در عهدی برتر از این نه قباب آمده پدید
انکه روز دولت و علم طبع او را هر که دید / کعبه درگهش همانا بو تراب آمده پدید
از ضمیر روشنش کآئینه ستر خداست / اسکار اشاره ام الکتاب آمده پدید
انجهان کز نور عیسی گشت نازل مائده / در جهان از صدای خوانش کباب آمده پدید
شهریارا تا تو ابر ذر لطف خود رسد / گوهر پاک حکمت از آب و خاک آمده پدید
سلطنت را بود نقصان چون ز برکت آمدی / تا پوشاهی را دگر صد نصاب آمده پدید
رونق ایام ایام را تا این زمان جشنید باز / زان میان ذات تو فرد انتخاب آمده پدید
تشنه کام از چشمه حیوان لطفت هر که شد / هر کجا بحر و زخ موج سراب آمده پدید
روز هیجا کز نبرد پردلان جنگجو / از دو جانب شورش یوم الحساب آمده پدید
توسن گردون خرامت چون نمایان نهاد / از فشارش زمین و از ماهش رکاب آمده پدید
عارضت چون جنبش باد اندام شیر رایت / لرزه اندر پیکر شیران غاب آمده پدید
برق تیغت هر کجا در دشت سیل خون براند / سر بسر چون حباب آمده پدید
چین زابروی کمان سرکشت هنگام کین / چون ز بازوی توان رفت عقاب آمده پدید
روز ناوک سینه خصم در روز جدال / ...ت برقی جان شکارت خون عقاب آمده
بر سر و بر چشم دشمنان گاه قتال / نیزه جوشن گذارت چون شهاب آمده پدید

خسروا

خسروا امروز که هر بنده بهر نثار / تحفه‌ای چشمارت در جناب آمده پدید
با تهی دستی چه آید ز شرمسارم از کرم / بر ضمیرت رحمت از لب خطاب آمده پدید
گوهر از میدان احسان تو چون برچید طبع / زان بم پای نم چنین در خوشاب آمده پدید
فیض لطف کرد از دل لفظ معنی آشکار / از می‌ای لاتی گنج هر جا از خراب آمده پدید
دیده پسندید و ناپسند گزین دهر کهن / روز و شب را که ز تاب و که ز آب آمده پدید
روز تا آید شب آید خسروا آشکار / چون جناب شهریار از ناز تاب آمده پدید

شب شود تا روز حورا وشش چاپ پرده دار / چون نهاد روشن خلد را ناچ شتاب آمده پدید

این قصیده در افتخار سپهر رتبه بوجود سعادت شده و سلطنت ابد پیوند ولادت بی سعادت آئین ترتیب داده خامه گوهر بارش در فشانی در لادی دری حقل

از مخزن / افراسیاب پاک زاده است

امروز فخر باشد زمین را بر آسمان / زیب اختر تو که از او شافت بر جهان
خورشید از زوال غروب و کسوف دور / که ز دهی جهان را پدر که باره شد جوان
گر تاب آفتاب فلک کم شود ز ابر / این ز نور آب ابر زدت که آفتان
زادروی آن بروز بود انجمن فروز / این روشنی دهد بشب تیره همچنان

این مهر طلعت شاهنشهی که گشت / از بخشش آسمان و هم در زمین عیان
دارای ملک و ملت و دین کز جواد او / ز چنبه زلال مکانا اگر دم زند مکان
سلطان کامکار و سلیمان کام بخش / جمشید کامیاب و خداوند کامران
میزان عدل و کوه وقار و سپهر جود / ابر سخی محیط کرم مایه امان
مینو سرای ملک بن و صد چو ملک من / تا نام او نگارد بر صفحه میان
گر صفات قدس گنجد بر صحیفه / ذکر ثنای عقل بیابد بهر زمان
ای پادشاه صورت و معنی نه در خور است / مدحت چو تو ثنا خوان سخن سنج نکته دان
کای جشن و زمانه ز تاثیر عدل تست / گر کان کنون به تیره شبان کله از شبان
مانگ روز خاصیت آفتاب تو / امروز هست خجل شهنشاهان آشیان
با در جناب تست یگان خسروان عجم / یا در رکاب تست لبیر اردوان دوان
با اینچنین زمانه تر است راز زمین / با توسن سپهر که است راز روان
خور نیشد چون تو تیغ گستی در کشید / بر جیس چون تو تیر ز ناکشد کمان
تو سایه خدا و صفت تو این بود / در پیش هوشیار خرد مند نکته دان
کز ذات آشکار نمود هنید کار / گنجی که بهر موقش داشت در نهان
هر فیض کز صفات خدا میرسد بخلق / از ذات تو بخلق جهان میرسد همان

اکسیر

اکسیر قدرت تو زرکرده بودن از حجر / تا شیر همت تو که پدر و بکان

این قصیده در جلوس سعادت مانوس شاهنشاه گیتی پناه بزم نوروزی به سعادت و فیروزی وصف آن بزم ارم نظم و ترتیب صفوف شهزادگان و الاتبار به پریان اورنگ سپهر آثار سلطان آفتاب کردار و وصف عمارت و ایوانات و بیران عطار وشان و ملازمان جلادت توامان و دوستکامان زرین میان و مطربان داوودی الحان و پهلوانان کوه توان در پیشگاه جشن و ممالک ستان در زیرشان ناگهان خاقانی که از آن صدای ناواداری نوبهای تندرشان آتش فشان و غریو نای و کوس که در بارگاه فلک نیان موزون نموده در بیان فصاحت نشان به بیان محانایه یه و مضامین غزیه گشوده و قصیده مزبور در آن بزم ارم نظم بعرض رسانیده

و اوصاف حضور شریف گنجور رسانیده همت بر نثار خاقانانه تصلات و جوایز پادشاهانه اش سه افزار فرموده و هر ساله مبلغ معینه کان ثری بر رسوم سالیانه اش افزوده گرد

کو ما سپهر می شد زمین مهر و مه و اختر همه / یاد و نه خلد برین لعل و در و گوهر همه

هر ماهی از وی با کلف هر مهری از وی در شرف / حوران از هر طرف مه رو و سیمین پیکر همه

برزخ سحابش هر دمی ریزد گلاب از شبنمی / باد سحر بر سر همی آرد عبیر تر همه

ما ایستاده لشکر [illegible] / سیر است و شکر است و عود است در مجمر همه

[illegible] گردون از کی جبل چالاک گشته جا / ورنه بهشت است این چرا خاکش بود عنبر همه

[illegible] بود اوج فلک [illegible] / [illegible] همه

دارا چه چرخ است این [illegible] / وین حلقه [illegible] نظر همه

ایوان دارای جهان گنجور آن [illegible] / [illegible] جاودان [illegible] همه

زمان ده ملک عجم کهف الوری غوث الامم / [illegible] همه

شاهنشه گردون [illegible] / حجاب قصرش [illegible] همه

بنشسته بر تخت زر [illegible] / [illegible] افسر همه

شد بزم عید آراسته [illegible] / گیتی ز گنج [illegible] همه

شد بارگاه [illegible] چون کارگاه مانوی / و هر کهن شد از نوی چون لعبت آزر همه

در پیش ایوان چین عیان آیینه آب روان / روشن چو جوی کهکشان در وی حباب اختر همه

از قطرها فواره ها بسته همو لؤلؤ بارها / افشانده زان سیارها بر دامنش گوهر همه

جیب صدف [illegible] سیمین طبق / یا از گل نسرین عرق ریزد [illegible] همه

بر تخت زر شاه جهان چون خور بتخت آسمان / [illegible] همه

بر سر همه [illegible] / ز ایوان شه [illegible] چون مهر از خاور همه

پرویز نوشروان [illegible] / [illegible] همه

در رزم [illegible] / در بزم از خلق حسن جان بخش و جان پرور همه

دستور ها [illegible] / فلک عطارد [illegible] قضا و قدر همه

بر دوش [illegible] / [illegible] همه

بر کف [illegible] / آب حیات [illegible] عنبر همه

با خامه [illegible] / چون [illegible] همه

[illegible] لشکر هر طرف [illegible] / [illegible] همه

زر تا بها [illegible] / هر دم [illegible] همه

گنجور شه [illegible] / [illegible] همه

با مهر و ماه پنجه سیم و زر کف ریخته / خازن [illegible] همه

با دست گنجور صبا افشانده از روی هوا / بر ساحت بوستان سراپا [illegible] همه

اختر بود [illegible] در بزم طرب / از دست گنجور ای عجب انجم [illegible] همه

رعنا و شاهان سرو سان در بزم شه [illegible] / بر بسته خدمت را میان استاده فرمان بر همه

[illegible] سپهر همچون [illegible] جلوه گر / [illegible] همه

رخسار شان چون لاله ها بر لاله از خوی ژاله ها / از مشک [illegible] همه

از آتش رخسار ها کرده عیان گلزار ها / [illegible] همه

جام می زرین بکف چون لاله در سیمین صدف / در پرتو آن هر طرف افتاده [illegible] همه

خونریز از چشم سیه [illegible] / ساغر بکف [illegible] همه

[illegible] / چون کشتی [illegible] همه

[illegible] / [illegible] همه

[illegible] / [illegible] همه

[illegible] / [illegible] همه

از برق شان [illegible] / از [illegible] همه

[illegible] / در محفل [illegible] همه

مطرب نوا ها ساخته تار طرب بنواخته / در بزم شور انداخته از ناله مزمر همه

بر بط فسون ساز آمده یا سامری باز آمده / گویی در آواز آمده از سحر گاو زر همه

[illegible] / کارند هندوستان شکر ریزد ز دم شکر همه

[illegible] زبان [illegible] / آورده خوش بر سر زبان گشته زبان آور همه

بلبل [illegible] / خوانده به بزم خسروی این نظم را از بر همه

ای چاکران در کف [illegible] / وی خاکبوسان رهت [illegible] همه

[illegible] چون آفتاب [illegible] / در شرق یا غرب جهان [illegible] همه

مقهور قدرت قاهره [illegible] / خدام حضرت [illegible] قیصر همه

روزی که [illegible] / گردون [illegible] همه

از هول [illegible] / [illegible] همه

گرد سپهر [illegible] / [illegible] همه

[illegible] / [illegible] همه

پران عقاب [illegible] / [illegible] خنجر همه

صحرا شود دریای خون [illegible] / آید حباب [illegible] همه

چون [illegible] / گرد [illegible] لشکر همه

شکر چو انگیزی ز جا گوید فصاحت الفصاح ... تا ماهی از نه این صدا اشنید بحر در بر همه

با تیغ و خنجر بر زمین افشانا امروز ثبت کین ... سوری ز برگ یاسمین لاله ز نیلوفر همه

دست تو هنگام کمین آید برون از آستین ... گرد حصار آهنین باشد اگر چنبر همه

گویا که با تیغ دو سر حیدر برون آمد مگر ... تا برکشد بار دگر از کافران کیفر همه

از دگر چون آسمان جنبیت شتابان اختران ... بر کف رماح جانستان گردید چون محور همه

آمد بسوی این راه راه پس کن ثنای شاه را ... دیدی چو بس آگاه را از ماهی ان مضطر همه

بربند لب از مدح ماه بگشا زبان بهر دعا ... کاین نکو بس آمد ترا زین قبه اخضر همه

تا هر بهار از طرف جو خیزند گلها تازه رو ... تابنده باروی نکو چون زهره انور همه

رخسار احباب تو گل از رخشه از تاب مل ... پیوسته از فیاض گل هر روز شان از زر همه

حساد جاهت جاودان از آتش دل در فغان

این باد ز اشهر عمر شان آبان و شهریور اهمه

قطعه

در وصف حجره مشبک مرصع عمارت سلطانا و زبان بتوصیف این پیکر اقلیدس بنای مانا بیتا گشوده است استعارات و تشبیهات مرغوب کرده محاسنش دقیق و مضامینش

خانا از تحقیق نشسته

جنت ایکر بدیع کزان ... نقشهای شگرف گشت پدید

روز از عکس ان عیان در بزم ... فلکی پر سهیل و پر ناهید

شب چو عکسی بران فتد از شمع ... آسمانی بود پر از خورشید

لوح گویا در ان گرانش را ... کاه صنعت بکف نهاده کلید

تا گشایند گنج افسه بدون ... تا نمایند مخزن جمشید

شاخ طوبا مگر بود گز وی ... لاله و نرگس و بنفشه دمید

یا که از موج بر کنارا افشاد ... شاخ مرجان و عقد مروارید

یا که طاووس هست در گلزار ... با از بهر جلوه چتر کشید

یا پر چهره کان خوش خط و جان ... دیده بنهاده در ره امید

انچنین نقش دلپذیر که بست ... وانچنان پیکر لطیف که دید

باب

تا خراهد بزم خسرو عهد ... و ملوان عیشها کند جاوید

الغزلیات

بسیاق غزل ثنای خسرو گیتی ادا مدحت تا نموده و گوی فصاحت

بچوگان بلاغت از ... ار سخنوران ربوده است

ای ملک ستان ملک بخش ... ظلم از عدلت نهان چو عنقا

بر منزلت تو کی برد راه ... ادراک عقول و اهم دانا

گرد از خیز و چه سان نشینند ... بر دامن این روان سینا

دانا بتو نیست جز حق آری ... اصل است و فرع خود شناسا

ای رای تو با کف کلیمت ... وین داد تو با دم مسیحا

شمشیر تو آتش خلیل است ... گز وی همه گل دمد ز غبرا

ان است بهار دوی که آیند ... هر سال برو زکار پیدا

لطف و سخط تو لازم آید ... از بهر نظام دین و دنیا

مهر تو گشنده خزان بیدار ... مهر تو بهار آشکارا

روزی که بتخت جای داری ... با روی چو ماه عالم آرا

مهر دو یمی بچرخ هشتم ... با نور خدا بطور سینا

دانم که بر خش پا گذاری ... خضری که بپا بروی دریا

نطقم که همیشه بود خاموش ... از معجزه مدح تست گویا

غزلی خواجه جلیله ازحمه را بسیاق مدح شهریار عدالت شعار جواب گفته و گوهر معنی را با الماس فکرت بنکو سفته است و بصله این غزل بر دوش بندگیش تشریف سلطانا مشرف آمده سور و نوازشات گردید

ای جهاندار جهاندار نگهبان تو باد ... گیتی آباد بعدل تو و احسان تو باد

پایه همت و آسایش شاهان جهان ... دست چون کان تو و طبع چو عمان تو باد

گاه عشرت که چو خورشید نشینی بر تخت ... نور رخسار مه از شمع شبستان تو باد

تا بسوزند در ان دیده اختر چو سپند ... مجمر مهر فروزنده بایوان تو باد

براح ریحانیست از لاله رخان پیش آیند ... خط ساقی و خطش لاله و ریحان تو باد

سر بازی و طرب گرم چو شد باشی ... غنچش گوی و خم زلفش چو چوگان تو باد

در کند خاطرت آهنگ نه و رود و سرود ... مطرب چرخ نوا سنج و غزلخوان تو باد

کام هیث که چون خاک شوم در راه است ... گردی از خیزد از ان خاک بدامان تو باد

سر این بنده ز تحسین تو چون گشت بلند ... قد کوتاه همش قابل احسان تو باد

داور حکم قضا تابع فرمان تو باد ... باز دور مه و خورشید بدوران تو باد

همچو یزدان که تو فرمان برش از دون حکمان ... پادشاهان جهان جمله بفرمان تو باد

اطلس چرخ کز اختر بزر آراسته اند ... گر سزاوار بود پرده ایوان تو باد

دیده در پیر منجم که زحل گشتش نام ... گر اجازت رود پس حاجب دربان تو باد

ان سخن سنج که دارد به ششم پایه مقام ... گر که ارزند بدرگاه ثنا خوان تو باد

ترک تو نخوار که خوانند مرادرا بهرام — گر نخواهیش عدو بند بمیدان تو باد
گوی زرین خود افتاده بمضمار سپهر — گر بود در خور آن در خم چوگان تو باد
زهره با بربط و عود آمده آماده عیش — گر دهی بار تو اساز شبستان تو باد
تیر استاده بکف خامه و دفتر چو دبیر — گر اجازت دهدش کاتب دیوان تو باد
نعل سان ماه تو افتاده بدامان افق — تا پذیرندش اگر خاصه یکران تو باد
خصم جاه تو بما دا جهان در باشد — تا بود زنده همه عمر بزندان تو باد
گاه ببریده دلش از اثر شمشیرت — گاه بر دو چشم با نوزن پیکان تو باد
گاه ببریده دلش زار از شمشیرت — گاه بر دو چشم با نوزن پیکان تو باد

در عجز از سخنوری در پیشگاه فلک پایگاه غزل سرائی کرده در ثنای
ذات همایون شمع سخن گستری نموده است

ای دل بگوی دوست توانا گذر کنی — گر همرهی شبی بنسیم سحر کنی
گر بگذرد نسیم ز دامان او تو نیز — دستی بدامنش نزنی و ناله سر کنی
ورزانکه نازکت بدل همچو خاره اش — کاری نکرده چاره اش از چشم تر کنی
از کبر و ناز گر کندت کم التفات — عرض نیاز و عجز بر او بیشتر کنی
در می گشایدت گره از دل بسیم و زر — از دیده سیم ریزی از چهره زر کنی

کامی از او هیچ ره نشود چون میسرت — در عاشقی مباد که کار دگر کنی
در راه او بنه سر تسلیم و خاک شو — تا پای او چو شمع سر از خاک بر کنی
آنجا که بلبلان سخن گوی دم زنند — انصاف آن بود که تو سر زیر پر کنی
آندم بکر ببند لب کنی زبان که باز — در شکر شاه کام جهان پر شکر کنی
خواهی چو داد داد سخن پیش عاقلان — خوشتر چه زین که مدح شه دادگر کنی
شاها ترا رسد که بیک حمله اگر تنی — آفاق را بزیر نگین سربسر کنی
در پیش آفتاب شود ذره جلوه گر — یاری گرش بچشم حقارت نظر کنی
خورشید کسب روشنی از مه کند اگر — یکباره رخ ز مهر بسوی قمر کنی
بر قامت جلال تو دوزند اگر قبا — ز چرخش ز اطلس چرخ آستر کنی
گر سر کشد ز سجده درگاهت آسمان — پنهان سرش بخاک سیه تا کمر کنی
خیزد ز نجبه گرد و شود خاک خشک آب — گر یک نگاه قهر بجبه و ببر کنی
دریا ببرق خنده زند چون برزبدل — دامن ز حاصلی بکفی پر گهر کنی
بر کوه ابر گریه کند چون بگاه حلم — از یک جهان کند همه قطع نظر کنی
از خلق خوش تو چو نافه بدست صبا دهی — خون را بناف آهوی چین بیشتر کنی
گوید قدر بدشمن جاه تو هر نفس — بیهوده چند کوششی و جهد این قدر کنی

شمشیر شه قضاست وزان بود گریز — گر از سپهر درع و در از خور سپر کنی
ای بیخبر چه لاف زنی از همت که باز — بر باد عرض خویش ز عرض هنر کنی
در حضرتی که بار بیابند چون دان — شایسته آن بود که سخن مختصر کنی
فخرت همین بس است که هر بامداد و شام — گردی ازان در اری و کحل البصر کنی
زان خاک در شوی نفسی دور تا کمر — زین کیمیای خاص مس خویش زر کنی

سحاب مسمی بمیرزا سید محمد خلف الصدق مرحوم جناب هاتف است اصلش از
از سادات رفیع الدرجات دار السلطنه اصفهان و اکنون سالهاست که متوطن
در دار المؤمنین کاشانست از جمله شعرای ملتزم رکاب پادشاهیست و لقب
باین معارفه کبری و منصب عظمی بر سایر شعرا مشتهر و مباهیست شاعری پیشه ان
و سخنداندیشی شیرین زبان از علم طب بهره ور و از بعضی علوم دیگر نیز
با خبر است در مراتب شاعری پایه اش بلند و از فنون سخنوری بهره مند است اوایلش
غزل شیرین زبان و در نظم قصیده بفصاحت نشان چون شد از ضوابط و قواعد شاعری
آگاه غزلهائی روان و مشرب صافیش بر ثبوت این مطلب گواه است انجمن اوهات
ورسه شوری و از سودای خوبرویان در دل سودائی دارد در حسن مضامین
تمام قادر و در بستن اشعار رنگین ماهر است و در حاضر جوابی مصاحبی است

حریف و در بدله گوئی مناد میست ظریف چون سلیقه اش در شعر شناسی مستقیم
و از اعوجاج دور است بترتیب تذکره الشعراء مسمی برشحات سحاب حسب الفرمان
خسرو ممالک رقاب مامور قصاید و مقطعاتی که در مدح اعلیحضرت ظل اللهی روحی
فداه برشته نظم کشیده بنظر کیمیا اثر رسانیده بود درین باب اوراق علی
الترتیب ایراد شد و بعد نیز آنچه موزون نماید در مجلد دیگر ثبت خواهد شد

باب القصاید

در تهنیت و انهزام صادق خان فند لان نشان از
جنود ظفر نمود خسرو ممالک ستان که بشکرانه آن فتح نمایان ممالک محروسه را
چراغان و قاطبه مردم بساط نشاط گسترده مطربان خوش الحان غزل
خوانان در دور زمان غمها از دل زدوده و عقده ها از خاطر گشوده اند این
قصیده غرا و اشعار فصاحت اشعار را در توصیف چراغان دار المؤمنین کاشان
در مدح شهریار فلک پاسبان برشته نظم کشیده و از صدف خاطر درهای دری بیشمار
بر صحیفه ورق پاشیده است دربستن مضامین دقیق و در بحث الفاظ لطیف و دقیق
تشبیهات تام و استعارات بدیع نظام داد سخنوری داده و صنعتهای استادی
بکار برده است هر سطرش کتابیست در باب فصاحت و هر بیتش بابیست از فصل بلاغت در او توصیف
چراغان و تفصیل آتش بازی و سایر داستان از پرتو ایراد معانی روشن صفحه گیتی را

نمونه وادی ایمن در شک
صحن گلشنش منور است

چه شد که ساحت بزم جهان منوّر شد
چو سطح چرخ بسیط زمین پر اختر شد

هوا ز پرتو مشعل زمین ز شعلهٔ شمع
بسان معدن الماس و کان گوهر شد

دیا نهاد بهر سو هزار بیضهٔ سیم
عقاب شب که چو سیمرغ آتشین پر شد

بپای خوانت ز هر جانب آتشین سروی
که بار آن همه از نار و برگ از اخگر شد

نه سرو بلکه درختی که پور عمران را
بکوه طور بانوار غیب رهبر شد

بمحفل ملک این سرو پرتو افکن گشت
اگر بطرف چمن سرو سایه گستر شد

نه سرو بود و نه مه زانکه تا زمین و فلک
مکان سرو سهی جای ماه انور شد

ز من شگفت تو کو باز طرهٔ شمشاد
و یا عیان مه نخشب ز سرو کشمر شد

بشاخ ماه ز برجی که سرو قامت بود
نه رُست سرو ز باغی که ماه منظر شد

عیان بصحن گلستان دهر از هر سو
هزار گلبن تابان پدید از آذر شد

اگر زید از آن نمرود بیش از این چگاه
چو هر گلشنی از بهر پور آزر شد

سه ازه بار گف ساحران آتش باز
بسان سینهٔ ثعبان و کام اژدر شد

ز شست هر یک صد تیر آتشین هردم
بسوی گردون چون آه عاشقان بر شد

ز زخم ناوک آتش نشان نشان چرخ
فگار چون دل ما از نگاه دلبر شد

هوا شعله

هوا ز شعلهٔ تابنده چون سیاوش رفت
زمین ز آتش سوزنده چون سمندر شد

ز شورهٔ گل هر پیچکه شگفتی چمن
که شوره مثبت چندین هزار عبهر شد

زمین چو ساحت برزین شد و فلک گویا
پا پرستش چون موبدی معمّر شد

رواج یافتی آیین دین زردشتی
اگر نه ناسخ آن ملت پیمبر شد

ز ریسمان رسن باز در میان دو قطب
ز موی پیدا خطی همچو خط محور شد

مشعبدی بفرازش روان که پیدا سحر
بچشم اهل بصیرت از او مصوّر شد

چو روز تیغ بمیان هوا و لاجورد
حباب دمان رود و این روان از نیشکر شد

و یا چو زاهد آزاده از فراز صراط
بسان برق یمانی و باد صرصر شد

بپای خود از زمین برشد این اگر نمرود
بسعی کرکس و مردار از زمین برشد

ز یکطرف بفسون حقه باز طرّاری
که مهرهٔ فلک از حیرتش ششدر شد

زمانه چیه هر سوی محفلی که در آن
سپهر مجمره گردان و مهر مجمر شد

ز بس حلی و حلل لبت برب ... زمین
که مصحف چرخ محلی ز زیب و زیور شد

اگر ز لطف هوای شمیم وصل نبود
ز بوی طرّهٔ گلچهره معطّر شد

و گر بچاک گریبان ز هجر دستی بود
قبای دامن وصل تنگ همبر شد

ز پرده های تماثیل دهر مجلسه دهر
نظیر حجرهٔ مانا و کاخ آذر شد

از آن شگرف لقا و پرده پیکر صور
رواق آن در چشم خرد مصوّر شد

ز بسکه یافت ز در بام و هر ازارسینه زیب
سرای محفل منعم چو قصر قیصر شد

اگر بصیقل فکر برهمتی و تیغی
صدید پارهٔ آیینهٔ سکندر شد

کف کلیم پدید و دم مسیح عیان
ز عکس جام شراب و سرود مغفر شد

چه گفت عقل چو خوی بر عذار ساقی دید
چه دید دیده چو یاقوت می لب اوشد

که شد ز آتش سرد آب گرم پدید
مذاب خشک نمود از آتش تر شد

همین نه ز آتش می چشم اختران خیره
که هم ز نالهٔ دف گوش آسمان کر شد

ز هر طرف بنواسنجی و غنّه نوازی
نگار زهره وشی آفتاب پیکر شد

نگاه رقص تعلق زنان سرود کنان
گهی چو فاخته دگاه چون صنوبر شد

چو زمزمه برگ رود آشنا شدش گهی
که ناخنش برگ جان زهره نشتر شد

گهی ز بانگ خوش آهنگ چنگ زمزمه ساز
گهی ز نالهٔ جانبخش نه نواگر شد

گهی ز نغمهٔ ارغنون بخلق مژده رسان
چه فن ترانه جانبخش روح پرور شد

که از قیام من ... اوربختم به کوهر
خدیو عالم و شاه جهان مظفّر شد

خدیو دهر و شهنشاه عهد فتحعلی
که هیبت سطوتش از باختر بخاور شد

قدر غلام قضا چاکری که درگه او
ز بذل دست گهر ریزش آسمان ... شد

رخ

رخ سپهر کبود و قد هلالش خم
ز رشک شعشعهٔ خنجر و حلقهٔ در شد

نعال مرکب او زیب گوش گردون گشت
غبار درگه او کحل چشم اختر شد

از او چو خانهٔ زین روز رزم زیب گرفت
بصدر بزم که عیش چون مصدّر شد

بر آسمان دگر آسمان دیگر گشت
بر آسمان دگر آفتاب دیگر شد

شگفت نیست در ایام عدل او که از آن
ز یافن دهر با شمار امن مشمر شد

اگر حمام بشهباز گشت هم پرواز
و گر غزال هم آغوش با غضنفر شد

ز شوره زار بنو و از از سراب پدید
گهی گز ابر کفش قطرهٔ معطّر شد

هزار روضهٔ رضوان و شاخ طوبی گشت
هزار چشمهٔ خضر و زلال کوثر شد

ایا ستاره چشم خسروی که طلعت تو
بجنب پرتو رایت ز ذرّه کمتر شد

ظهور نقش تو منظور کلک قدرت گشت
وجود شخص تو مقصود صنع داور شد

که سطح نه کره حاوی شش جهت گردید
که سوی عرش چهار میل چهار مادر شد

بغیر گنج ز همت بری شد از طاقت
بغیر کان که ز بذلت تهی ز گوهر شد

ز فیض عون تو هر ناتوان توانا گشت
ز تربیت جود تو هر بینوا نواگر شد

سپهر اگر همه سقف نه آسمان آمد
زمین اگر همه اطراف هفت کشور شد

رواق قدر ترا پله فرودین گشت
عروس جاه ترا حجلهٔ مقعّر شد

کتاب دانش و تقویم جود کان ترا / کمال نفس تو تعلیم آن میسر شد
رقوم جدول این را که خط تو کشت ورق / سطور صفحه از اول تو مسطر شد
سر عدوی ترا پای دار بالین گشت / ش چیب ترا مسند تخت بستر شد
در آن زمان که ز گرد سپاه چون یابان / چو چشم خصم هوا تیره و زمین تر شد
عیان ز آتش رزم و بیاز نعره کوس / نوای صاعقه و گیر و دار محشر شد
زبانک چشم عدو بر چو حبه ز کروبه / ز تف شعله کین بحر خشک چون بر شد
سر سنان و سر تیغ را کلاه و ردا / ز برق قطره و از پیکر ... پیکر شد
سمند تیغ بصحرای جان نگار گشت / نهنگ رمح بدریای خون شناور شد
ترا ز بورسه ان سپه که هر یک را / قضا یمین و قدر یار و بخت یاور شد
مجسمه و مثک و فلک خشش و مشتری یاری گشته / شهاب رمح و زحل ارمع و مهر مغفر شد
تگرگ مرگ ببارید از هوا چو چمه / ز تیغ برق و غبار از ده کوس تندر شد
زمین معرکه گردید گلشنی کان را / نهال نیزه و گل خود و سبزه خنجر شد
جباه تیغ کین ز دل دشمنان در ختی گشت / سنان او که بر او بر صنوبر شد
ز صولت فلک خوف ز هر کر گشت / ز هیبت تو عرض منقطع ز جوهر شد
سباع را جگر و مغز دشمنان ما خشر / غذا از نفوذش گشت و کاسه سر شد

همیشه

همیشه تا که در اوار گل در اور زر / بگونه سرخ چو یاقوت و زرد چون ارشد
رخ حبیب و عدویت مدام باد چنان / که گل بموسم ادار و زر در آذر شد

خامه عیسوی انفاسش بوصف عمارت پادشاهی چنان فصاحت محکم کرداینده و سیاق سخن را از خطاب بان قصر همایون بثنای خسرو ولا کشاینده در تعریف تصاویر و توصیف تماثیل و بنای ان عمارت خلد آیت کلک معنی نگارش داد سخنوری داده و در جش معانی عالیه پا بمعراج انگشت نهاده است و قصیده مزبور در کتابه ان وثاق گردون رواق بخط ولارای ملک الکتاب مسطور است

حبذا بارگه عرش اساس / کرده درگاه تو با عرش تماس
عرش و کرسی نه واما بعلو / عرش فرشی تو و کرسی کرباس
دیده بان زحل از خاک درت / دیده را داده فروغ از پاپاس
کرده راه تو عطوسی که مدام / ورق بسته سام فلک رایت عطاس
چیست با حلقه شادروان / اطلس چرخ ملی کهنه پلاس
پادشاهان بجناب بدر و / پی پناهان ز پناهت بسپاس

صد سکندر نگر از خاک درت / مانده آب خضر چون الیاس
با لقب دیر تو ما نا چه عجب / اگر از منتقب خود مانده یاس
جسم بیجان همه آماجشند / جان بجسم از لب عیسی انفاس
همه یکی همچو نکو بان زمان / ز اف خط خود هیچ هراس
هیئت هر روز با جلوه گری / حسنشان بسته تغییر لباس
وسعت خیره کند چشم کمان / رفعت لنگ کند پای قیاس
پی سوزنده هما نا که کنند / شوق نظاره کنان را احساس
پی خواستند زدا منده همی / زنگ اندوه ز مرات حواس
میش سکان ترا همچو ملک / ای فلک در که افلاک مماس
فکر ارد و عشم د اندوه ملال / رنج خواب و خور و اعماد نعاس
کرده از رنگ رزت سیم سپهر / چهره از خون شفق همچو نحاس
بر سنبل د سوریت که هست / چو خط و عارض خوبان اماس
مجلس از حضرت خود مانده خوند / مایس از نکهت او یابد مایس
پرکو اکب فلک بسته نهند / بدرت رنج ملک و ثنا صیه ماس
قمر از شمع و ...ف تابان / شمس از شمه طاقت شناس

نانکه

زانکه در کسب فروغند مدام / ز افسر شاه کیومرث اساس
جمشان مجمع شه که درش / کرده با اوج نهم چرخ تماس
انکه در مزرع امید عدوش / فلک از قوس کف دارد داس
بسکه کاود بدل کاو فلک / نیزه اش را ز ثریات قطاس
هم ز بیشه علمش شیر سپهر / شده سرگشته تر از کاو خراس
زم خواهدش بدخواهانش / اسمان زو شده کرونده اساس
از زلال کرم و رشحه جود / وز سموم سخط و صدمه هر باس
کشت امید کند زرد چو کاه / رخ امال کند سبز چو آس
تا بجاهش متشابه گردد / پر جواهر شده این سیمین طاق
دایم از بذل تو در جوش و خروش / معدن از فاقه و بحر از افلاس
تا بود پی بحقیقت ز مجاز / هر حقیقت نگری گشته شناس

جاودان طلعت آیینه شاه / باد از نور حقیقت عکاس

چون هلال عید رمضان رخساره دلارای خود از نقاب سحاب پنهان نموده و بجلوه جان فزا منتظران دیده از فروغ انوار خود دیده دو شاهراه

اشعار نگران گذاشته بود حسب الاشاره حضرت و هلال غنچه آسمان چاکر
در عذر آسمان سخن ادا کرده است و از جانب سپهر طبری
معذرت سپرده

شرم از ابروی آن ابرو کمان کرد آسمان — زان هلال عید را امشب نهان کرد آسمان
کرد پنهان روی او در ابر و برجست تا — آنکه از باران سرشک غم روان کرد آسمان
پا هلال عشق گشاید در سیمش نه را — قفل این دریا بلا مفتاح آن کرد آسمان
ساقیا از بهر صبوح عید می در جام کن — خون بجام میگساران آسمان کرد آسمان
دختر رز را که ساقی پرده از رخ برگرفت — باز پنهان در بلورین پرنیان کرد آسمان
بزم در هم بود گردا بزم جشن عید — صد هزاران در زبان شه زبان کرد آسمان
از چه ننماید مگر از روزه جسم ماه را — همچو جسم ما نزار و ناتوان کرد آسمان
شیخ شهر امشب سبک مخمور است از بادها — بارزش از دستار با مسته گران کرد
زاهد از کف دام شد و دیده پنهان از — سبحه را با روت ... بران کرد آسمان
از نهار صبح عید روزه داران آشکار — رزق رند بجای ایام جشن آن کرد آسمان
از نسیم گلستان عیش بخور ان ... — ... و مهرجای باد و مهربان کرد آسمان
آنچه در یکماه کرد از روزه ... روزگار — باز در یک روز با جلقی آسمان کرد آسمان

ماه نو در ابر پنهان گشت کامد اشرسار — ارز کاسب جشن صاحبقران کرد آسمان
جم نشان متجمع شه آنکه جشن فتح را — با سمند برق سیرش همعنان کرد آسمان
سر تقبیلش نگون در بارگه دید آفتاب — قد تعظیمش دوتا بر آستان کرد آسمان
حوالت باید گاه گاهی راه بر درگاه شاه — زان زحل را بر در او پاسبان کرد آسمان
پس بهان در چرک خداش بهت از منطقه — تا باین حیلت مکان در لامکان کرد
تکیه نظر بخواست بر اوج جلالش بگذرد — تا رک برجیس را ای طیلسان کرد آسمان
بگریان از بدل جودت او پریشان گشت — هر چه عمری مجتمع در بحر و کان کرد آسمان
کرد رنگ رفعتش بود از چه در هر صبحدم — دیده از اشک کواکب درفشان کرد آسمان
ورنه نبض در کهش دید از چه در هر شامگاه — چهره از خون شفق بیجاده سان کرد آسمان
انعراق نارد که از رزم جویانش بجا — داستان رزم پور داستان کرد آسمان
کوه از بس گل ز مغفر سبزه از خنجر نمود — عرصه پیکار را چون گلستان کرد آسمان
هم بدید از شقه مخوق و اندام سنان — طره شمشاد و شاخ ارغوان کرد آسمان
بسکه خود اهتیش اشکافت از خون یلان — آشکارا فتنه آخر زمان کرد آسمان
تا بیفت جان از جسم مها مرغ جان خصم را — با عقاب تیر او هم آشیان کرد آسمان
تا همی خنده بروش تیغ سبز از نگ او — گونه بدخواه را چون زعفران کرد آسمان

انجم است این بر فلک یا آنکه خدنگ شاه را — در دو کوهر زتیغ برگستوان کرد آسمان
بر کمان قوس هر تیری که بنهاد از شهاب — بر دل اعدایش اول امتحان کرد آسمان
از برای باد پایانش عجب بنود به دشت — گر جو از پروین و که از کهکشان کرد آسمان
تا همین گوید سپهر دور ماه را — زیب فرهای باغ و بوستان کرد

باغ عیشش آنچنان خرم که دایم کوچیا
شرم از سبزی اوراق آن کرد آسمان

در ثنای خسرو بهرام غلام و تهنیت عید صیام گنجور ناطقه آتش کش گردن
شاهوان سخن را زیب و زیور داده و عروسان معانی را از درمهای تصاویر
ونشین برساق و ساعد خلخال و پرگر نهاده است ساقی فکرتش در وصف باده
و جام و تعریف ساقیان سیم اندام نشاط بخش خاطرها گردیده جان مستمعین را
از صهبای معانی لطیف جرعها بخشیده است الحق در ایراد استعارات و دیگر
تشبیهات شیوهای استادی بکار برده است و طریق استادان خلف سپرده
سر آغاز تجنیس و مورد   تولد نشات کرده

سلطان چرخ از ماه نو برزقن افسر یافته — در موکب عید صیام آفاق زیور یافته
در قاف مغرب شد عیان آن بیضه کش سیمرغ سان — طاووس زرین پرنهان در زیر شهپر یافته

طرف سپهر از حمره چون جوی بقم یا بحر خون — در روی نهنگ سیمگون خونرا شناور یافته
ماه نو از افسونگری کرده است حلق از تنگها — گو یار موزون دلبری زابروی دلبر یافته
گوا شبیهی عز فاده ... سیمار سیمین اسپ ... — یک نعل زرین کرده گم صد جا نه گوهر یافته
هم بر افق رنگ شفق ... از بسته سبق — هم سطح این سیمین طبق در های احمر یافته
هر سو صلای باده بین اسباب عیش آماده بین — زنهار خان ساده بین برقع ز می بر تافته
از غره ماه رجب در عهده شد بنت العنب — بعد از سه طهران نوش لب با شوهر ... یافته
بگرفته بر کف جام می ساقی بیانگ چنگ و نی — بر آب حیوان برده پی هر لب که ساغر یافته
از بس زمین شد جرعه چین از قطرهای آتشین — چون آسمان روی زمین خورشید و اختر یافته
ساغر چو اتباع با صفای آتشی بیضا صیبا — وین طرفه تر بنگر که جا در آب آذر یافته
صهبای سیما پا زجام از بیش خوش آبی امتزاج — اینک چو با آب امتزاج آن آتش تر یافته
ساقی بیاقوت روان مه غم شمار ... جان — مطرب حیات جاودان مضمر بمزمر یافته
روی مراحی جلوه گر از عکس آن شعله در — این ماهی سیمین نگر طبع سمندر یافته
زاهد که روی از آب رز پیچیده است ... — امروز خود را غافل از فردای محشر یافته
ای چو باید یکمان ... طاعت صد ساله — اینک ز زمزم می چنان در جام کوثر یافته
هر طاعتی کانباشته از شرم پنهان داشته — هر هو ... الهی انگاشته دلقی که در بر یافته

نه ماه از این اوج مصون آن خرقه کافور گون ‌‌ ‌ گز عید گاه شه کنون هم سیم و هم زر باشد
شاهنشه از بان زحل متحصن شد گز محل ‌ ‌ زین غرفه انجم محل درگاه برتر باشد
بحر کف شاه جهان در بزم ساغر باشد ‌ ‌ یا زورق زرین قدح در لجه لشکر باشد
ساقی ز جام بزم شه سر دیت باده آورده ‌ ‌ یا ماه نخشب جا بکه در سیر و کشور باشد
بزم شاه بحر و بر جام می آمد جلوه گر ‌ ‌ یا آنکه گردون دیگر خورشید دیگر باشد
خوبان بصد رنجش که سر باخط جنه کو ‌ ‌ شه نیز از آب زندگی عمر ابد در بر باشد
کز نکهت جان خواسته از زلف جانان خواستن ‌ ‌ در آب حیوان خواسته از لعل و لب بر باشد
بر دست یار سیمبر زرین قدح شد جام زر ‌ ‌ گردان در لعل پر گهر کو کرده جمله باشد
از رشک آن عناب لب صاف عنب از بزم تاز ‌ ‌ شمع است کاتش در بن عجب شمعی زر شکر باشد
نه محاسن آتشی در فغان مداد و زاد نوا ‌ ‌ چون سینه های عاشقان صد رخنه در بر باشد
هر زخمه کاین رامشگران بر عود ساز نه بتیمان ‌ ‌ تا هید بر شه بان جان زنان زخمه نشتر باشد
بازی گر طناز بین سار معلق باز بین ‌ ‌ طاووس غنچه باز بین طرز کبوتر باشد
دست از شه گوی در باد چوگان بیدل نیکو ‌ ‌ هر گوی بخشش گوی با سیما په اخگر باشد
گیسو رسن بازی بپا چون لعبتی کشتی نما ‌ ‌ کشتی که دیده اندر هوا از رشته معبر باشد
کو بر رسن آن حور وش بر بسته چشم گردش ‌ ‌ بر دار که منصور وش خود را انگوشه باشد

از باد بادبان آمد روان هر کشتی منگر چه سان ‌ ‌ این کشتی با بادبان جنبش ز لنگر باشد
مطلوب همه از دوزخ گردنده گردد ز بکف ‌ ‌ گز چند ماه با کلف از روی دو پیکر باشد
پری چو مجنون پوست پوش از بار لیلی در خورش ‌ ‌ از هر طرف فوجی و حوش اینک مصور باشد
دام و دد بسیار بین انبوه در یک سر زمین ‌ ‌ با یکدگر انسی چنین از عدل شه در باشد
یکتا در این نه صدف متحصن شه گز شرف ‌ ‌ روی فلک را بر کشف را فخر مجدد باشد
خاقان دارا پاسبان دارای رستم آستان ‌ ‌ کافلاک را بر آستان چون حلقه بر در باشد
بشر از رشک تیغ تیز کز حصن تیغ جوشش ‌ ‌ بر دفع یاجوج فتن سد سکندر باشد
دریا چه باشد بود او با طبع فیض آمود او ‌ ‌ خورزا زابر جود او رشحی مقطر باشد
دست جوادش مفترض دارد نوال بی عوض ‌ ‌ آری کفش را این عوض در حکم جوهر باشد
تا بخشش عام کفش زد سکه بر نام کفش ‌ ‌ تغییر از انعام کفش رزق مقدر باشد
نه چند اگر گوید قدم در وادی سبقت نهم ‌ ‌ یک چند شمر با قدم خود را برابر باشد
ای ماه سپهری خنک شه بر چار رخش چار سر ‌ ‌ وان چار ماه چارده هر یک شش اختر باشد
از لعل رخش کاه تک پر ماه بهتان ست شبیک ‌ ‌ وز مهر چهر او فلک خورشید دیگر باشد
بر پیکرش چار آینه با سر در ابا را آینه ‌ ‌ در گوهر با بر آینه بحری ز گوهر باشد
در باغ کین آمد مگر رخش نهال بار ثمر ‌ ‌ گز قلب خصم کینه در بار مسنور باشد

یا هست آن ثعبان وشی کافکنده در دهر آتشی ‌ ‌ بر روی تنش از هر جنبشی علکا مسخر باشد
از بهر صید صد سپه پران عقاب تیر شه ‌ ‌ یا در هوای رزمگه مرغ ظفر پر باشد
شاها چو شد طبع سحاب از بحر فیض تو پر آب ‌ ‌ اینک هزاران در ناب از رشح آن در باشد
چون زین تبان پر حیل در کار دل بودم خلل ‌ ‌ گنجینه طبعم با غزل الفت فزون تر باشد
اکنون که آمد در دهن مدح شهنشاه زمن ‌ ‌ قدرت با نواع سخن طبع سخنور باشد
طبعم بران در دری کارد که مدحت گری ‌ ‌ از در نظم انوری در گوهر انور باشد
تا گفته هر کس بر سپهر آمد ضیا گستر ‌ ‌ در روی عروس ماه چهر اینک منور باشد

از مهر رایت فر نهاد با چند مهر و مه بها
چند انکه جرم مه ضیا از مهر خاور یافته

حسب للاشاره لازم البشاره حضرت و مهر خسته ستاره چاکر ساقی فکرتش این باده جانبخش را با غرمان ریخته و خامه گوهر بارش گوهر صفحه عقد ثریا گسیخته مطلع این قصیده فصیحه را در روانی و روشنی چون مطلع مهر در غایت اشتهار و همچون مطالع فیروزی مطالع خسرو ارجمند بسیار بلند و پسندیده الفاظش جانفزا و معانیش دلخواه صفحه اشعار آبدارش زینت مطلب شاهد و بر این ادعا گواست

شاها بقای عهد شباب از شراب خواه ‌ ‌ بهر درنگ عمر ز ساقی شتاب خواه

تا آید از حجاب برون شاهد نشاط ‌ ‌ زین پس جمال دختر رز بی حجاب خواه
بزم تو چون سپهر و سپهر است با سکون ‌ ‌ خورشید آن ز ساغر چون آفتاب خواه
این قصه را که باده کند طی حساب عقل ‌ ‌ افسانه چون عقوبت روز حساب خواه
سرچشمه حیات بجز لعل یار نیست ‌ ‌ با کوشش سکندر از این چشمه آب خواه
گاه از رموز عاشقی از وی سؤال کن ‌ ‌ در لعل او بکام دل خود جواب خواه
گاهی ز رشک نکهت انفاس عیسوی ‌ ‌ اشفته آن دو طره پر پیچ و تاب خواه
در دل هوای زنخدان او کنند ‌ ‌ بر دست وی ز زلف بلندش طناب خواه
مگذار آتش سخط اسخوان خصم ‌ ‌ گر لائقی همانا غذای کباب خواه
با لطف آتش سخط آتش چو آب بین ‌ ‌ در فیض ابر مکرمت آب از سراب خواه
در هر که بست دست قضا بر جهانیان ‌ ‌ مفتاح رمح تست از آن فتح باب خواه
ز انجم ستام اشهب سیمین نعال جوی ‌ ‌ ور عرش رخش ضیمه زرین طناب خواه
گر مهر را بشرم نخواهی ز رای خویش ‌ ‌ از دود آه خصم بروپش نقاب خواه
کان گر شد از نوال تو خالی از زر ناب ‌ ‌ از خنجر اختران سیم ناب خواه
صور دوم که خواب زداید بچشم خلق ‌ ‌ زانهم بچشم بخت بداندیش خواب خواه
بهر طواف کعبه درگاه خود بشوق ‌ ‌ افلاک را چنین بذهاب و ایاب خواه

زاثار فیض ترتیب نظم انوری
پی نظم با مشایخ طبع سحاب خواه

فی الترکیب درین ترکیب بند که هر بندی از آن همچون ترکیب آسمان خانها از حلل و عقصان است و از نجوم معانی دلکش تابنده و درخشان داد سخنوری داده و بمصباح فکرت مشعل از درخشان فصاحت کشاده است ترکیبش بدیع و الفاظش تازه و دلکش مانند فصل ربیع است بسیار خوب گفته و گوهر معانی با لماس بیان بیشمار سفته است از عجایب اشعار و نوادر افکار است

خورشید دیگر جلوه بر طارم اخضر شده / یا تکیه زن بر تخت زر شاه فریدون فر شده
بهر نثار عید که بر پیشگاه قیصر شده / گردون ز قرص مهر و مه گنجور سیم و زر شده
ز پادشاهان هر طرف مد نظم بس پیش صف / وزین طبقها شان بکف بدر لب اخضر همه
آن بزم گردون ارتفاع از بسکه کرده شعاع / افکنده این زرین طباع انجم ضیا گستر شده
دریا چه گوهرشان موج اندران اجناس / فواره‌ها گوهرفشان بر چشمه کوثر شده
شد عکس آن خرم فضا مداحش از آب صفا / چون جام جم گیتی نما مرآت اسکندر شده
کوس از نثار نگاه عید افغان چو از دل برکشید / از همش گردون چو بید از جنبش مرتعش شده
تو با زهره در فغان شیپور دم و سرنا شدن / گلشن هر زمان از هر فغان گوشش ملک کر شده

شد

شد پادشاه بحر و بر بر تخت خورشیدش مقر / با اینکه خورشید دگر بر اوج گردون بر شده
شاهان هند و روم و چین زیب زمین نوده ازین زمین / در کارهاش اندر نقش چنین چون پیچ پر خنجر شده
فخر سلاطین سلف مجمع شده کز شرف / شاهان دهرش بر کتف از جا کران از شده

شاهی که نور از سایه اش شرع شریف منظم باقیه
ایوان کیوان پایه اش نه افلاک سلم باشته

شاهانه برگ تاک را پروره ساز کرد آسمان / گز ابر سطح خاک را گوهر فشان کرد آسمان
تا پنجره در نمین کنجی ز گنجور زمین / تا کس نگوید کاندرین سود از زیان کرد آسمان
باد بهاری شد وزان تا کرد زنگاری ازان / شاخ رزان را گر خزان چون زعفران کرد آسمان
امروز از فیض کرد انچنانش شاداب و تر / اشجار بوستان را اگر وقتی خزان کرد آسمان
رقت شیر صد بل سجاده گون شد دشت و تل / گز ابر خنک جبل برگستوان کرد آسمان
از بسکه آمد افتاب از رشک گل در اضطراب / از ابر در گلی آفتاب از نهان که دان کرد آسمان
این نالهای بوالعجب چون سر زدش پنهان و تب / گل را به بلبل زان سبب نامهربان کرد آسمان
بر عهد حسن خویش شاید که باشد خنده زن / گل را چنین باشد وهمی خندان از آن کرد آسمان
تا طایران با غوا کرد و بلبلش رهنما / هر جانب از بوی صبا مشکین دهان کرد آسمان
جیب صبا را دم بدم در بوستان هر صبحدم / ز الطاف شاه جم حشم عنبر فشان کرد آسمان

آن داوری کز بزم او فردوس دیگر شد عیان
در هر کران از رزم او غوغای محشر شد عیان

بگرد چشم من کنون نامه بصد افسونگری / با اینکه گاهی از فسون آید بچشم من پری
ای دل تر ای آرام جان هم جانفزا هم جان ستان / در پیش آن افسانه دان افسون سحر سامری
از طره مشکین بیر و از زلف رخسار ای پسر / بر سرو داری مشک تر در مشک مه می پروری
چشم نکو رو بان لبی دل بخ تو نه هم بر کسی / داند کجا هر مفلسی قدر گهر چون گوهری
رویت گل باغ امل از دی نگار دل خلل / زلف نگار دض یار خل وز آن یا مشتری
از چهره زلف او نجی با مشک بر مه ریختی / خط گرد لب یار ریختی عنبر بگلبرگ تری
با عاشقان خونی بدت کم باد جود بچندت / اکنون که داده ایزدت در ملک خوبی سروری
رویت چو شمع از رخته خفاش از رشک بر فشاند / بر دلبران آموخته حسنت تنور دلبری
حال دل ای تابنده مه چون تیره از آن زلف سیه / تا کرد آن خال سیه در برج حسنت اختری
دلدادگان آن تند خوی بد روی نکو / آه از بریم از خوی او در پیش دلدار داوری

شاهیکه چون زلف دوتا حکمش کمند انداخته
از کهکشان افلاک را گردون به بند انداخته

از جرعه جام گوهری لولوی لالا ریخته / با دست باد برزی عقد ثریا ریخته

ازنون

از شوق بانگ چنگ و دف می بسکه در خم کرده جوش / ز اطراف مینا گون قدح لعل گهر زار ریخته
ریزد و خم از جوشش آب از حلق یاقوت مذاب / این بحر جوشان چون گر آب آتش بر اعضا ریخته
ساقی پریشان رو شده از باده مه پرتو شده / در محفل جشن شده از ماه میضا ریخته
طوبی زقد او اخته وز لعل او غم پرداخته / مینو ز کوثر ساخته کوثر ز مینا ریخته
ریزد همین آن نازنین و لعل از زلف عنبرین / با خود صنوبر بر زمین از شاخ طوبی ریخته
آن لعبت رسا نگر از لب مسیح آسا نگر / زان آب آتش زا نگر آب مسیحا ریخته
از خوی نگار سیمتن دارد بهم عقد پرن / وز طره بر برگ سمن مشک مطرا ریخته
نامه ز لعل پرگهر دارد گلوی نای تر / دارد همانا در شکر شهد مصفا ریخته
بر چرخ است بزم بار شه خورشید آن رخسار شه / رامشگران ز اشعار شه در بزم شعرا ریخته

شاهیکه باید تا ابد گیتی پناهی بایدش
صد فخر گیتی را سزد بحق ز شاهی بر جهان

ایزد ز نور ذات خود او را تمثل خواسته / و آنکه ظهور ذات خود زین ره مدلل خواسته
شهها خداوند ایزد تو ئی از وی بخت خسروی / کز فطرت پاکش درو از عقل اول خواسته
ملی بپرورد کام دهر از بیم آن چون جام زهر / او ضایع آن زنلام قهر آنکه تمثل خواسته
گر غیر اگر شر باقیه از مهر و کین در باقیه / زین ذوق شکر باقیه زان ظلم حنظل خواسته

گرد رخش روز وغا چون کمندی بر هوا — زان کمند افلاک را گردن بسلسل بسته

یازد و چرخ پرگهر تا چهره بنماید ظفر — در طلعت مهوش قدر حسنی سنبل خواسته

از کین خصمش روز و شب چرخ نزار و تاب و تب — هر صبح و شام از آن سبب بر جبهه صندل خواسته

هر که گوشه خیل سپه کیا بت گردش شه — تا افلاک چشم مهر و مه از وی مکحل خواسته

بر پای تختش همان گوهرفشان از اختران
در عکس تاج کهکشان گوهرفشان از اختران

روزی که گیتی در نظر چون بحر خون آید همی — شمشیر سیماب گهر شنگرف گون آید همی

چون از نیام آید برون آن برق نعل گون — خون از عیون چرخ چون آب از عیون آید همی

گردد چون گردان یل رمح الف شکل از دل — شاید هر مه از هیبت فلک را کاف و نون آید همی

در زیر سمهای سمندش چون کشتی [illegible] — مهابت خاک از صدمه‌اش از سر نگون آید همی

خاک از سکون چرخ از مدار افتد بجای [illegible] — از هیبت این هموار آن با سکون آید همی

ریزد ز بیم سپاه [illegible] آفاق این [illegible] — از عمود رمح شاه از استون آید همی

جا را عمار خاک ره [illegible] — کاری اگر [illegible] از خصم دون آید همی

تا بوده از اخلاق بد [illegible] — تا با رنگ و حسد طبع زبون آید همی

حساد اعدای ترا سوی بیابان فنا — رنگ و حسد این رهنما آن رهنمون آید همی

باب — لامع ز مهر طلعت زیبنده کاه سلطنت / طالع ز اوج رفعت تابنده ماه سلطنت — المقطعات

این قطعات دلکش را که مانند روضات خلد برین با صفا و چون سپهر برین از نجوم معانی درخشان بازیب و بهاست در تاریخ عمارت دلکشای پادشاهی و قصر ارم نظم شاهنشاهی موزون نموده است در نظم هر یک منتهای استادی اشکار کرده در ترکیب هرکدام درر ازهری از صدف خاطر پدیدار کرده است در درازه آن مختصر بقصور مخطط ملک الکتاب ثبت گردیده است

ز امر سلطان جهان منعقد شد که مدام — بهر تعظیم درش پشت فلک خم بادا

باد خرگاه جلالش معلوی که درش — همچنین چرخ بکام [illegible] بادا

گشت بنا چو این کاخ دلفروز بدیع — که [illegible] تازه و خرم بادا

زد رقم [illegible] تاریخ بنا
دارم این کاخ [illegible] بکام بادا

بفرمان شاهی که زو زیب [illegible] دید — نگین جم و تخت افراسیاب

شهنشاه قاجار منعقد — که منقش غناش و نصرت باب

صنوبری که از حسم و از عزم او — زمین را درنگ اسمان را شتاب

مرتب شد این گوهر آگین سریر — با الماس رخشان و یاقوت ناب

چو بر این سریر مرصع چو مهر — نشست آن جهاندار مالک رقاب

سحاب از پی سال تاریخ گفت
برآمد بروی سپهر آفتاب

سلطان دهر منعقد شد که بر چرخ — بادشه رنشیر رایت منحش اضطراب

[illegible] — نه همتان زجبه [illegible] نه حجاب

ارادت این سریر مرصع که چرخ را — هر صبح [illegible] با شکنش چهره در حجاب

خورشید [illegible] — هر شام از [illegible] رخش روی در حجاب

[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] شهنشاه نور یاب

[illegible] تاریخ سال [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] آفتاب

از شهنشاه جهان منعقد شد [illegible] — [illegible] گاه که راگاه [illegible]

انکه تا خوانند بنامش خطبه شاهی [illegible] — [illegible] بر بزنه پله گردون خطیب

گشت چون بر پا و از فر جلوس خسروی — [illegible] دیدن این قصر جاهش این بنای دلفریب

بهر ضبط سال تاریخ بنا کلک سحاب — زد رقم دید از شهنشاه جهان این قصر زیب

بفرمان شهنشاه عدو بند — که رای صائبش گیتی گشا یست

جهاندار زمان منعقد شد — که صبح از رایتش صورت نمایست

چو شد بنیاد این کاخ همایون — که صحن صفه آن عرش سایست

سحاب از بهر تاریخش رقم زد
سه شاهان بپای آن بنا یست

چون بفرمان شهنشاه جهان گردید بنا — گرد هر معموره حصن حصین آمد پدید

شاه قیصر پاسبان منعقد شد گردش — نقش چین وجبه خاقان چین آمد پدید

گشت بنیاد این بنای دلکشای عرش سا — از علو [illegible] برزمین عرش برین آمد پدید

بهر انشای مصرع تاریخ آن کلک سحاب
زد رقم عرشی برین برزمین آمد پدید

ز منعقد شه که [illegible] — [illegible] کلاه و کیان وجبه‌ای قباد

برغم سپهر [illegible] — [illegible] برپا شد این قصر فرخ نهاد

سحاب [illegible] پی سال تاریخ گفت
که جای شه گیتی این قصر باد

در تاریخ شاه‌نشین عمارت شاهی گفته و گوهر مدح شهریار شاه نشان را

باالماس گوهر سفته است

ز انسلطان جوانبخت جوان طبع جواد / که جهاندار زمانست و جهانبان زمین

شاه سیاره‌حشم صاحب شه که مدام / فتح با رایت فتح آیت او گشته قرین

بادف این شاه‌نشین زینتی از نقش و نگار / که ز رنگش گنبد چین بجبین حلقه چین

چون این شاه‌نشین گرد شه شاه نشان / گنبد دیگر گنبد کاف را او کرده نگین

زد رقم کلک سحاب از پا تاریخ بنا / جاودان شاه جهان باد و این شاه نشین

در ثنای حسن و گیتی ستان و تعریف جلد مصحف سرکار پادشاه جم جاه فصاحت گستری نموده است و گوی فصاحت در میدان سخنوری از همگنان ربوده و قطعه زاید بخط دلارای کلک الکتابت در آن جلد مسطور گردیده است

از امر شهنشاه جهان مصحف ... / شاهی که بود ختم بر او معنی شاهی

سلطان قدر امر قضا نقی که ملکش / از مهر باو امر شده و ناهی زمنه ماهی

با عظمت جمله سخط او عجبی نیست / گر رونق افلاک نهد رو بتباهی

در عالم جاهش چو آن کعب برهان / کالبد و جواهد او بود تا قتاهی

با بلندی مهر علم و مهر دانش / هم مهر مفاخره شده هم ماه مباهی

شده

شد منظم این مصحف از این جلد که باوی / افسانه ز ارژنگ بود قصه و اهی

الفاظ روانبخش نمایان ز سوادش / چون آب حیاتی که نماید ز سیاهی

با خط خوشش آن خط خوبان خطا عیب / خضرای دمن را رسد مهر گیاهی

نموده چاوش ورق از جوف حروفش / افسانه ظلمات و خضر یونس و ماهی

القصه چو این جلد مینابخش ز انموذ / کاشانه اسرار الهی است دران درج کماهی

باب

شد حافظ این گنج سحاب از پا تاریخ / گنجا که بود مخزن اسرار الهی

از رباعیات

این بار که حسن و انجم حشمه است / یا چرخ بزینی بزین جلوه گر است

پیداست ز هر آئینه‌اش طلعت شاه / یا مهر درگرز سپهر دگر است

این معانی روشن در تعریف آئینه الصورة ... آئینه مرات خاطرش عکس پذیر گردیده است

این آئینه رنگ طلعت خاور بست / یا ز طلعت شاه در صفا گستر بست

باز در وصف

آئینه صورت سکندر گوید / در جلوه ز آئینه اسکندر بست

عمارت گوید

این قصر چو در کهش فلک گردید / افلاک بسجده‌اش نگون سر گردید

در نقش چنین پادشاهان زمین / چون چرخ جناب آن پر انجم گردید

در وصف گرز مغلی بالا / پادشاه ظفرمند / مدح و بند عرض گشته است

این گرز که سر ازش به خواه گرفت / لاله رنگ زرش رنگ کلف ماه گرفت

بگرفت کلید مخزن فتح به دست / چون دسته او ... گرفت

هم درین

چون صحیفه شد از سمک تا بسماک / یکسر در لوث هستی دشمن پاک

مفرز گفته است

زین گرز رسید صدمه بر افلاک / ... که تا سینه فرو رفته بخاک

وصف قصر

چون گشت بپا قصر شهنشاه زمین / شاهان بجنابش همه سودند جبین

شاهی گفته است

زین قصر زمین یافت شرافت که چنین / ... گشته ... زمین چرخ برین

صبور ... عمو میرزا احمد از ... رکاب قبله عالم و عالمیان و برادرزاده ملک الشعرا صحیح خاقان عالم کاشانست شاعر است و شسته خصال و سخنور زبان خجسته احوال اخلاقش حمیده و صفاتش پسندیده و بحسب الفرمان خدیو بلکلاشری و لایت کاشان سرافراز و بواسطه ازاء ... عاظم اولایت ممتازات زمعاصی دور و ارتکاب مناهی مهجور است از فضیلت بهره ور در سلک شعرای

فصاحت

فصاحت گستر است سعادت کیش و لداوت اندیش اخلاص شعار و جان نثار شهنشاه گردون اقتدار است خطش خوب و نظمش مرغوب لغت و بیش سخن اگاه و قصاید رنگینش بر این مطلب گواه شورش متین و کلامش نمکین است قصاید و قطعه‌ها که در مدح حسنه و اوی زمین عرض نموده بترتیب نوشته گردید و بعد نیز آنچه عرض نماید زیب اوراق خواهد شد نسیم فکرتش در مدح شهریار گردون وقار بهار آرا گرده و از گلهای رنگین معانی آب گلستان ارم برده و چون نوازه نرم از دم خامه عیسوی نسیم جان بقالب افسرده الفاظ در آورده است هر مصرعش باعث بریاض مضامین عالیه آراسته و هر فردوسش چمنی است از خس و خار نقص و عیب پیراسته اشعار آبدار و افکار فصاحت آثار اوست

این قصیده

باب العطف

باز از دم جانبخش صبا صفحه غبرا / شد لاله و خرم همه چون گلشن خضرا

بس لاله شگفته است بر اطراف صحاری / بس سبزه دمیده است در اکناف چمنها

کوهها که بپوشیده جهان کسوت رعنا / گویی که برکرده زمین خلعت اکنون

شد صفحه گیتی همه ز انواع ریاحین / چون کارگه اللهو چون نامه مانا

هم سرو برافراخته چون قامت شیرین / هم لاله برافروخته چون عارض عذرا

بر جلوه آن بال فشان قمری چه دل / در عشوه این نوره زنان بلبل شیدا
پرزد بجهان باد همه عنبر اشهب / ریزد بزمین ابر همه لؤلؤ لالا
گل تعبیه بر اورنگ چمن کرده چو پرویز / بلبل زده گلبانگ با آهنگ نکیسا
چون روی بتان رهزن این لاله سوری / چون چشم نگاران فتنه جان نرگس شهلا
گر هیبت مسیحا زادم روح القدس از چه / بر عیسی گل مریم گلبن شده حبلی
شمشاد بدان قد که برافراخته بستان / گز جلوه برد آب رخ سدره و طوبا
شاخ ارغوان نامیه هر سوی برافکند / چون تودۀ از نار زمین زهره زهرا
شد غیرت مینو چمن از سبزه و جو / این بس عجب از گردش این گنبد مینا
گویا که چو من عاشق زار است وگرنه / بر چه نهد داغ بدل لاله حمرا
اکنون که صفا داده همه صحن گلشن / اید چون که تو ناجسته همه دامن صحرا
در زاویه غم منشین خیز و شادی / از خانه برون نه قدمی بهر تماشا
تا در نگری صنعت چون کرده قدرت / چون کرده بر از مخمل و گل از غار هوا
آراسته روانا زی سبزه بهاران / گز باغ جنان برده گرو عرصه غبرا
مانا که چنین بوده نگار در فاقان / کاید همه دم باد بهاری فرح افزا
تا بنده مه برج شهی منتخب شاه / گلشن مهر بیرا بجان مبنده لالا

ای

آن کان کرامت که که بخشش احسان / وان بحر جلالت که که کوشش وهیجا
ارزنده زسهم سخطش رستم و دستان / نالنده ز شرم کرمش حاتم و یحیی
در عهد وی اندیشه کند باشه ز تیهو / وز عدل وی آسوده بود پشه ز عنقا
پرورده خوان نعمش سنجر و درویش / منت کش بار کرمش اسفل و اعلا
ای درره تو خاک نشین قیصر و فغفور / وی بر در تو ناصیه سا بهمن و دارا
اسرار نهان نا همه بر رای تو ظاهر / انوار بزرگی همه در روی تو پیدا
هم خاک بسر میکند از دست تو معدن / هم چین بجبین بر زند از طبع تو دریا
با روشنی رای تو مظلم کف موسی / با خاصیت لطف تو مهلک دم عیسی
در گلشن اجلال تو با گلبن امید / در کشور اقبال تو با دولت و آلاء
اندام که کند خنجر خون ریز دلیران / رنگین همه از خون عدو عرصه هیجا
از گرد سپه تیره شود چهره خورشید / وز برق سنان خیره شود دیده شعرا
بگشاید از آن گونه اجل دست تطاول / کز بیم کواران نشنه شند سر از پا
با نصرت و فیروزی اقبال جهانبان / چون اشهب همرنگ اهوا وش از جا
با گرز گران رزم کنی پیکر دشمن / وز نیش سنان ریش کنی سینه اعدا
هم کرده گردان دری از ناوک پران / هم خنجر مردم بری از خنجر برا

گر شیر زبالش در آن رزمگه افتد / از هیبت شمشیر تو اش لرزه بر اعضا
خاک در تست ای سر و شاهان سر افراز / چون آب روانست روانبخش و فرح زا
بر حضرت تو سجده برد حاتم و ساغل / بر درگه تو بوسه زند اشرف و ادنا
طبع تو و آثار کرم لمعه و خورشید / ذات تو و آیین سخا نشأه و صهبا
باز هیبت عدل تو سراپا همه گیتی / در حلقه جود تو سراسر همه دنیا
چون عرصه فردوس برین مایه زیور / چون ساحت گلزار جنان گشته مجلا
چون گشته زمدح تو قلم واله و مضطر / چون مانده زوصف تو خرد عاجز و دروا
آن به که کنم مدح و ثنایت به خاتم / ای مدح و ثنای تو فزون از حد احصا
چون زهر همی باشد چون ... جگرسوز / تا شهد همی باشد چون وصل گوارا

در کام حسود تو بود زهر هلاهل
در جام حبیب تو بود شهد مصفا

در خطاب بقصر مقصور سلطان نموده وصف آن عمارت دلگشا وان کاخ روح افزا میکند مضامین برجسته و معانی متین مرتب آورده است فصاحت نگارش ظاهر چون آفتابست و صفای ابیاتش همچون گوهر خوشاب از عجایب اشعار و غرایب افکار است این قصیده

تعالی الله

تعالی الله ای قصر گردون جناب / که برتر بود سایه ات از آفتاب
تبت از شوق نظاره بام تست / که در دیده انجم نه چیند بخواب
ز رشک تو از دیده زرد سپهر / همه بامداد از شفق خون ناب
بجان خدمت آستان تو جست / سکندر درین کهنه دیر خراب
بخاک درت خواست تا پا برد / که کم کرد از کمرهی جو دارا ب
ز هر پرده با پرده داری عیان / نکو بان نوخط خورسان شاب
همه نازک اندام و فربه سرین / همه سیم سیما و زرین ثیاب
بهشتی تو کاندر تو آسان زیند / ز دوران پری چهره جهد شباب
یکی گلشنی سبز و خرم ولی / نه از جنبش باد و فیض سحاب
چو زلف بتان سنبلت پیچ پیچ / چو چشم بتان نرگست نیم خواب
نه در ساحتت نیش خار و خسک / نه در گلبنت بانگ بوم و غراب
عیان در تو از هر کران وحش و طیر / بد آسوده از رسب رنج و عذاب
نه بر گور آلوده کام هژبر / نه بر کرک بگشوده چنگ عقاب
بهر انجمن در تو رندان شوخ / به پیش لب آورده جام شراب
یکی دست افشان با آهنگ چنگ / یکی پای کوبان ببانگ رباب

همه شکل همچان و این لبس شگفت — که دیدار شان جان دهد همچو آب
شتابند ازان بر درت خاص و عام — که نعم المصیر و حسن المآب
نسیم تو بخشد شمیم بهشت — که از گل دهد باد بوی گلاب
ز خاک درت جان فزاید ملی — ز معدن گهر زاید از چشمه آب
ز عمر جهان آستان تو به — که این را درنگ است و آن را شتاب
هر آن کز درت گشت غایب دلی — مدامش بود دیگر از من غیاب
ترا خواندم از رتبه چرخ بلند — که عقلم زد ایراد های جواب
کجا چرخ آن پایه دارد که پای — بر آن ره نهد شاه مالک رقاب
جهاندار صاحبقران شه که حب — پیاده روان باشدش در رکاب
خدیوی که پیران شکوهش — بشوکت فزون زند زان فره اسباب
دلیری که در آتش هیبتش — چه یکدم بود همچو دریا سراب
جوادی که جودش به یک یک سؤال — هزاران گهر آورد در جواب
بجد و جهد و لشکرکش و تیغ زن — ظفرمند و نام آور و کامیاب
بچشم گدایان درگاه او — کم از خاک راه است از خوشاب
ره طاعتش پوید از جان سپهر — که لمحی جز این نیست راه صواب

بدشتی

بدشتی که از آتش کینه دار — شود در بر پردلان زهره آب
سنان سرکشان را گر از تف قهر — کند سینه بریان کند دل کباب
ز غوغای اعدا اخنالد که شیر — نهفته شد از های و هوی کلاب
از آنجا که عنقا پرد و صفیر — کجا راه یابد طنینش ذباب
چه باک از شود خصم او دیو سار — که ثاقب بود رمح او چون شهاب
پی جلوه خورشید هر بامداد — سر از کوه خاور کشد بی حجاب
بجز تاج شه تا چه بیند که باز — کشد بر رخ از شرم مشکین نقاب
زهی خاک پای تو کحل عیون — حنی طوق طوع تو زیب رقاب
قضا راست حکم تو قایم مقام — قدر راست امر تو نایب مناب
بجنب جلالت نماید سپهر — بدانسان که بر روی دریا حباب
همه پیشوایان بحث لقب — بعهد تو گشته صاحب نصاب
سزد گر ز رشک کف جود تو — که از فیض آن شد جهان فیض یاب
بجای گهر ابر لولو نثار — فشه ریزد از دیده لعل مذاب
نه از هر شی نام جوید خطیب — نه بر هر کسی شاه آید خطاب
بدید از تو گشت آیت مشتری — بلند از تو شد رایت آفتاب

جهانبانا زیب ملک جهان — ترا کرده زاهل جهان انتخاب
نعیم آوری گاه لطف و نعم — سقر پروری وقت خشم و عتاب
ز قهر تو این دیده رنج الیم — ز فیض تو آن برده گنج ثواب
شها چون بمدح تو دیدم که عقل — در افتاده در عقده پیچ و تاب
دعای دوام تو گفتم که نیست — جز این پیش یزدان دعا مستجاب
همین تا بشهنامه ها نام هست — ز قصر جم و کاخ افراسیاب

ز معمار عدل تو معمور باد
چو کاخ جنان این جهان خراب

در ثنای پادشاه کشورگشا چهره شاهد سخن را آراسته و دلبر انگشت نگار پرده از رخسار دوشیزگان معانی برداشته است نثرش خوب و نظمش مرغوب است

الحمد الله علی نعمته حمد کثیر — گرچه عجب شهی دیده نوی عالم پیر
وارث مسند جم زیب شاه ملک عجم — داور عادل ایشیم سرور باشند و نظیر
شاه گاه قدر فریدون فر جمجاه که هست — تارک معدلت او ز نیت دیهیم و سریر
مالک ملک جهان شجاع شاه که هست — حیث عدلش بجهان ملک ستان کشورگیر
سایه رحمت حق مظهر انوار جلال — کش بود ذره از عکس پذیرد مهر منیر

آن

آن فروزنده مه برج علاش کاورد — پرورش خامه و شهپر ز فلک تیر دو پر
آنکه در پیش کفش ابر بهار است ز کان — آنکه در جنب دلش بحر محیط است غدیر
آنکه پرداخته مرآت جهان را از ظلم — آنکه آموخته دانای خرد را تدبیر
آنکه با ماهچه چتر فلک فرسایش — مهر با این عظمت آمده چون ذره حقیر
حامی رایتش آن مرغ همایون که لبت — کایدش هر نفس از کنگره عرش صفیر
زیر بار کرم او چه وضیع و چه شریف — ریزه خوار نعم او چه صغیر و چه کبیر
ای ترا جاه و جلالی که نیاید بخیال — وی ترا قدر و کمالی که نگنجد بضمیر
اندر اقطار جهان نیست ترا شبه و همال — وندر اقطاع زمین نیست ترا مثل و نظیر
بشکند ربط و چنگ دف و عود از خشمت — بشنود زهره گر از کلک دبیر تو صریر
چیره و طعمه ز پاس تو حمام از کف باز — بیخورد لقمه ز عدل تو غزال از بر شیر
روز هیجا که بخیزد ز دم نای خروش — گاه کوشش که برآید ز دل کوس نفیر
وندر آن روز قیامت اثر شور انگیز — چرخ را پیکر مینا شود از بیم زریر
گرد میدان و سم رخش دلیران بمصاف — کز هوا تیره ببارد چو مطر ابر مطیر
پیکر گاو زمین را کند آلوده بخون — چهره شیر فلک را کند اندوده بغبیر
آن کند تیغ شرر بار تو با پیکر خصم — که باتش کند آب و کند آتش بحریر

کس برا عدای تو آتش ان شود گرم گر / لف نیران تیغ آتش سوز ان سعیر
خصم را اگر مکن اندیشه در ان دم که شود / تیره از گرد سپه چهره خورشید منیر
کر بشمشیر دو صد چاک نا زبیک / در یکی لحظه بدوزی همه را باز به تیر
کرنه از ایزدی بخت تو بود ترک سپهر / در معارک بنود اینهمه خونخوار و دلیر
کیت ناهید بزم تو یکی رامشگر / که زند راه مخالف بنوای بم و زیر
کی شدی روشن از آینه خورشید جهان / گرنه از پرتو رای تو شدی عکس پذیر
هم زحل برارت از تقویت بخت جوان / باشد اندر صف مجاب یکی هندوی پیر
خاک را حرمت قهر تو برارد از جای / باد را قبضه حکم تو کشد در زنجیر
ان سپهر است ترا همت والا که بود / در نقش قطب و ثاقب محور و اقبال مسیر
عنبر معدن که زدست تو کند ریز حک / همت طبع تو کند ... در دهر حقیر
باد انجا که برد نکهت خلقت عجب / یابد از خاک ازان خاصیت مشک و عبیر
سرور آرای من است که ... کمیش / نکنم بد دو جهان تا چه بود در تقدیر
حلقه در گوش توام زر ابد و دم ازان / کاندر احکام ازل راه نیابد تغییر
گرچه ام داشت فلک چندی دور از تو ولی / تا ابد استم شرمنده ازان جرم خطیر
شکر لله که پس از محنت بسیار شدم / پای تو ... که مع العسر یسر

بمراد این

بعد ازین روی و خاک درت زانکه مرا / تا جهان باشد در خدمت تو نیست گریز
اینکم تحفه بدرگاه تو پای ملخی است / تو سلیمانی و بر مور ازین حوزه مگیر
من و انشای مدیح تو خیالیست محال / که ترا قدر بلند است و مرا عقل قصیر
وای از درک جلال تو بود پر خسرو / عاجز از وصف کمال تو تو و کلک و دبیر
وان مسبور از چه رهی طرف سخن ذیل تو براز / بد عای شه فتح رخ جمشید نظیر
تا بعالم رسد از سیر مه و مهر اثر / تا بگیتی بود از گردش گردون تاثیر
باد همواره ترا چرخ و فلک فرمان بر / باد پیوسته ترا شمس و قمر حکم پذیر

جاودان باد مدار تو بشادی و سرور
تا ابد باد قرار تو بر اورنگ سریر

در آرایش ریاض مدیح شهریار سپهر اقتدار سحاب گلزارش گوهر افشانده کرده و باغبان جنانش بهار آرا نموده است گلهای خوش از گلبن جانش دمیده و نغمهای خوش آهنگ عندلیب خامه اش سرایید است با اینکه قافیه نظمش تنگ است و بار رخساره شاهد سخن از غازه بیضای تازه اش گلرنگ است

باد از دور چرخ پر نیرنگ / سبزه از گل دمیده و لاله رنگ

شد ازین باغ و راغ مینو ون / گشت ازان کوه و دشت چین ارتنگ
آمد از نوک کلک نامیه باز / روی گیتی چو نامه ارژنگ
نه بجنبد ابر دیده گریان / نه بجز غنچه مردمی دل تنگ
بس رسد شادی از پی شادی / غم ز جانها رمد بصد فرسنگ
هر زمان از سرود صلصل و سار / بر گلستان رود غریو و غرنگ
این عجب بین که شاهد ان چمن / همه پا باده اند مست و ملنگ
میوه کز شهد جا گرفته آمد / تحفش اندر بر انگبین چو شرنگ
بار فی نفسه و نگهی جا بخش / گل دمیده ز شاخ زنگار رنگ
نرگسش برزبان انا الحق رفت / گرچه منصور شد ز دار اورنگ
برده زین آب ناقهای تتار / گشته زان رنگ لعبتان فرنگ
سرخ پا غازه روی لاله شوخ / هست پا باده چشم نرگس شنگ
قمریان خوش سرود و خوش الحان / بلبلان خوش نوا و خوش آهنگ
روز شادیست هان و لا مگذار / تا سپهر این زمان ستیزه و جنگ
خیز و هر گوشه بین ز میخواران / محفلی گشته ز خلد باشد ننگ
راه ان راز غمزه ساقی / شیشه تقوی اوفتاده بر سنگ

اف

افت رنج و محنت و اندوه / رهزن دین و دانش و فرهنگ
زان طرف خنده صراحی و جام / زین طرف ناله چغانه و چنگ
وقت فرصت شمار و هین بشتاب / پا عشرت که هیچ جای درنگ
خاصه در دور شاه گردون جاه / خاصه در عهد میر عرش اورنگ
خسرو جم سپاه [illegible] / آن مهان سرور مهین سرهنگ
شاه با فر و شان که فرهنگش / با همه فره داد فلک را هنگ
آن فراخ آستین خدیو جواد / که بعهدش بدیده کس دل تنگ
آنکه هر صفحه در جهان امروز / گشت از او رشک نامه ارژنگ
آنکه از پاس شحنه عدلش / شده هم خوابه با غزال پلنگ
وانکه از طی وادی قدرش / پیک اندیشه را شود پا لنگ
هر کجا رفته هیبت سطوت او / نکند بوی بره گرگ آهنگ
غوک از یمن دی عدالت او / کام بسمل نهد بکام نهنگ
از شکوه شراره سخطش / گشته پنهان شراره در دل سنگ
نکند شاهباز اوج سپهر / ز احتسابش هوای صید کلنگ
آسمان بهر رتبه محفل او / دایم آید برون بصد نیرنگ

گوهر از سنگ خاره گو نا گون — لاله از خاک تیره زنگار رنگ
کیست نالان بعهد او جز نال — کیست مو یان بروز او جز چنگ
کس نگزید زو ستش للا بتیغ — لیک الهشم بوقت کینه و جنگ
فتنه شحنه سیاست او — دست ارمان بریده از ارنگ
داده از تنگ طبع وقادش — بحر امواج چهره پر آژنگ
ای تو دارا شکوه و جم زمان — وی تو کسری همال و کی فرهنگ
ای جهانبان راز معتمدی سالار — وی سرافراز سروری سرهنگ
بتو زیبنده مسند و دیهیم — در تو نازنده افسر و اورنگ
حاجبت راز قدر کیوان عار — درگهت را زاوج گردون ننگ
هم تو شیر اوژن و پلنگ آویز — هم تو اژدر درو نهنگ اهنگ
بود انصاف را اگر تشنه تار — از جفای سپهر آینه زنگ
سبب انصاف کا بدین ایام — بود از ان صیقل و حسام تو زنگ
راستی کار عالمی شده است — از کمان کج تو همچو خدنگ
چرخ بهر نثار مقدم تو — لولو لوء آرد زنجه و لعل از سنگ
از پا رزم و بزم گشت مدام — ای تو گردون سریر و عرش شلاورنگ

مهر را شمع جا نکند از بکف — زهره را چنگ دلنواز چنگ
گردنان را بوقت گردن کش — دست قدرت نهاده پالاهنگ
با دو عزم ترا مثل زشتاب — کوه حلم ترا قیه بی درنگ
پیش طاق رواق حشمت تو — طاق افلاک را شکسته آهنگ
خسروا من که دل ز شادی دور — دارم از دور آسمان دو رنگ
چون برایم ز حق صفت تو — خاصه اکنون که گشته قافیه تنگ
من و فکر مدیح تو هیهات — گر بود راه سخت در را حمل سنگ
به که گویم دعای دولت تو — کز جهان برده رنگ محنت و رنگ
باد تا عیش و شادی آرد می — باد تا فکر و غصه آرد بنگ
دوستان تو جاودان دلشاد — دشمنان تو تا ابد دل تنگ
گونه این ز غصه همچو زریر — عارض آن ز باده همچو ز رنگ

تا زمین را درنگ هست مباد
عمرت از دور آسمان بدرنگ

در ورود موکب ظفر نشان خدیو گیتی ستان در طیران حسینقلی خان بدار السلطنه اصفهان بشارت بخش خاطر اهل آن گردیده گوهر معنی بیکران از بحر خاطر در آورده

و لالی مضمون بشمار رشته — نظم منسلک گردیده از بدایع افکار است

السرور ای اصفهان که جان آورده ام — یعنی از خاک ره شاه ارمغان آورده ام
جان چه باشد پیش خاک راه شه پیشکش — کارمغان شان گوهری خوشتر ز جان آورده ام
برده ام گر رنج و انده قافله در قافله — عیش و شادی کاروان در کاروان آورده ام
دوستان را ز اندوه و غم برکران افکنده ام — دشمنان را درد و اندوه بیکران آورده ام
یکجهان عیش و طرب دلهای ماتم دیده را — از قدوم خسرو شاه جهان آورده ام
هر تنی کش آفتاب حادثات آزرده است — بر سرش از ظل یزدان سایه بان آورده ام
هر دلی کان بود نا کام از جفای روزگار — کامرانش از لطف شاه کامران آورده ام
تشنه کان دشت حرمان را ز ظلمات مراد — بر لب جوی زندگی آب روان آورده ام
با زبان موری بجانش این عجب بشکر من — ز التفات شاه مور بی زبان آورده ام
تا خورد خوف دل از غم دشمن دجال فعل — مژده ها از مهدی صاحب زمان آورده ام
بهر دفع خصم خنزیر آیت روباه دل — لشکری جرار چون شیر ژیان آورده ام
از پی آسایش جانها ز طعن طاعنان — گرچه زین ره خویش را آزرده جان آورده ام
سوی ملک اصفهان اینک سپاه بیقرین — مژده گاب خسرو صاحب قران آورده ام
مالک ملک جهان منیع شاه انکه من — ذکر خیرش چون ملک ورد زبان آورده ام

انکه گوید مادر ایام از به و بهجو او — فتح را با رایت تو توامان آورده ام
وانکه گوید آسمان ز اقبال میمون جاودان — در رکابش بخت و دولت همعنان آورده ام
وانکه میگوید قضا در پیشکار دولتش — کشور یاران را بجنت رایگان آورده ام
گلشن اجلال او را کش مباد آسیب دهر — ایمن از آزار باد مهرگان آورده ام
تا بکام دل بخندد جاودان بر حضرتش — خصم را با روی همچون زعفران آورده ام
آسمان پیر است و بخت او جوان و زبهر او — پیر را سر در خط حکم جوان آورده ام
با هزاران منتی از آسمان تو کیش — پادشاهان را چو کیوان پاسبان آورده ام
باعدادان تا ابد بهر نثار مقدمش — انجم را زر افشان گوهر فشان آورده ام
ز احتساب شحنه عدل جهان آرای او — میش را هم خوابه گرگ دمان آورده ام
از نهیب خنجر شیر افکن خونخوار او — گرگ را فرمان بر کلب شبان آورده ام
تا شود سرسبز و خرم کشت زار دولتش — بر فلک جوی روان از کهکشان آورده ام
از پی پرورده خسرو مطبخ احسان او — ماکیان را پیش گنجهای شایگان آورده ام
ورز مانش آنچه خاطر خواه مردم دیده ام — تا شنود آنچه از مردمان آورده ام
عقل خواندش عرش و خاک اندرو بان افکنده گوشت — الله الله تا کجا سهو اللسان آورده ام
عرش چون خوانم کسی را کش جلال در ایوان — عرش را چون سایه فرش آستان آورده ام

با فلک گفتم که تا این پایه استغنا ز چیست | گر تو ایمنی بکام طلبس گران آورده‌ام
گفت روزی رنج خاک آستانش سوده‌ام | این همه باد غرور از بهر آن آورده‌ام
باز حمل گفتم مکان بر اوج گردون جسته | گفت اینک عزم سیر لامکان آورده‌ام
زانکه باد در بارگاه شه کی روا باشد مرا | اینکه جا بر ذروهٔ هفت آسمان آورده‌ام
ای جهاندار جهاندار که گوید آسمان | شاه روی کت مالک ملک جهان آورده‌ام
در حریم امنت اهل جهان گز حادثات | در کهفت را چون حرم دار الامان آورده‌ام
ز چه ار گوهر که گاه لطف و هنگام عطا | دوزخ و فردوس در گیتی عیان آورده‌ام
معجزهٔ موسی و اعجاز مسیحا آشکار | از دم جانبخش در مدح جانستان آورده‌ام
شرزه شیر از درون از ضرب گرز گاوسار | در صف هیجا چو نای اندر فغان آورده‌ام
رخنه در بنیاد هستی پردلان را روز رزم | از نهیب ناوک دوک سنان آورده‌ام
خصم را با صد گران جان گاه کارزار | خاک را از صدمهٔ گرز گران آورده‌ام
عنبرت آلود نکهت و نامه صفحهٔ ایام را | گاه رزم آرا با کلک و بنان آورده‌ام
تا مرا شد رایق لطف شهنشه یار و مرد | توسن افلاک را در زیر ران آورده‌ام
از جفای روزگار آسوده‌ام تا خویش را | در پناه چون تو شاه مهربان آورده‌ام
خسروا قدر تو هرچند از گمان بالاتر است | من مدیحت زانچه بود اندر گمان آورده‌ام

بحر فضلت را منم گرانه گرچه من | در مدیحت دُر مدحت بیکران آورده‌ام
نی غلط گفتم که از بهر یکی مشتی خزف | جای دُر ناب در سلک بیان آورده‌ام
حیف نادانی که ناقابل چو خویش آینه‌یاب چیند | در مدیح چون تو شاهی گشته دان آورده‌ام
چون صبا عمم شه ملک سخن کز فیض او | خویش را در شاعری شیرین زبان آورده‌ام
چون توانم گز توانایی نظم دم زدن آنجا | چون ز محنت ناتوانی ناتوان آورده‌ام
خاصه در نظمی که گوید انوری از افتخار | این قصیده بر سبیل امتحان آورده‌ام
بر در ما مدح تو گردم هشم چون نا کعبه‌ام | جسته و عاریت تا زبان اندر دهان آورده‌ام

جاودان خورشید تا تا آسمان گوید همی
مر ترا ز اقبال عیش جاودان آورده‌ام

در شکر باریافتن بخلوت خاص سلطانی و مشرف گردیدن بحضور باهر النور خاقانی منشی خاطرش سخن آرا نموده و زبان نیاز بیت می پادشاه بنده نواز این گشوده است اگر افتخار بر اوج سپهر دوار دو سانده سزاوار است و هر گاه در ازای عیان نقد جان برخاک آستان ملک پاسبان افشانده بجا خواهد بود

منت خدا را که شه اقبال یاورم | کافکنده سایه کوکب اقبال بر سرم
دی از چه داشت انده بیداد روزگار | با خاک ره بذلت و خواری برابرم

امروز بین که از مه و کوکب بجسته | در آسمان که کوکب خورشید انورم
بگسستم از عجوزهٔ غم عقد ارتباط | زان رو که نو عروس طرب گشت همسرم
در دیده ما براستی امروز گر چه دی | دیدند کج روان بلحظ زشت و منکرم
با جوهر بسیط چو روح مجردم | در پیکر لطیف چو عقل مصورم
شد آفتاب شوکتم افزون اگرچه داشت | همپایهٔ سپهر هم از ذره کمترم
من کآفتاب حادثه جان کاستم چنین | کآسوده تن بسایهٔ سرو و صنوبرم
آسوده از حریر و پرندم اگرچه بود | عمری ز خار و خاره بالین و بسترم
درویشم از زر و سیم و از اندر جهان چه باک | چون از نشاط و شادی عالم توانگرم
تا از کمال فیض کدام اختر است یار | کز شرق مراد عیان گشت اخترم
شکر خدای کآنچه دلم از زمانه خواست | گشت این زمان ز یاری گردون میسرم
دارد زمانه شاد چنانم که در جهان | گویا نبود غم جل درد پرورم
این جاه‌ام که دایه صد رنج و محنتم | از مهر پرورند بسایه چو مادرم
شادم کنون که از غم و بخت ار جنید | شه ملک عیش و کشور شادی مسخرم
با جیش عیش و لشکر شادی چه سان کند | زین پس عیان سپاه غم اندر برابرم
ره یافتم بخلوت عزت اگر چه داشت | هر جا فلک ز خواری چون حلقه بر درم

دارد که آسمان ازره یاری و وفا | شد سوی آستان شهنشاه رهبرم
فخر ملوک فتحعلی شاه آنکه گشت | از چاکریش دولت و اقبال چاکرم
ای خسروی که از شرف پای بوس او | صد ره شد از سپهر برین پایه برترم
ز آثار فیض خدمت آن شاه کامیاب | در صدر بارگاه صدارت مصدرم
زهر او مزاج کوکب بختم به بخت او | در کام داده خاصیت شهد و شکرم
گشته بس سوا افهم آجنه‌ای روزگار | در طبع سازگار شده آب و آذرم
من کآمدم گدای در او شگفت نیست | عار آیدم ز خسروی هفت کشورم
خاک درش که عرض جهان نیند بها او | خوشتر بود بمشرب جان ز آب کوثرم
تا در پناه لطف وی آسوده‌ام نماند | بر دل غمی ز کینهٔ چرخ ستمگرم
سودم بر آستانه او تا سر نیاز | سود آسمان ز مهر پر اکلیل افسرم
پر خون دیده بود مرا جام عیش و | امروز غیر بادهٔ عشرت لب اغرم
ای آسمان جود که خاک قدوم تست | بر دیده توتیا و بر رخ زیب و زیورم
از دست همت که ازان بحر و کان | بدامان آرزو شده پر از در و گوهرم
در بوستان دهر ز فیض نوال تو | بر شاخسار دوحهٔ دولت چو عبهرم
نازم ز فاقه یاد که شخص عطای تو | از یک عطیه ساخت به قارون برابرم

ز چند که گوهرهای گهرت فخر کاینات — مر کاینات را ز کرم پیر و مهترم
در برج اختر ارشد فرزنده کوکبم — در درج اعتبار گرانمایه گوهرم
وقت نوال مایده چون بحر نافعم — گاه مصاف و معرکه چون شیر صفدرم
در عهد مهد مادر ایام پرورید — از شهد فضل و شیوه افضال شکرم
مطبوع طبع عالمم و از خلق جانفزای — اندر مشام عقل به از مشک اذفرم
بر سینه فگار احبا چو مرهمم — بر دیده امید اعادی چو نشترم
بر کشت زار خاطر یاران ابر رحمتم — در جویبار هستی این باد صرصرم
از اختر سعادت و بخت سعید خویش — چون مشتری بر اوج شرف سعد اکبرم
هستم یکی نهال که در باغ روزگار — جز برّ و جز نوال نه برگست و نه برم
آزرده می‌روی اگر همه در چشم دشمنان خست — مهر جهان فروزم و ماه منورم
با پاکی درون ز دوم کسب اثر — بر قبه روزگار چو کوکب اخترم
ای خسرو بزرگ نسب شاه کامکار — کز سایه‌ای تو گشت فلک چاکر و یاورم
بگذشتم آشنا ز سخن آشنا گذشت — جز با ثنای ذات تو هیچ سخنورم
ز انجمه فکر بهر نثار ره قدم تو — پر درم از گوهر معنی برادرم
عمریست کز لالی مدح و ثنای تو — گنجی است پر جواهر منظوم دفترم

از شکر نعمت تو که بر هر که لازم است — خاموش چون نشینم اگر خود نه کافرم
تا گشت در مدیح توام خامه مشک‌ریز — ای در مشام خاک درت به ز عنبرم
در ناف آهوان ختن نافه هر نفس — خون می‌شود ز غیرت خط معنبرم
شد صفحه در مدیح تو از کلک زرنگار — رشک نگارخانه مانی و آزرم
چندی زمانه گر ز ره جور کینه داشت — با صد هزار رنج و الم دور از این درم
شکر خدای کز اثر ناله‌های زار — شد خاکبوس درگهت آخر میسرم
زین پس من و مجاورت آستان تو — کز جنت است در نظر این روضه خوشترم
همواره تا تصور محرومی از درت — سازد چو آهن یار پریشان و مضطرم

تا بوده‌ام در که علا پناه تو
ایمن ز کینه فلک جور پرورم

عندلیب خاطرش در ثنای خسرو زمان رطب اللسان آمده و مطرب نکته‌سنج در پرده زمزمه زن تار شکایت کاشان گردیده است و اکنون از دعه بحث قبول مطالب کامران و آن خطه جنت نشان از معمار معدلت شهریار معدلت نشان آباد و غیرت کشور صفاهان است

مدام تا که نشان باشد از زمین و زمان — بکام دلاور دوران بود و هم این و هم آن

سپهر عزت و جاه آفتاب تخت و ملک — جهان جود و وجود آسمان شوکت و شان
زمانه زیب و جهان سرور و مهین سالار — ستاره خیل و فلک چاکر و ملک دربان
سپهر مجد و معالی که از تجمل و سپهر — بزم بندگیش استوار بسته میان
ردای عزت و مهر و روندی مخبت ماه — ز طبع اقدس بحر و ز دست غارت کان
بداد و دانش و دین زین ملک و تخت — بفر شوکت شاهان زیب مسند و ایوان
ستوده صحبت شاه که گاه بزم نوال — روایح کرمش برده آب عنبر و بان
فلک شکوه خدیو که ز آسمان آید — بپا سپاه قصر جلال او کیوان
عطیه بخش و عطا پیشه خسرو که گرفت — ز نام نامی او نامه سخا عنوان
هنر ز پیشه دلیر یکه هست دارا داد — بحمله شیر اجم کم ز شیر شادروان
چراغ دیده قاجار شمع بزم ملوک — طراز مسند جمشید و زینت کیان
به بحر چون دل صاف اوست در گیتی — نه ابر چون کف کافی اوست در کیهان
چو سوی پیشه رود دست کس نیارد — ز داستان زمیان بر قصه دستان
ز نوک ناوک او چشم سماک افکار — ز نقب خنجر او سینه فلک بریان
هر آنچه گشته خرد راز کارها دشوار — شود ز خاطر مشکل کشای او آسان
کجا که کهش لب بر دمی یابد — بعهد خوبش خضر راه چشمه حیوان

هوای

هوای خدمت او داشت در سر اسکندر — گر آب خضر همی خواست عمر جاویدان
از آن به پیر و جوان سرور است و سالار — که چرخ پیر ورا چاکر است و بخت جوان
زمانه بهر نثار ره قدوم او آرد — گهر ز کان و زر از معدن و در از عمان
زهی ز پرتو رای تو تار مهر سپهر — خجل ز دیدن روی تو شاد و جان جهان
بهر چه حکم تو باشد قضا کند تصدیق — بهر چه رای تو گوید قدر دهد فرمان
نه از تو دارد آن رازهای خود مخفی — نه از تو سازد این سازهای خود پنهان
بحار جود ترا هیچکس نجسته کنار — محیط فضل ترا هیچکس ندیده کران
اگر ز حکم تو سر پیچد آسمان شاید — که دست قهر تو با خاک سازدش یکسان
سموم قهر تو سرکش چو باد در بهمن — نسیم لطف تو دلکش چو ابر در نیسان
به بندگی تو نازند بهمن و دارا — بچاکری تو بالند قیصر و خاقان
ز درک رفعت جاه تو پست پایه وهم — ز طی وادی فضل تو سست پای گمان
زمین ز حمله از خون بپوشد — کشی تیغ که چون تیغ شیکلون عریان
در آن زمان که شود تفته تابه گردون — در آن نفس که شود سینه سندان
ز نوک ناوک دلدوز درع خاره شکاف — ز تف خنجر جانسوز تیغ شعله فشان
فضای رزم چو گلشن شود ولی گلشن — بجای لاله ز هر سوی غنچه پیکان

بسان طایر گم گشته آشیان آمد / ز هر کرانه بپرواز چابک پران
ز بیم تیغ هندی بعرصه اسپهان / ز سهم صارم مصری بساحت میدان
بسطح خاک ز شیر فلک رسد شیون / بر اوج چرخ ز گاو زمین رود افغان
بجیش دشمن تیغ تو کار دست ملک / بجسم اعدا گرز تو گشته آفت جان
همان کند که کند آفتاب با شبنم / همان کند که کند ماهتاب با کتان
چنان ز تیغ تو گردد بکار خون مواج / چنان ز گرز تو گردد دیار خسته دلان
که فوج عاد نخواهند چشم از صرصر / که قوم نوح نگویند نامی از طوفان
ز بسکه طعمه شمشیر آبدار کنی / تن عدوی که بادا بخاک و خون غلطان
سباع را شود آماده روز کاری جشن / غذا ز سینه ابطال و گرده گردان
سنان بدست تو گاه مصاف ثعبانیست / که زیرد آتش از کام و زهرش از دندان
ز پاس قهر تو گرگ دمان ز حرمت چشم / بگرد گله حراست کند چو کلب شبان
نظر بچشم حقارت بیارد افکندن / بداشت عدل تو بوی غزال شیر ژیان
دل تو بحر محیط است بخشش و انعام / کف تو ابر بهار است ریزش احسان
بجنب عزم تو هرگز نبوده باد سبک / بپای حلم تو هرگز نگشته کوه گران
زهی برتبه حریم تو قبله گاه ملوک / خهی ز پایه جناب تو بوسه جای جهان

بعزو

بعز و شوکت و حشمت بنا در دوران / قرین چون تو قرینی بصد هزار قران
ربوده‌ای ز شهان گوی برتری چه سزد / ترا که گوی سپهر است در خم چوگان
ز جوی لطف تو سیراب گلشن فردوس / ز نفت قهر تو در تاب شعله نیران
رخ تو بر فلک برتریست بدر منیر / قد تو در چمن سروریست سرو روان
از آن بحضرتت آرند کاینات پناه / که هست در کنف از حادثات دوران امان
ز رشک دست گهربارت ابر بهار / درد همیشه گریبان خویش تا دامان
ز غیرت دل دریا نوال تست که بحر / همی زند بجبین چین ز موج بی‌پایان
نوای نای مغنی ز دور رامشگر / گذشت گرچه بعهد تو زین بلند ایوان
در آن دیار که دیار دشمنان تو اند / نه غیر نوحه که برگشت بانگ زمزمه خوان
زمانه تا که دهد آب مزرع امت / روان بچرخ فلک کرد جوی کاهکشان
جهان ز پرتو خورشید که شود روشن / اگر نه رای تو از لطف پا نهد بمیان
خدایگانا ای کز کمال انصافت / بنظم خویش کند اعتراف نوشروان
کنون نگشته ز معمار عدل و احسانت / جهان سراپا معمور و ملک آبادان
روا نباشد کز جور آسمان ماند / خراب چون دل خصم تو خطه کاشان
در آن دیار کزین پیشتر ز آبادی / نظیر باغ ارم بود بوستان جنان

چو کاخ خسته بعهدت کنون ز ویرانی / بجای مرغ سلیمان گرفته جغد مکان
عروس مملکتت خسته را پسند / که همچو کلبه بیوه زنان شود ویران
مدام تا که ز معمار کن فکان برپاست / بنای کشور ایجاد و عالم امکان
سرای ملک تو آباد باد و پاینده / قصور جاه تو معمور باد جاویدان

بنای هستی خصم تو را رسد جاوید
ز سیل فتنه ایام رخنه در ارکان

معشوق اسمش عبد الرزاق بیک خلف الصدق نجفقلی خان دنبلی بیگلربیگی دار السلطنه تبریز است متین و شخصی دانش آیین از نوادر سلف الاعصار خلف ارشاد فارسیان قابلیتی کامل دارد و از مراتب نظم و نثر حظی وافر دارد بیش خصال است پسندیده افعال چندی چشم از مرحله جلال پوشیده در تحصیل کمال محض در علوم انحصاری بهره ساینده و چاشنی کمالات از ساغر افاده ارباب فضل چشیده است شوق تحصیل تراب عقاب گردون جناب سلطانی گریبان گیر خاطرش گردیده بجرم آستان فلک پاسبان خاقانی گردیده بعد از شرفیابی بحضور باهر النور پادشاه جمجاه بنظر رعایت جانبش را منظور داشته اراده ترتیب کتاب زینت التواریخ بسهیم جناب میرزا محمد رضی فرموده اند اکنون از الطاف خسرو گیتی پناه بفراغ بال مشغول

زیب

بترتیب کتاب نوبهار خاطرش از ابکار التفات خاقانی میراست نقشش خوش و نثرش دلکش است و در طی قصیده که در مدح سلطان محمد الف ثان برشته نظم کشیده و بعرض اقدس ساینده بود ثبت اوراق شد و بعد ازین آنچه در مدح خسرو جهان عرض نماید در مجلد دیگر ایراد خواهد شد در جلوس میمنت مانوس پادشاه گیتی پناه بر سریر سلطنت و اورنگ شاهنشاهی برشته نظم کشیده است

گرده شه بحر و بر جای چو بر تخت زر / تخت ازان نامور سود بر افلاک سر
داور دوران شان آنکه بدرگاه او / تاجوران جهان بسته بخدمت کمر
محور قطب کمال مصدر جاه و جلال / صاحب خلق و جمال جامع جود و هنر
شمع شاه آنکه در نظر همتش / روی زمین سربسر است بسی مختصر
از مدد لطف حق چون شه عالم پناه / بعد نیا و پدر شد بجهان تاجور
چشم ستاره است گرد بر دل عشاق جفا / غمزه ترک خمار زلف تب کاشغر
گوش بهر سو رهی مژده فتح است / چشم بهر سو نهی عدل شود جلوه گر
شد هدف تیر او سینه شیر فلک / گرز شمشیر او خسته و خاور حذر
ای اثر عدل تو باعث آرام خلق / از تو جهان تازه رو چون ز بهاران شجر
قصر جلال است یا که سپهر برین / کز هوس بام او مرغ خرد ریخت پر

چشمه جاه ترا محور گردون ستون / لجه شکوه ترا لجه قلزم شمر

نکهت خلق ترا مجمر گردون شمال / شعله قهر ترا آتش دوزخ شرر

تا که درین نه رواق از پی نظم جهان / تازه شود صبح و شام جلوه کند ماه و خور

پایه تخت تو باد زیب مهد زمین / خلق جهان را مدام بر در جاهت مقر

در ثنای این سلطان ملک آرا چهره عروس سخن را آرایش داده و در شبستان فکرت پرده از رخسار جمیله معنی برداشته است

تعالی الله که را باشد چو منظور خوش منظر / سمن سیما و سنبل موی و سرو بوی و نسرین بر

زخیل خوبرویان سهی قامت ترا دیدم / پری دیدار و گل رخسار و خوش گفتار و سیمین بر

لب و زلف و خط و چشم تو ای رشک پریرویان / شکر ریز و عبیر آمیز و عنبر بیز و غارتگر

دریغ از روز وصل تو که دورم از تو و دارم / بسر خاک و بکف باد و بچشم آب و بدل آذر

بکار دارم ز رحمی که باشد در غم عشقت / رخ از زر و قد از خم سرد و دل گرم و تن لاغر

جدا از محفل وصل تو دارم تا سحر شبها / لب آه و بدل ناله بتن داغ و بجان اخگر

گدای کوی عشقم لیک دارم چون تو معشوقی / که بر گیتی افسر شاهی بر نه پا سرداران سرور

سزد گویم که باغ خلد دارم چون ترا دیدم / که تو حوری رخ و جنت قدت طوبی لبت کوثر

ربودی

ربودی از کف من این دل از طره شکین / نیندیشی گر از عدل شاهنشاه دین پرور

شه گیتی ستان صفدر شه اسکندر نشان / خدیو جاری با نسل و جم بود ساری چهر و بر

بنازد تخت و خاتم از یمن قدوم تو / بکوه البرز قزلق و فرقد سای اورنگ

خداوند جهان سالار دوران داور گیتی / شهنشاه فلک درگاه و خاقان ملک چاکر

جهانبانا که شه بانا بنای عدل را / جوانبختی که تخت جم ز بخشش یافته زیور

الا ای خسروی کز خسروان مانند تو خسرو / ندیده هوش ازین گردون نه چندین دوران چون تو

اساس جاه تو والا بنای عدل تو محکم / نسیم لطف تو گلشن سموم قهر تو آذر

هنرپیرای تو منظم مرز در ذات تو مدغم / سخا با دست تو توام ادب با طبع تو مضمر

کمینه چاکران استاده سنجر و طغرل / کمین خدمت گذاران درت دارا و اسکندر

شها چون هر کسی از استان بوستان درگاهت / ز شوق درگهت نشناخت پای خویش را از سر

برسم پیشکش آرد که خاقان دریا دل / بقدر وسع خویش آرد در و لعل و سیم و زر

من محزون که بودم تیره روز از طالع واژون / من غمگین بودم خسته حال از گردش اختر

چو دیدم طبع شاهنشاه باشد بر هنر مایل / چو دیدم خسرو روی زمین باشد هنرپرور

زبحر طبع موزون از پی ایثار حضرت / کشیدم حالیا در سلک نظم این عقد گوهر

اگر یابد قبول حضرت سلطان زهی دولت / وگر بخشد من باید گذر گردون عالی اختر

الا تا گردش گردون و دور اختران باشد / تو باشی در جهان سلطان تو باشی در جهان داور

بود خلق جهان در سایه عدل تو آسوده / بود نام همایون تو زیب سکه و منبر

نشاط اسمش میرزا عبد الوهاب نبیره مرحوم میرزا عبد الوهاب حاکم سابق اصفهان و از اجله اعاظم سادات آن ولایت بهشت نشان است آبا عن جد در خدمت سلاطین معزز و محترم بوده و در صدارت پادشاهان گوی سبقت از همگنان میربوده اند کلانتر بالاستقلال دار السلطنه اصفهان است از مخصوصان خاص سلطانی و از باریافتگان محفل اختصاص خاقانی منظور نظر کیمیا اثر پادشاه جمجاه و مشمول عنایات خسروی گیتی پناه است در فنون شاعری بفصاحت معروف و در رسوم سخنوری ببلاغت موصوف است در بدایت حال نظر باستعداد فطری در تحصیل فضایل کوشیده و مدتهای متوقف از فراغ افاده و افاضه کوشیده در حکمیات فاضل و در سایر علوم نیز کامل است خط نستعلیق و شکسته را درست می‌نویسد در مثنوی سیاق مولوی و شیخ عطار گفته سرامیکند در غزل طرز عاشق و مشتاق سخن سرا است اما بتتبع اقتضای طبع پسندیده قصاید متین بالخصوص در علو قدر و نقش شاهد ناطق و مضامین تازه و نقشش بر قدرت طبعش گواه صادق است

بحضرت

بحضرت معقد پروین و والا نظمش رشک در ثمین با کلانتری اصفهان و آمر و ناهی بودن در آن سامان و طالب مرحله حقیقت و پیرو سالکان طریقت است چون در فن انشا کامل و در آن سلیقه اش مستقیم بود حسب الامر الاشرف در تألیف کتاب زینت التواریخ با میرزا محمد رضی سهیم گشت از قصاید و مقطعات و غزلیات آنچه الی حال در مدح خسرو جهان بعرض رسانیده بود ثبت افتاد در لغز لغول آتشینه و ثنای شهنشاه موفق این مراتب فکرت را جلا داده زبان باظهار روشن و الفاظ مستحسن گشوده است لحن مصابیح فصیح و معانی با بدایع بسته است

چلیپا آن بت که رای او دروش اندازست / عاشقی روشن ضمیر و دلبری سیمین برست

که دلش از سنگ و که زآهن و که آهنین دلش / در دل عشاق و صنع دلبران نازک‌ترست

ساده لوح و پاک دل چون عاشقان آید ولی / هر زمانش چون هوسناکان نگاری در برست

عارض خوبان فزاید شانه عاشقان / دوری این راهی بروی عاشقان بر برست

ساده همچون خاطر عاشق بجز از نقش یار / لیک اصل و عکس هر یک را بنقش دیگرست

ممتنع از این فراق و ممتنع با آن وصال / آن ز منظور تمثال این مثال از ناظرست

گر رود کس سوی او رو سوی او آرد ولی / شاهد از اهل نظر دوری بجوید خوشترست

نکته جوی و عیب گوی و خودنما و خودپسند ... تا همی بسیار دان باز آید و دانش کم است
هر دو ما را گفت از همنامیش باشد ولی ... نام دارا از شرف جا برتر از اسکندر است
مطلع انوار صبح با شکنش از وی شعاع ... همچو روی دارای دارای سکندر چاکر است
در کف شاه جهان هدایت کو دارد هلال ... با سپهری اندر آن تابنده مهر انور است
افتخار خسروان منصیع شه آنکه جود ... پر چو جود دست او همچون عرض بحر اخضر است
پادشاهان را همین زین پیش گفتندی مدیح ... کاین سکندر قدر و دارای فریدون فر است
چاکران پیشگاه هست که زیبندی همی ... گفتم است پیشکار این بنده آن فرمان بر است
سایه را هر که پسندی کس جدا از آفتاب ... بس کسی کو منکر ذات قوا باشد کافر است
نه از نیش کاست قدر و نه از آن افزود جاه ... خصمی ار شه منکرست یا عالمی فرمان بر است
گاز هوا شورش افزون شد کی از خفاش کاست ... گر چه این را مهر مطلوب است و آن را منکر است
عقل گوید چون نگاه رزم از دی زیر پای ... یا بر رفتاری که کو با نقش اندر اندر است
رعد برقست بر زمین یا زیر تیغ سراج ... صورت مجمرست پیدا یا نموفت افسر است
آتش شیخ است پیدا یا به پشت ارتیب ... مرگ خصم است آشکارا یا به دشمن خنجر است
این تفنگ با آسمانا در میان جوشن است ... این رخش یا افشا یا در کنار مغفر است
با خود گفتم چو دیدم دوش کوی اختران ... این به اندیشان که زاسان و هر برگزیده تر است

پاسخ دانا ناشان با یک یک اختر شان ... جنبش والاشان که اینش از ترتیب آن اختر است
گشت بر مه چون که در هر مه با تیدی همی ... که چو زرین لعل و گاهی همچو سیمین ساغر است
راه پیمان و ساقیانش چون بحری نشسته ... از چه در ماه و گه فربه و گه لاغر است
تیر را بنگر که از شرم دبیران فلک ... گاهی اندر باختر پنهان گهی در خاور است
وین نه ناهید است بر طرف افق هر شب عیان ... کز خنیاگر پیدا در اشعار دلبر است
لعبتی با بربطی در انتظار خفتی ... خادمان بزم شه را تا سحر در معبر است
دیده در بر جوشنش رنگ فلک روزی به رزم ... تا کنون از اطلس چرخش به بر مغفر است
مشتری را بین که همچون داعظان بوالفضول ... صبح و شام و روز و شب هر دم فراز منبر است
با خطیبانش بود روزی به ایوان آورند ... سکه و گه شاه را خطبه سرا خنگر است
این ثوابت را که بینی پیش و پس ایوان همی ... جانب موج شتابان از پا بلند بر است
آفتاب سلطنت کو تا گذشتی و باز ... مانده برده فوجی از دامانه کان لشکر است
با خود گفتم بگو تا کیست این روشن ضمیر ... همچو پر کیش که رای او ز روشن انور است
گفت بشنو گفتمت اینک ادب را پاس دار ... این را پاسبانش این فلک اندر بر است
بر فلک پنهان اگر با عدل او بودی روا ... آسمان گفتمی با آسمانش همسر است
در جهان زاد و ستی با رای او بودی گمای ... جامی اندر گفتمی کاینک جهان دیگر است

سوی این ره که چون کاروان با گشت ای ... کاروان اندر با یک عمر ارشش رهبر است
تا فروغ روی خورشید فلک هر صبحگاه ... رنگ پرواز سواد شب ز سطح اغبر است

شاه کامش باد چهره در تیراست باشد
زانکه میراث جهان از اجداد منتقل گرفت

در قول این قصیده غرا خامه حقیقت نگارش مرآت شرح لات وجود را در مرتبه وجوب بر جمله امکان و از عالم غیب بکشور عیان و کیفیت ساتب موجودات وجود آن بعد وجود بطریقه عقل و نقل و دو فاتحه الشرقیه و محققه بیان نموده بمطالب مخصه واسعه ار دقیقه در میان کیفیت صدور عیان از عباد و امثال آن زبان ابرز دان گشوده است و نقل کلام از رتبت موجودات بدیع ششدر نار جسم اقتدار که سایه اخص و نور مشخص حضرت احدیه کار است کرده وهم سلطنت تیز بر آن عقلها چون خاندان توامان نموده است و نحو در میان این مراتب عالیه نهایت فضیلت استادی بکار برده و داد فصاحت و بلاغت را داده و بمصداق کثرت نقل از در گنجینه اسرار گشاده است و در ثنای پادشاه کشورگشا نیز در پای مضامین ما نقصه قصیده مزبور را اسپاق ... سخنوران بسیار نیکو گفته است

بزم عشاق شمع دانش چون منور داشتند ... پرده داران صنعتش پرده را بر داشتند

خواست بر نامحرمان پیدا شود حسن ازل ... محو ماندش صدره از اول نهان تر داشتند
شاهدان غیب ما را دو نه اطوار ظهور ... دوستان پس از ظهور خویش مضمر داشتند
خامه اظهار چون بر لوح امکانش نقش بست ... در نخستین صورت نوری مصور داشتند
گاه خواندندش محمد گاه گفتندش علی ... که بعقل اولین لوح را معتبر داشتند
نفس کل کز سایه اش طبع هیولا پایه یافت ... عقیق از نور آن و خنده جوهر داشتند
و بعد زان نور آنچه از نقصان هستی یافت قسمت ... عرش نامیدند و زان کرسی فروتر داشتند
وز کف و دود هیولا از پس پیدا شش ... چرخ اخضر بر فراز ارض اغبر داشتند
باز لال عشق پس آن جمله را تخمیر کشید ... و آنکه از وی طینت آدم مخمر داشتند
بو البشر را برشه گر تری و از دهر ملک ... پایه خیر البشر برتر ز برتر داشتند
ذات او در احتشام کشف ممکن لا انتهی ... از وجوبش کمتر از امکان فزون تر داشتند
که دم عیسی ز نفیش روح پرور یافتند ... گاه دست موسی از نورش منور داشتند
جودی از بحر سخاوتش شامل آمد و جا ... کشتیش را کوه جودی جای لنگر داشتند
قهر مهر آمیز او را مظهری جستند باز ... آذر نمرود را ابراهیم آزر داشتند
بر جمالش پرده بستند از جمال یوسفی ... پرده عصمت زلیخا را از رخ بر داشتند
از جلال او چو مرآت دوامش عکس یافت ... تخت دارا عرصه رخت سکندر داشتند

ز اختلاف روز و شب اندر تابش یک آفتاب / سایه‌ها را از هر طرف بر شکل دیگر داشتند
عاشق شیخوله را کرده سرت جستجون / واعظ بیچاره را پا بست منبر داشتند
تا به سه دو نار دل داده خوبان را دلا / عاشقان را پای در گل دست بر سر داشتند
پیشکاران ازل کز پیشگاه لم یزل / نقشها هر سو روان در دفع هر شر داشتند
تا نکوها خیر و شرها خوشان آمد پدید / تا نه پنداری که هم موجب سر شر داشتند
فعلشان بر مقتضای قابل آمد در وجود / زان ستمکش خواسته آن دین ستمگر داشتند
قوه را راه سوی فعل داده اند ارنه کی / آنکه را حق من نواخته کافر داشتند
می نه بینی سایه‌ها را پیش و کم نزدیک و دور / در خور خود پرتوی از تابش خور داشتند
انبساطات وجود از اعتبارات حدود / همچو ظل در قرب و بعد مهر انور داشتند
در نکوها ز اعتباری کی اثر آمد پدید / گویم این آثار هم او هام مظهر داشتند
چون در انسان عالمی معنی و صورت بهم / در مزاج خاک و آب و باد و آذر داشتند
از پی نظم دو عالم از پی هم یک بیک / شاه بر شاه دیهیمه بر پیمبر داشتند
در ظهور احمدی ختم نبوت خواستند / سلطنت را ختم بر شاه مظفر داشتند
تاج فرق خسروان صفحعلی شه آنکه او / خاک پایش خسروان از زیب افسر داشتند
پی مقضای او قدر را کی تقرر یافتند / پی رضای او قضا را کی مقدر داشتند

وقف

وقف بر او تا قاف دانا از چه شد حکم خلود / صفحه بدخواه او را وقف صفحه داشتند
کشتی نشو داوری کز مجمع گشتی بهم / چرخ را در سیر با عونش برابر داشتند
در حشا بد حادثه فردا چو دی شد کفشی / مهر را از نور رای او منور داشتند
شهریارا کامکارا چاکران درگهت / ننگ از همنامی دارا و قیصر داشتند
یک فری باید که یابد کیفر خصم ترا / از مکافات این و فارغ ز کیفر داشتند
کشورت را ایمن از آفات لشکر ساختند / لشکرت را آفت صدگونه کشور داشتند
چون بنوم از تکه ترتیب لشکر ساختی / هم ز نامت فتح پیشاپیش لشکر داشتند
زیر رایت آسمان آسا ز عنصر لشکری / کامزاج او همین از باد و آذر داشتند
وحش الله بادپا ما سرعان بگردد اهم / سرعتش با سرعت عزم تو همسر داشتند
از خرامش چرخی اندر ارض اغبر یافتند / در غبارش ارضی اندر چرخ اخضر داشتند
آن نه ما است نه مهر این کار فرمایان امر / چون بنای طرح این فرخنده اخضر داشتند
از پی نعل سمش حسبی مقرر ساختند / وز پی گوی دمش جبهه ی مقدر داشتند
الب تازی رزم سازی دست یازی پیلدل / گوی تیغ آتش ظفر از دی مضمر داشتند
رزم جویا صفدرا ای در لقای اب قتال / کثرت خصم ترا جمع مکسر داشتند
تا نکو از رزم سازی عزم سوی زیبگاه / زهره را با مطربان هر شب بمعبر داشتند

دشمنت را جای اگر در دوزخ شد اکنون بار کرد / مقدمت را بزم از جنت نکوتر داشتند
جنت از آن بزم خلد آسا که در هر شامگاه / خاک پایش از صباح عید خوشتر داشتند
در هوایش طبع عنصر با فلک آمیختند / کافتاب و ماه بر سر دست ساغر داشتند
یا غزلخوان شدندی مطربان کز هر طرف / در فضایش از پری فوجی مسخر داشتند
مجمر آسا عارض خوبان فروزان اندران / جای عود از خط مشکین عنبر تر داشتند
ساقیا زاد عوی اعجاز اگر باشد رواست / زانکه در ساغر عیان با آب آذر داشتند
هوش بردند و روان دادند گفتی ساقیان / آب خضر و آتش موسی بساغر داشتند
مهوشان در رقص از نزدیکی و دوری بهم / راست رفتار و دو شوخ و دو پیکر داشتند
می‌نشستند از دشمن جان هر جانب دلکان / جای دلها از چه در زلف معنبر داشتند
در علاج ناتوانان شان نبودی از نظر / پس چرا از چشم و لب بادام و شکر داشتند
نقشبندان در کارگاه حادثات / امتحان را هر زمان نقش دیگر داشتند
گاه تمثال از جم که از فریدون ساختند / گاه نقشی از ملکشاه و ز سنجر داشتند
یک دید آموختند آنگاه نقش روی تو / کار بستند از سیه کاری قلم بر داشتند
تا ابد نقش است بر رخسار عالم تخت تو / نقش بستندی جز این خوشتر از این کی داشتند
شاد باش و شادمان تا شادمانی باشد / کانده و شادی بعالم از تو مصدر داشتند

کتاب نگارش

سحاب گلزارش این قصیده فصیحه در وصف بهار خاطر آرا و در ثنای داور گیتی گشا گوهر افشانیها نموده است گلبن گلزارش را گلهای مضامین رنگین زیب تازه داده و جویبار فصاحت را سبزه دریا چمن معانی بدیع زیب بی اندازه بخشیده است

باد نوروزی مگر از کوی جانان میرسد / کز شمیمش بوی انس و کان جان میرسد
باز فراش صبا در مقدم سلطان گل / از پی آرایش بستان شتابان میرسد
سبزه تا آرد خبر از گل به بلبل در چمن / چون شتابان پیکی از شبنم خوی افشان
رشک گردون شد چمن از گل کنون بر چرخ پیر / صد هزاران طعنه از اطفال بستان میرسد
بسکه باد افشانده بر روی لالهای آتشین / آب جو را طعنه بر خاک بدخشان میرسد
گلشن از گل طلسم از معنی است گنج شایگان / درج نظمم را قوافی شایگان از آن
در گلستان یارب این آشفتگی از عشق کیست / گل گریبان میدرد سنبل پریشان میرسد
عشق را دست تصرف بین که در ملک وجود / حکم او هم بر نبات و هم بحیوان میرسد
سرو پا را مانده چون من پا بگل یارب که کشت / در چمن آن سرو قد ایکه خرامان میرسد
چشم نرگس شد سفید از انتظار مقدمی / گو که آگه است کان با چشم گریان میرسد
گل به بلبل مهربان آمد همانا آن نگار / باز می رنگ گل اکنون در گلستان میرسد

بس کن ای بلبل فغان کاینک بپوشد گل نقاب
او بگفتا اینکه افزاید بدردم درد ها
آمد و در گلستان دیدم ز خط رخسارش
گفتم ای رنگ گلستان بر گل چمن حسن
گفت حاشا در دوا درمان کجا باشد که گفت
زخم کز یار است آساید هم از زخم دگر
گفتم اینک روز نوروز و جلوس شهریار
روز نوروز است امروز ار چه هر روز نوی
صبح عید و هر کسی را بهره از انعام شاه
افتخار جمله دوران مجتمع شد انکه او
از حسب تا بنگری برتر ز برتر میرود
منتش بر چرخ از چه انکه قدرت چرخ
بگل در دورش نگرد در دست ساقی کس نبید
شهریارا آنکه در جودت رسید امروز هم
تا بدید آمد وجودت را شه راح چار طبع

ای دل فغان کن که باز آن آفت جان میرسد
من با این خوش کرده ام خاطر که دوران میرسد
گلستان را دیگر از نسرین و ریحان میرسد
تا چه سان دلبر بدرد دردمندان میرسد
کار عاشق هرگز از جانان بسامان میرسد
درد کز عشق است افزاید چو درمان میرسد
گر رسد صد قرن تا روزی بدینسان کی رسد
در جهان کهنه از بخت جهانبان میرسد
جز مراد از تو نصیبم جمله حرمان میرسد
آسمانش را شرف بر اوج کیوان میرسد
در نسبت تا بشر ای سلطان السلطان میرسد
خدمتش بر دهر از ان چندانکه فرمان میرسد
جود در عهدش همین رنج بر کان میرسد
آنچه در گلشن کنون از ابر نیسان میرسد
فخر تا بر راحت چرخ از چار ارکان میرسد

حاسد

حاسد جاهت بجواب از خویش چند اغزد
بر خلاف عهد دوران شکر کاندر عهد تو
روز ایمنی کز خودش بانی و غوغای دراری
از غبار توسنان در لمعه شمع و سنان
باطل آمد لا علاج حکیم از بس همی
باز مانده از تحرک رمحها از نوک و بن
تیر از ان ان در شتاب آید که تو تا عالمی
شمع اگر معشوق آمد از چه خون گرید چو ابر
بتر و بخشان را بپوشاند لباس هستی
چون بر ان بارسمنه دیو شکل با دو پا
آسمانها بر زمین پیدا او از کاه جسم
گر بر انگیزیش بگره از نهد دو دست تیغ
چون برآری زان میان دست جلادت راه بیش
باز سبد ارواح دست از گریبان کسی
رزم تو بستارگان در بینه گفت الحذر

در زمان از یوسف بخت بزندان میرسد
فخر با امروز ورا مارا بشادان میرسد
منکر از او بر ثبوت حشر برهان میرسد
روز چون شب شب چو روز این هر دو یکسان
بر فرسه از سطح گردون کرده میدان میرسد
از دو جانب بسکه بر گردون گردان میرسد
بر وصال یار خود اینک ز هجران میرسد
در دو عاشق چهره چون برق خندان
گر چه خود با پیکری رخشان دعوی کی میرسد
بر به نفرت همی گوید سلیمان میرسد
در زمین بر آسمان تا که بجولان میرسد
تا بحز جهد وجود از خواهی آسان میرسد
خصم را دست اجل بوی گریبان میرسد
کس ترا دست امان بر طرف دامان میرسد
زاتش خشمش کنون آفت بدوران میرسد

مشتری ز ستان همی تا بیش کیوان شد دوان
گفت کیوان چون شد از رنگ جفا جو زهره گفت
گفت با مه هیچ دانا تا چرا ماندست مهر
مشتری گفتا همانا تیر ماندستی بجای

ماه را با زهره دید از ره بر اسمان میرسد
ماند از مستی بره افتان و خیزان میرسد
گفت از مستی با برای سلطان میرسد
گر دبیران خدمتی اورا به دیوان میرسد

هم ثنا بت واجب است هم مشع شد چون کنم
زانکه در ذاتت سخن برتر ز امکان میرسد

خامه مشکبو کلک سحر پرورش در تقول این قصیده بدیعه توصیف نوخطان نموده و از باب به بیان رموز عاشقی و عشقبازی و اسرار دلبری و دلنوازی گشوده است لکن هر سطری از ان سبز خطان آزاده را در باب دلبری قاعده ایست کلیه و هر مصرعش عاشقان کار افتاده را در طریق عشقبازی شیوه ایست مرضیه در رشته سخن را از این سیاق بدیع شهریار جم اقتدار کشیده و در مدحت سرا داد فصاحت داده و شهبازی بلاغت بکار برده است اشعارش شیرین نغماتش رنگین است نکاتش نازک و لطائف دارد

آن اهوان نقش چین بر طرف گلبرگ ترش | طرف گلستان سنبل از نافه جان پرورش
افزود رنگ گلستان چون سبزه سر بر زد از آن | بنگر بتاراج خزان از سبزه گلبرگ ترش

زان

زان سبزه چون خضر و مسیحا سنبل آورد و صبا
تا از گلش از سبزه سر در سنبلش خود آشکار
در آن سر زلف دو تا از ما دو تا شد مبتلا
بر گونه اش اشک این عجب نبود چو خط سبز و لب
لعل بسته اند و چین گهر آلود چین
بلکه آتشی لعلش اگر رسم مسیحا دارد
آن مار مار افسای ستی با معجز موسی ستی
بر عارضش خط برده ره بلکه نشسته بازیش پادشاه
در قبه مویش پای دل خون شده دل کشته لب لعلش
پر خار دل زار از ها دامن ز خون گلزارها
تا دل نهادان دل کشم باور نخود شش داده
هر شب نخش تا سحر موعده بودن منتظر
معشوق کار افتاده به دل برده و دل داده
هم خط بران رخسار بر هم سبزه پر اظهار بر
هرگز ندید دل زیرکی در دست نادان کودکی

دلها فرو ریزد صبا مستی بر وار عبهرش
از دل دلها باشد بیر از برگ گل بار کرش
میکرد دلها را زار ها یا رب چه آمد بر سرش
رخسار و خط او زرد است و شب این آفتاب این مجمرش
آن آتش زان دود بین پرتاب از آن خاکسترش
اعجاز داده وی نگر جوشن ز خط چین دربرش
ان افعی پیچان ستی با روی و زلف کافرش
بنشسته اند خار رمه گرد از سپه لشکرش
رفت از کفش کالای دل کو غمزه غارتگرش
آری گل آرد خار ها این طرفه آب از آذرش
باشد بفکر خویشتن اکنون که آمد باورش
باور مگر زو از من نگر وقتی که آمد بر سرش
افکنده و افتاده به مجروح در کف مضطرش
هم گل میان خار به ایمن ز گلچین پیکرش
نقد از دهی جان افکند کی باده خنده شکرش

شد مهر و کین پیشش یکی با یک دیدنش کی … یگانه و خویشش یکی عشق و هوس یکسان برش
ان طرز غافل دیدنش ان دیدن و خندیدنش … ان پا به پا بخشیدنش ان رنجش و صلح آورش
با غیر خفش تا سحر از محرمان کردن حذر … همچو صبی خواندن به هر جرم راندن از درش
چند ای دل بیهوده کو مهر بتان کینه جو … برکن نهال آرزو چون بهره نبود از برش
تار امل بگسسته به جام هوس بشکسته به … درج غزل دربسته به تا نغمه گوهر جو سرش
عید است و دارد هر کسی فکر نثار مجلسی … گیرم تو از زر مفلسی گوهرفشان جای زرش
قانون مدحت ساز کن مدح ملک آغاز کن … درج معانی باز کن گوهرفشان شو بر درش
شاهنشه عرش آشیان خورشید کیوان پاسبان … مقطع شه گر شهان هرگز نباشد همسرش
عید آمد از یک الله ره با چنگ و دف بر درش … هنوز عجب گر دست شه گوهرفشان شد بر سرش
هم ابر گوهرباز شد هم شاخ گوهر وار شد … هم خاک گوهرزاد شد از طبع گوهرپرورش
باغ خلافت از خسان چون گلستان بود از خزان … اکنون چو گل از گلستان رونق بیند از حیدرش
بزم طرب برپا نگر مجلس بهشت است اگر … ساقی بقا طو پا نگر از باده بر کف کوثرش
تا خود همی جنود عجب در خط شوق باشش … گردون شش پیدا الست چون خور نهان شد عسکرش
تا بزم شه برپا شده مجمر شد احد آشده … جان شان سپند آسا شده تا در اندر مجمرش
شاه ملایک پاسبان بر فرش عرش ... بخشایان … تخت شهنشه عرش دان ذات شهنشه داورش

خورشید و جمشید شان با حشمت اسکندر نشان … که زرفشان که سرفشان این در کف آن در خنجرش
ماه از پی کسب شرف تیر از پیش دفتر بکف … ناهید با مزمار و دف پاینده رقاصه بر درش
خورشید جویای صفا بهرام و برجیس از قفا … کیوان شده رهنما تا پیش دربان درش
عکسش چو بحری رند ران از عکس کشتی ها … گر عزم دارد باد پا بان در حلم باشد لنگرش
عزمش چو مرغی تیز پر ران سوی افلاکش گذر … مقدارش از نصرت نگر از فتح بین بال و پرش
تا گردش گردون بود تا عید با میمون بود … ز اقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش

میمون و باد انا مرش منصور باد الشکرش
مسرور بادا خاطرش معمور باد کشورش

در عزیمت خاکبوس آستان گیتی ستان و ثنای ذات همایون داور دارا شکوه عرض کرده و طلب عفو و بخشش از جنایات اهل اصفهان در پیشگاه همان جاه نموده است چون اینچنین تضرع و نیاز بر خاک آستان سلطان رعیت نواز سود همت خاقانی بخشش بر جسم خسروانه و تصدقات شاهانه سرش از خاک مذلت برداشته باوج سپهر عزت برافراشت در صله این قصیده علاوه بر گذشت از تقصیرات اهل اصفهان مبلغ هجده هزار تومان تخفیف با اهل آن سامان عنایت فرمودند خدا را که امثال ما با لفظ عنان را در عهد سلطنت چنین پادشاه عدالت آگاهی نعمت حیات

ارزانی داشته از فیض خدمت و شرافت تقبیل حضرت گردون رتبتش محروم نگذاشت

سوز گر به درش نیازم چنان … که سپند بدر آن نوشیروان
سوی طهران خویش یا از اصفهان آورده ام … یا که از کهف مکان در اصفهان آورده ام
یا که از دار الحوادث بار در مقر بسته ام … رخت هستی جانب دار الامان آورده ام
یا که کوه از بلای زاهدان جان برده ام … یم جان را بر در پیر مغان آورده ام
راست گویم داشتم یکچند در دوزخ مقام … این زمان جا در بهشت جاودان آورده ام
جنت از قهر شه ار دوزخ شود نبود عجب … نه بتهمت این مثل بر اصفهان آورده ام
قهر شاه است آنچه او را نام دوزخ کرده ام … لطف شاه است آنچه نام او را جنان آورده ام
شاه گردون مرتبت مشفق شه آنکه من … از تخیلش تا زمان اندر میان آورده ام
هیچ جز حرف مدیحش بر زبانم کو بیان … مدح او اتو خشه آنکه در زبان آورده ام
دوش کشتی چرخ با سیارگان در امتحان … جو نیش ها در شبانه این آستان آورده ام
مشتری کهف سعادت آنچه اندر قرنهاست … دوستانش را قرین در یک قران آورده ام
کهف کیوان قدرش بالاتر آمد زانکه من … روز و شب خود را بدان در پاسبان آورده ام
کهف تیغ از کمان آسمان تیر بلا … هر چه آید دشمنش را نشان آورده ام

مهرگشا سالها در سایه رایش شده ام … این همه نور و صفا از فیض آن آورده ام
زهره گشا بوده ام اندر برش از خنیاگران … چند روزی بر عجب بد در آسمان آورده ام
کهف مه گویم چرا گاهی هلالم گاه بدر … خلق را تا چند زین ره در گمان آورده ام
تا به بزم او کنم که ساغری گاهی دف … خویش را گاهی چنین گاهی چنان آورده ام
با عطارد گفتم از کلکش بداری شرم گفت … پس چرا مهر خموشی بر زبان آورده ام
کهف عنصر با فلک زنچه مرا گویم اگر … زآشیانم اینچنین مصاحب آن آورده ام
تا که از فوج ملک با کی برآمد کای گروه … تا بگوید این آورده آن آورده ام
کهف حق کادرا برای مظهر احمایتی خویش … از فراز لامکان سوی مکان آورده ام
شهریار از چه گویا اگر از عزم خویش … ترجمان سر لوح کن فکان آورده ام
بارگاهت را سزد حق که گوید گاه بار … بر زمین از خویش پیدا آسمان آورده ام
تا بسوزم زآتش رشک آفتاب چرخ را … آفتاب طلعت شاه جهان آورده ام
چرخ بهر حل و عقد او دو اگر سیارگان … من دو چراغ شه گیتی ستان آورده ام
آسمان از هر طرف خیلی اگر انجم است … من سپاه چاکران از هر کران آورده ام
از هجوم کشتگان زآنده شد کهکشان … راه این درگاه را چون کهکشان آورده ام
خسروا عمری بسر سودای این در داشتم … تا نگوید کس از این سودا زیان آورده ام

بنده کانرا قابل خدمت نبودم خویش را / با هزار امید در سلک سگان آورده‌ام

کی بود یا رب رسیدم مژده سوی اصفهان / کز عنایات شه این آورده آن آورده‌ام

خسته کانرا مرهم از داروی لطفش کرده‌ام / بحر ما را از خط عفوش امان آورده‌ام

ابر از ادریت عفو شه گلستان اصفهان / ابر را از ری بلطف گلستان آورده‌ام

لطف شه خورشید تابان اصفهان کان گهر / تابش خورشید تابان سوی کان آورده‌ام

کز مسیح از باد و خضر از آب بخشیدی حیات / من ز خاکپای شه بر مرده جان آورده‌ام

جبه مهای پنهانیت عفو شاه بیشمار / بر در شاه جهان این مژده آن آورده‌ام

کامکارا التماس یا بخت نو گوید مژده / بلکه روزی خصم را گر کامران آورده‌ام

کز پس اندک زمانا بسته دست و تشنه جان / جانب این درگهش زاری کنان آورده‌ام

آفتاب دولت اول وزن ان کرده‌ام / پس چو شمع صبحگاهش در میان آورده‌ام

تا مدار ان تو هرکس باز داند قدر خویش / این گشتیها برای امتحان آورده‌ام

بارها با دشمنانت گفتم از خون خورید / زانکه شادی را به بخشش توامان آورده‌ام

دولتش را با ابد پیوند الفت داده‌ام / مدتش را با نهایت برکران آورده‌ام

هر زمان یاد احتیاط از فضای شهریار / بوالعجب نقشی بدو راث جهان آورده‌ام

دوست را گر چه دری زعفران گنده‌ام / عارضش را همچو شاخ زعفران آورده‌ام

دشمنت

دشمنت را گرچه هر دم خون لبالب کرده‌ام / چهره‌اش را همچو برگ زعفران آورده‌ام

باشد از انصاف کس عیبم نگوید زانکه من / هم مکرر قافیه هم شایگان آورده‌ام

هست این نظمی که گوید انوری از افتخار / این قصیده را از برای امتحان آورده‌ام

در وصف قصر قاجار و موضع دارای ملک اقتدار خامه مدحت گفتارش گوهربار و کلک ثناگسترش لؤلؤ نثار گردیده است وصف آن قصر ارم آیین و تعریف آن روضه خلد آیین در بدو کتاب ایراد شده

یا رب این قصر است از جنت بگلزار آمده / یا نه گلزاریست از جنت پدید آمده

تاکنون هیلکون دریاچه‌اش چون گنبدی / آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده

عکس این عکس فلک پیدا در آبش آسمان / دیده تا بر رفعت قدرش نگونسار آمده

وینکه بینی بر فرازش میش چشمه چرخ اختران / عکس گلزار است گل آنجا نمودار آمده

قصر در گلزار و اندر قصر گلزار دگر / آشکارا هر طرف از نقش دیوار آمده

نه بهارش را خزان و نه خزانش را بهار / با بهار از چه خزان آنجا پدیدار آمده

گلبنش را آفتی و سبزه‌اش آفتی / نه ز باد آذری نه ابر آذار آمده

شاهدان با پرده سر برکرده از هر پرده‌ای / بیدلان بی پرده با دیر نگشیبار آمده

در کنار میگساری شاهدی در هر کنار / عاشقی در هر طرف لب بر لب یار آمده

تیگ را نش شده آلوده از زنغ خمار / عاشقانش فارغ از پیداو اغیار آمده

شهریارا کامکارا ایکه زایر جوده تو / دهر خرم همچو باغ از باد آذار آمده

خیز و عزم باغ کن کاندر فراق موکبت / گلستان آشفته‌تر از زلف دلدار آمده

بسکه اندر شاهراه انتظار شهریار / مانده نرگس همچو چشم یار بیمار آمده

گل زند تا بوسه بر دست همایونت ز شوق / سر ز پا نشناخته با پای پر خار آمده

ابر از بهر نثار مقدمت گوهر بجیب / لاله هست باد آتشش پر تنگ تاتار آمده

تا بود یا رب نشینی بر فراز قصر و من / طوطی طبعم بدین معنی شکربار آمده

آفتابست اینکه بر گردون پدیدار آمده / یا شهنشاه جهان بر قصر قاجار آمده

آفتاب یک جانب آسمانها کاندر آن / آسمان چون نقطه اندر خط پرگار آمده

شاه بنشین کاین زمان پیک بشارت در رسید / کز خراسان مژده فتح سپهدار آمده

هر کجا شهری و هر جا شهریاری بوده است / با تجارت رفته اندر دی یا ز نهار آمده

چون بدخشان لعل خیز آمد نشابور اندر آن / معجر فیروزه کوتش لیکه خونبار آمده

هر چه را عزم تو جوید از پس سالی دگر / ثابت است آنکه گوید بار دیگر بار آمده

خواستم مدحت سرا تا بچه گویم مختصر / حاشیه این گهر دار آن گهربار آمده

ظلم

ظلم پنهان است تا عدل تو آمد آشکار / فتنه در خواب است تا بخت تو بیدار آمده

دولت و حکمت بعالم ثابت و سیار شد / تا زمین ثابت شده افلاک سیار آمده

هم درین باب گوهر معنی را با الماس فکرت سفته ثنای پادشاه و وصف آن روضه دلخواه را نیکو گفته است

جاودان این قصر یا رب در جهان باشد همی / کانچنانست این چنان خود جاودان باشد همی

از کرانش تا کران شادی کنان عشرت فزا / تا بود آفاق دوران برکران باشد همی

از جهان جان در آن جان جهان آسوده شد / تا جهان باشد چنین یا رب چنان باشد همی

در همه کون و مکان مانند این دلکش مکان / در گمان ناید مگر در لامکان باشد همی

کوثر است اندر آن گلزار خرم چون بهشت / تشنه جویان جویها هر سو روان باشد همی

همچو هستی در جهان یا همچو اندر جسم جان / آبها اندر حوض‌ها حوضی در میان باشد همی

با چنان آب روان افزای و جان پرور نسیم / دور نبود گر بهارش بی خزان باشد همی

این روان در روی و شاقان بکه از سرو اعتدال / در همه باغش سرو آزاد روان باشد همی

یا که رضوان غافل از پاس جنان تا حوراست / راه غلمان را بکوی او ز جنان باشد همی

تا بهشت است و در آن غلمان گزیده مقام / تا سپهر است و ملایک را مکان باشد همی

تا فضا بس آنچنان از طلعت شه نور باف / کاندر آن پیدا پری بر در وسان باشد همی

روی شاه در حجاب زلف چون مه در سحاب / گاه پیدا از صفا گاهی نهان باشد همی
در کف ابرو هلالی زهره وش از هر طرف / آفتاب و ماه را با هم قران باشد همی
باده از ساغر عیان مانند باران کاندر کرف / آفتاب از جرم مه یعنی عیان باشد همی
انتظام ملک دارد بارشش از هستی کر / ورنه پیک می هلال اندر جهان باشد
خوشتر از این بارگه اقبال را دارا نیافت / جای آن باشد که در روی جهانداران باشد
بر که بندد دل عروس ملک از دو بر کشد / با که باشد گر نه با وی توامان باشد همی
در کنار ملک چون بخشش ز لارا شاه دیت / پس عجب نبود که عظم از سر گران باشد همی
آستانش آسمان گفتم خرد دانا چه گفت / گفت این فرق از زمین تا آسمان باشد همی
بر درش از مهر کی یابند ره بیدادشان / با هنرمند آن فلک کی مهربان باشد همی
هر که سوی آسمان از آستانش رو کند / آسمانش تا قیامت خصم جان باشد همی
وانکه گوید خصر تیش روآور از چنداو چرخ / چون من از جود اوست در امان باشد همی
دست او را خواستم تا ابر گویم عقل گفت / حاش لله کی بجا این همچو آن باشد همی
هیچ دیدستی همی باران ببارد آفتاب / یا شنیدستی سحاب اشرفشان باشد
نام او را چشمه فیضست و در معنی نقط / وین سخن را شیخ و گلکش ترجمان باشد همی
مفخر شاهنشهان فتحعلی شه آنکه او / مهر و کینش مایه سود و زیان باشد همی

طبع او

طبع او بحر حقایق را ضمین آمده / دست او رزق خلایق را ضمان باشد
پادشاهان و فرمان دها فرمان را / از که ارزان گو بجسمش انس و جان باشد
شاه زنیش زانکه ماست راز شیخ وار / آنکه نیکوتر نشانش بی نشان باشد همی
چون نشینی بر فراز آن همایون بارگاه / آفتابی بر فراز آسمان باشد همی
ثابت و سیار بهر خدمت شهزادگان / آفتابی دیده کس با اختران باشد همی
آسمان پیر و با بخت تو اجزای حصش / پیر را آری خلف هر جا جوان باشد
از نظر تو فلک جف القلم گفت از ازل / در مدیح تو فلک رطب اللسان باشد
بر سر آنم که سر بر خاک درگاهت نهم / تا بجسمم جان و تا در تن توان باشد
دور از این در که چو باید بود حسرت دراز / من گرفتم چو جنت اصفهان باشد
دوش بنشستم بجز مدحت از غواص فکر / گوهر کان در خور آن آستان باشد
در معانی گفت کی گنجد بیان مدحتش / در نگنجد همچو معنی در بیان باشد همی
پس بسوی آسمان رو کردم از بهر دعا / قدسیان را دیدم این ورد زبان باشد

فی | تا جهان باشد همی او در جهان باشد همی / کامیاب و کامکار و کامران باشد همی | الترکیب

گنجور فکرتش در ترتیب این ترکیب بند و مدحت داداد گردون در بار بهار

از آنا کرده فصاحت گستر بها آموزه است همه را خوب و جمله را مرغوب گفته و با تشبیش بلاغت گرد تعقیده از چهره پریوشان معانی را رفته است چون شد ترتیب سبعه سیاره هفت بند ترتیب داده که در حقیقت مشتمل از گنج شایگان نثار مدیح شهریار گیتی ستان نموده و شاه سخن را نیز بر هفت کرده دارم ثنای خسرو والا جلوه داده است

این بزم شهنشه جهان است / یا ساحت روضه جنان است
این روضه اولین سپهر است / یا عرصه چارم آسمان است
یا کرد و بیش بارگه سان / یا بارگهی فلک نشان است
بر آب حیات خاک آن را / صد گونه شرف یکی از آن است
خاکش همه آب زندگانیش / آبش همه مایه امان است
کز هر دم دیده آن نهان شد / در دیده مردم این عیان است
ماهیست نشسته بر سر تخت / یا شاه برا و ج آسمان است
در ساحت آن که از درختان / آیینه‌ش چرخ و بوستان است
هم بر سر سرو آفتابست / هم در بر ماه پرنیان است
تا سبزه طراز گلستان شد / تا چرخ مسیر اختران است

بر

بر تر ز سپهر پایه اش باد / خورشید بزیر سایه اش باد

صد شکر چرخ بر مراد است / دوران شه فلک نهاد است
در کار چهار کانه دهر / جود و کرم است و عدل و داد است
تا رونق گلستان ده ابر / چون دست شهنشه جواد است
هم چرخ ره خزان ببسته است / هم شاه در کرم گشاده است
باد از پی زینت گلستان / عدل از پی رونق بلاد است
پیشانی زمان بر انبساط است / اجزای جهان در ازدیاد است
روز از اثر بهار هر روز / چون دولت شه در ازدیاد است
امروز بروز کار داند / آن حیلت که ناقص او فساد است
تا قدر شب سیاه بخت است / با بخت عدوی بد نهاد است
یا زینت بوستان ز ابر است / یا رونق گلستان ز باد است

ختم ملکش چو گلستان باد / گلزار وی ایمن از خزان باد

از بخت شهنشه سه افسر از | عید از پا عید میرسد باز

هم بزم ز مطربان پر آهنگ — هم باغ ز بلبلان پر آواز

گل با رخ یار با رهم رنگ — با بلبله بلبلان هم آواز

بط تا شده سر بریده از بیم — مرغان چمن گرفته پرواز

آفاق ز جود شه سراسر — عیش و طرب است و نعمت و ناز

آسوده جهان چنانکه آسود — عاشق ز رقیب و کبک از باز

هم زاهد و رند گشته همدم — هم بره و گرگ گشته دمساز

رفت آنکه بصف عاشقان بود — هم رنگ نهان هم اشک غماز

عدلش ورد و هر آن اثر کرد — کز عشق هوس شده است همراز

با آغازش همه است انجام — در انجامش همه است آغاز

تا دور زند فلک بکامش
تا باده طرب دهد بجامش

خاصیت شهد در شکر نیست — ز آتش شوق زخم در خدنگست

ابروار هموم زو شتاب است — وز دوران نشاط را درنگست

دست کرم و سخا دراز است — پای ستم و ستیزه لنگست

از تار طرب بدرگه شاه — بر گردن چرخ پالهنگست

بروی

بروی نه سه است نام بخشش — گویا که ز سیم و زر بتنگ است

خورشید فلک که لعل و یاقوت — از تابش او بتاب و رنگست

با خسروش این خطاب دارد — از بسکه ز دست او بتنگ است

کای پادشه آخر این نه عادت — ای پادشه آخر این نه سنگست

در کام مخالف و موالف — تا شهد مخالف شرنگست

هم شهد طرب فزای جانش
هم شاهد آرزو بکامش

ای وصف ره تو عرش والا — عرش از تو بفرش آشکارا

نه واجبی و نه ممکن آمد — در دهر ترا نظیر و همتا

خشته بید وی تست مضمون — اقبال بروی تست شیدا

این همچو سواد لیل و خفاش — آن همچو صفای و مهر حربا

از رزم و بزم چون خضر ای — در حمایه چتر آسمان سا

بر دست گرفته دست نصرت — بر پای فکنده فرق اعدا

شاد از تو روان ملک تخت — خرم ز تو جان دین و دنیا

گر باده کوثر است و تسنیم — در حاصل معدن است و دریا

گر دست تهمتن است و دستان — ور ملک سکندر است و دارا

در مجلس بزم و عرصه رزم — بستان و بده به بند و بگشا

دور مه و خور بکام بادت
این ساغر و آن مدام بادت

هر کو ز جدا ترا جدا دید — از شرک خدا نکرد توحید

ای سایه آفتاب یزدان — در سایه رای تست خورشید

آورد ز تو جهان دیگر — جا ده تو جهان چو مختصر دید

از رای رزین دران مصابیح — در فکر متین دران مقالید

جود و کرم است و عدلش ارکان — عیش و طرب و بقا موالید

هر قطره دران نظیر دریا — هر ذره ازان عدیل خورشید

هر مفلس ازان بجای قارون — هر ناکس ازان بجای جمشید

بر عکس جهان دران نشد کس — هرگز ز مراد خویش نومید

ای درگهت سجده‌گاه اقبال — بازوی تو اعتضاد تأیید

عیدت همه ساله باد مسعود — سالت همه روزه باد چون عید

اجلال همیشه بر درت باد — اقبال کمینه چاکرت باد

تا درگه

تا درگه شاه شد مقامم — از چرخ که بر گذشت نامم

هم جام امل فشان بدستم — هم شهد طرب رهین کامم

هم صبح دمیده شام غم — هم بخت رمیده گشت رامم

از چرخ بصد نیاز هر صبح — در درگه شه رسد پیامم

با ترک سپهر خواجه تاشم — بر درگه شه کمین غلامم

در حضرت شاه دید روزی — گردون بمن و بباخته ام

آغاز ستیزه کرد و چون دید — منظور ملک بصبح و شامم

در پیشگه حضور شه ساخت — اول به پس ستون مقامم

پس ریخت بکام خویش تا خواست — ز هر ستم و جفا بکامم

بر عدل شهنشهم امید است — کز چرخ کشد و انتقامم

هم دور همی بکامش باد
پیوسته نشاط بر درش باد

سیاق غزل در مدح خسرو کیوان محل پاسبان زحل خانه جهت نگارش ثنا گستری نموده

باب الغزلیات

ای خسروی که دست فلک از زر دست تست — منت خدا را که کنون وقت دست تست

گاهی ز رفعت چو پا گام [illegible] آسمان
گویا عنان توسن گردون بدست تست

ذات تو میث و [illegible] گنج
قول بلی جواب خطاب الست تست

آئینه سکندر و جام جهان نما
رای صواب بین و دل حق‌پرست تست

خصم از قضای حکم تو پیچد چگونه سر
کو از ازل بحکم قضا پای بست تست

ور نه المثل زند بتو او لاف همسری
گز اهرمن چه باک که خاتم بدست تست

بابین سیاق

شامل اگر نگشت ترا لطف شهنشاه
از بخت نامساعد و اقبال پست تست

عرض کمترین

شاها هلال ماه نو از آفتاب خواه
ابروی یار بین و ز ساقی شراب خواه

هر شب هلال عید ز ابروی یار بین
وندر هلال جام ز می آفتاب خواه

چون راست بسته‌ام و بر ابروان شب [illegible]
گاهی بدست مصحف و گاهی کتاب خواه

روز از سماع کعبه ز اهل کنی بشب
گفتاره از ترانه چنگ و رباب خواه

زان آب آتشین چو کشی جرعه خصم را
همچون حسین ز آتش و نقش سراب خواه

جز دل وبران که دل برضای تو باد
هر دل که جز رضای تو خواهد خراب خواه

گلزار مجلس که همی باد با نشاط
پیوسته خوش ز صبا و سحاب خواه

حسب الاشاره لازم البشاره سلطانی که نقش این غزل مورد و ابتدا غزلی
عرض کرده بقبول خاطر خورشید مظاهر [illegible] غزل مورد غزل
مطوره را بجای چپای تو تیا است عرض نموده مورد نوازشات گردیده
بر روش اعتبارش بتشریف شرف سلطانی مزین آمده چنانچه در ضمن
غزل اشاره باظهار شرمساری در غزل سابق نموده است

غنچه خونین جگر از لعل سخندان تو باد
گل چو من مشکدل از غنچه خندان تو باد

خستگان را گذری چون بسر کوی تو هست
با صبا گفتمی از زلف پریشان تو باد

آنکه در عشق تو زد خنده بجیب انار
رنگ نگذاشت بگویم که حیران تو باد

جان خصم از اثر تیر شهنشاه جهان
چون دل خسته‌ام از ناوک مژگان تو باد

خیمه و سقف فلک پایه ایوان تو باد
مجمع خیل ملک بر در دیوان تو باد

شب عید از مه نو پرده ز رخ گشاید
جلوه گر ماه تمام از کف غلمان تو باد

تیر اگر جز بمراد تو قسم بر دارد
دیده خاطرش دو چشمه ناوک پیکان تو باد

مهر اگر شام از آن طلعت تابان گیرد
از فلک گوی صفت دور ز چوگان تو باد

گر بخشم تو کند رنگ ستم رنگ سپهر
خاک‌سان تارک او در سم یکران تو باد

مدحت شتری از قابل تحسین نشود
همچو من بنده سر افکنده در ایوان تو باد

تا بود روز و شبی ز پرتو کیوان شب و روز
مطرب بزمگه و صاحب دربان تو باد

خصم را جز بجگر پیکان ز سر دست [illegible]
گر بجا مانده رسد شرح بدامان تو باد

از کران تا بکران عدل تو آفاق گرفت
از ازل تا بابد مدت دوران تو باد

گر نه شایسته تحسین تو شد مدح نشاط
دارم امید که شرمنده احسان تو باد

در بزم سوی غیر چو خواهی نظر کنی
اول ز یک نگاه مرا بیخبر کنی

چندیست خو گرفته دلم با جفای او
ای ناله وقت شد که در آن دل اثر کنی

ز ناتوانیم عبث آنکه نگر دست
بودم امید اینکه جفا بیشتر کنی

نومیدیم نگر که پس از صد نگه بغیر
شادم ز یک نگاه بسویم اگر کنی

شرم از خدا و خلق نباشد ترا اگر
اندیشه ز انتقام شه دادگر کنی

شاها جفا و جور بتوبان از حد گذشت
ظلم است اگر تحمل ازین بیشتر کنی

ملک جهان قضا بره همت نهاد
چون شاه کامیاب بدین مختصر کنی

آراید آسمان همه شب خویش را اگر
وقتی بسوی قبه زایوان نظر کنی

بر آفتاب منکرم ای سایه خدا
برین اگر بچشم عنایت نظر کنی

سازی چو عزم تخت کند جلوه آفتاب
تا شد باشتباه بسویش گذر کنی

گر خار تر ز خاره و از خاک شد نشاط
هم خاره لعل سازی و هم خاک زر کنی

پیرایه دوم در ذکر اشعار مطلق بعضی از ممالک محروسه که در ثنای خدیو مملکت
آرا سخن آرا ناظم برجی و هو سید صادق از سادات رفیع الدرجات تربت
[illegible] کل [illegible] کاشان [illegible] مرحوم صباحی جوان [illegible]
[illegible] و شاعر [illegible] مقالبت از فنون شاعری بقصیده [illegible]
[illegible] طبعش زرقه شعرا قابل قصیده در مدح شهنشاه گیتی پناه عرض
کرده ایراد . ایراد شد

کنون که باقی طراوت بساط سبزه ز شبنم
کنون که بهر تبسم گشاد غنچه لب از هم

چرا کسی ننشیند بباغ با لب خندان
چرا کسی نخرامد براغ با دل خرم

شکفت چون رخ خوبان بطرف باغ شقایق
دمید چون خط خوبان بگرد باغ سپرغم

دمید ز دامن دشت و عذار گل و سحاب مستی
نشان ز چهره رنگین [illegible]

سحاب بشکر آتش رخسار گل لاله
بپای [illegible] که بارد ز دیده [illegible]

نه مطرب [illegible] گونه [illegible]
که در دلم چو غمی [illegible]

شراب در غمم آورد بود غمی از دل
سرود در غمم [illegible]

ز شوق گشته پرافشان بگرد سرو قماری   چنانکه خیل حواری بگرد عیسی مریم
بمجمع باربدی بلبلان بصحن گلستان   چو مطربان خوش الحان ببزم قبله عالم
جهانگشای خدیوی که پیش قصر جلالش   دو تا است از پی تعظیم قد چرخ معظم
سپهر عز و جهان جلال فتحعلی شاه   که بر سریر شهی تکیه زد بجای اب و عم
شهی که دینی و دین از وجود اوست مشرف   شهی که چرخ برین از وجود اوست مکرم
چنانکه ختم امامت بمرتضی است مفوض   چنانکه ختم رسالت بمصطفی است مسلم
امور دهر یکایک بامر اوست منسق   نظام ملک سراسر ز حکم اوست منظم
سزای کار زمین و سرین اشهب گردون   جهنده اوست محقق بداغ اوست موسم
گرفت ملک ... زورت سلیمان   ترا که ملک سلیمان بدست تست چو خاتم
ز آستان جلال تو آسمان نهد پای   به پیش رای بلند تو صبحدم زند دم
نخست داد بشارت به بوالبشر ز وجودت   و ... مبدع اشیا چو دم بقالب آدم
شد ز لطف تو گر پرتوی مجسم جاوی   کند عنایت لطف تو ابش چو روح مجسم
بری چو دست سوی جام اشاره ...   که با تو شرح دهد داستان ملک جم
وز آب چشمه زمزم ز هیبت ...   غبار را که ز کف ... چشمه زمزم
برند کار تو حی شد عطای حاتم طائی   ز کار نذر تو رفت از میان فسانه رستم

زهی ادا امر تو برضا کرده تقدم   خهی نوازی تو بر قدر نشسته مقدم
بروز رزم چو ای شاه شیر حمله ...   برزمگاه چو صفدر صف عدو دری از هم
شد ز سطوت تو اضطراب در دل دستان   شود ز هیبت تو زهره چاک در بر نیرم
عروس فتح شود جلوه گر بعرصه هیجا   ز باد حمله کشا ز هم چو گیسوی پرچم
ز سهم تیر تو از کام مار کرده فشته سم   ز بیم تیغ تو از چنگ شیر شرزه پر و شم
همای تیر ترا سینه عدوی تو منزل   هژبر تیغ ترا جگر حسود تو مطعم
شود ز ناوک پیل افکن تو پیل دمان رام   گسسته ز خنجر شیر افکن تو شیر ژیان رم
ز پاس تو گشته اجتناب صعوه ز شاهین   ز عدل تو بکشد انتقام گوزن ز ضیغم
از آن دهان صدف شد پر از لالی خشان   که در نثار گشاید زبان بمدح تو از هم
مرا عروج بمعراج مدح تو نشاید   مسلم است که نتوان شدن بچرخ ز سلم
دم از سخن چه زنم در بر صبای ...   سها چه جلوه کند با وجود نیر اعظم
همیشه تا اساس است افتخار بگیتی   مدام تا که لباس است ... عالم
مو ثقات تو برسه نهند ...   ... ثقات تو در بر کنند جامه ماتم

این رباعی نیز در مدح   خاقان اعظم عرض کرده

ای نظم تو زیور بر دوش فلک   ای شاه دولت هم آغوش فلک

آوازه ز عدل تست در روی زمین   آوازه ز نغمه تست در گوش فلک

خاوری اسمش معصوم مولدش قریه گرده کمان تبریز است و سالهاست که در دار المؤمنین
کاشان متوطن است بعد از کسب فضایل حمیده و خصایل پسندیده و استفاده علوم از فضلای
دانشور و علمای فضیلت گستر بزیارت بیت الله الحرام مشتاق شده و از آن اجر جزیل را احرز
در طریقه شاعریت کامل و در بیست فاضل در فنون شاعری قادر است و به سلیقه بیان
مضامین عالیه ماهر ... اساتذه متقدمین قصیده ... انشا نماید و در زبان به
معانی عالیه بگشاید نظر بدرویشی و گسسته نفسی از حد و اظهار کمالات بر نیامده چنانچه ای
... با ابنای روزگار ندارد و بکسب تجارت معاش میگذراند و در این ...
... رساله تحفه الحرمین برشته نظم کشیده مطالب عالیه و مضامین متعالیه در آن درج نموده
و نکت بسیار خوب گفته و گوهر تحقیق بالماس فکرت با تدقیق سفته است و چند قطعه
قصیده غرا نیز در مدح پادشاه گردون پناه عرض کرده بود آنچه از آن قصاید فراید
و فراید قصاید ... ملاحظه شد در این سفینه ثبت افتاد که بنظر مهر اثر خدیو مملکت گستر
رسیده باشد و مثنوی تحفه الحرمین علیحده مرقوم   از مطالعه مستوفیان محروم
گردون رفعت شاهنشاه خواهد یافت

صبح است از دم صبح چمن بلبل نواخوان آمده   بر شاخ سرو نارون قمری در افغان آمده

هم رنگ گلشن شد هم مرغ بستان زین نوا   هم شمع گل روشن شده هم غنچه خندان آمده
قمری بشاخ اندر نوای برده ز دل تاب و توان   از پای هر سر و روان سرو خرامان آمده
خیز ای ندیم و جام جم در جام ... گلگون کرم   کام از می گلفام جو چون گل بربستان آمده
عید است و خیز از من شنو بگذار و بری ...   کز بهر عیش از ماه نو مژده به مستان آمده
ماه نو است این عرق خون یا گوی ...   یا ساعد شیرین برون از چشمه عریان آمده
یا ناخن خط گلشنم خط شرین کدام از من نگاه   در طور سینا رشته موسی ز عمران آمده
این نعل شکل چنبری ماند بمار حمیری   وین گوی پشت افسونگری مارش در انبان آمده
از دیده از شکو بردن گشته بنیرنگ و فسون   فرهاد را از بیستون شیرین بمهمان آمده
در صحف خوان شمع آمده بر قلب ایوان   ... صحف خوان پر ... از دست ... آمده
خنگ سپهر تیز رو آهسته تک بسیار رو   مهرش ستام و ماه نو اندر ... بران آمده
اندر پس شیری ... در ستغلوح ...   ان لعل ... که نمایان زده
چند از هوا چند از هوس بیهوده بر ...   مه کشتی زرین ... کز طوفان آمده
افلاک چرخ آفاق چه دلوی ...   ... رفته وان آمده
زان دلو و چه از کهکشان ... گردون روان   زان گشته از همان ... آمده
حاجت بکشیده گردون از سنبله در وی زه   ... حمل مرغ وبره بریان ان خوان آمده

گردون چراگاه رمه در روی رمه پویان همه / تا در لب انداز زمزمه حوران چو بان آمده
گردون نگر از سروری در موج خسرو زودی / از گوهر انجم همی آگنده دامان آمده
سلطان کیکاوس شان خاقان نبیره دودمان / کهش گردون گردنکشان در زیر فرمان آمده
سلطان نشان بحر و بر از مادران تا باب و جد / تا او تش جد و پدر پیوسته سلطان آمده
مه قبه از خرگهش چه گاه برتر از مهش / کمتر غلام درگهش دارای دوران آمده
بحر انداز دل زخار او در جوش موج آثار او / ابر از کف دربار او پیوسته گریان آمده
زمان ره بیضم زحل بالا مکان تا آن محل / بر در که شاه اجل دربان دربان آمده
از محو او در یک ره باهم چو آن ارگ و ره / در آن شمع در این شره پیدا و پنهان آمده
ارزد و قصه جلیسم دگر حوراوشی شد جلوه گر / حوری که در چشم هنر مانند انسان آمده
ایوان شاه ایوان خاکش سر بکیوان آمده / کیوانش ستم زیر پا بر سطح ایوان آمده
آن روضه یا جلوه پرین در روی روان او همین / بهرگشت دروش چمن گل ارد و قصه رضوان آمده
کوثر زجوششی کم نشان چه ما رجوش گنگ آن / فواره اش گوهر فشانی چون دست سلطان آمده
کسرای نوشیروان نسب دارای سهند رجحب / کنجفه رخاقان لقب کش بنده خاقان آمده
آن روضه رضوان ببین آن چشمه حیوان ببین / آن شرفه ایوان ببین کش سر بکیوان آمده
شهزادگان با فرهی از چهرشان پیدا مهی / اینک با ایوان شهی با هم شتابان آمده

در محفل رامشگری تا زوم از دل پری / باز از پی رقص آن پری کاکل پریشان آمده
سروسهی پرفشان شده تاراج عقل و جان شده / گاه آستینش فشان شده که پای کوبان آمده
آن غمزه پر فن از جادو با در برون دلها قوی / وان رنج حوریت مو بموی وان طره پیچان آمده
تا تا نا ازین لب باز هره باوجد و طرب / در جام زر با التعب با مهر رخشان آمده
از خوی بر رویش نم گر بر برگ گل شبنم گر / زان طره در هم گر دلها پریشان آمده
هم زخمه اشش دل خون کنی از زخم دلها ناخنی / در ده ده هر کمینی مرغی در الحان آمده
عوشی است در کرسی مکین یا خسرو دین آبتین / خورشید بر چرخ برین یا شه با ایوان آمده
بر تخت در مینوی شاه مرغان چنا گرده جا / یا هدهد از شهر صبا پیش سلیمان آمده
تا خاوری انگاوران یا کنز عرفان آمده / جبریل کو تا زاسمان با نقش قرآن آمده
بگرفته تاج از سروران از باختر تا خاوران / تا از وبر دانشوران محمود اقران آمده
بر صحت این مدح گفتار نغز او گوا / از ی گواه مصطفی آیات قرآن آمده
بر لب دم عیسی مرا بر دل کف موسی را / چه تو نا طوسی مرا اخبر اخوند خوان آمده
انگفار روحانیش این اسرار سی شد آیتش / اشعار خاقانیش این در بزم خاقان آمده
لا حول از گفتار وفی الشعر الله زین سخن / گویی که بر گفتار من آثار هذیان آمده
من گستم دوتا دل دیوانه یا سلسله / برجای شیران بیه خوزان خاخوان آمده

هم چاک بادم رز بهان هم خاک بادم بر دهان / گویا برای من زبان برعقل عصیان آمده
دیوانه را یاور شده گو راحت و یاور شده / جرئت هجوم آور شده تو را لطف بیان آمده
یارب چه پرزد مرد من یحییه شرح سخن / خاقان که از نظم حسن محمود احسان آمده
پایه برازنده طارمش برتر و برتر ای ایحمش / محکم کتاب بحمش دانا چو دیوان آمده
ای سده دات صدر جهان بر در گفت شین جهان / دل از مهان تاج از شهان باج از حسان آمده
از طبع تو گاه عطا مسکین غنی منعم گدا / دست تو ابشام سخا چون ابر نیسان آمده
تیر تو مرغی پرفشان تیغ تو برنده سرفشان / دست تو ابری زرفشان دل الحبه عمان آمده
گاوزمین ثور فلک آن در سماک این در سمک / در عهدت ای فخر ملک مخصوص قربان آمده
در کف فلک کشکول مه در یوزه در پیشگاه تو / بر سطح جودت روز و شب چون گدایان آمده
دور نوبت ای شاه زمان گر فقشه بادا در امان / خورشید شمع آسمان گانوس گردان آمده
در بزم عیشت باشعف تا هید روز و شب بکف / از مهر چنگ از ماه دف بر این نه ایوان آمده
فیروزه ارکان محکمی چون عهد با وثیت هر دمی / ریزه اش از گردون همی مجمر ارکان آمده
اندیشه بیق برق عیان گیری چو خیزد الامان / از سهم تیغت زرکمان هر جا نفسان آمده
از کشور کاموخرت یا ملک یدوم از قیصرت / طرها بفنیت بر دوستت سیم فراوان آمده
حد بیشه چهانانگش اید بکصد بود از جارید / رای تو را چشمه وعقل بستان آمده

ای ری ابس این پرایه ات کز مه گذشته پایه ات / زیرا که زمین سایه ات بر مرز بردان آمده
بالله گرایران همچو ری زخود و سر گز عهد گی / نه خسروی مانند وی هرگز با یران آمده
ای ملک ایران شاد زی از هر غمی آزاد زی / معمور بادا با وزی کت شه نگهبان آمده
یا موج شد در مطرف من کشیم در پیش صف / زان فخر موری بکف نزد سلیمان آمده
پر ز رشیده چشم از خواب و خور چیده صدف بر جای در / زان جیب دو دامان کرده پر گوهر بدخشان
از ده پر صفا شده صوره رخشنده شده / قطره سوی دریا شده محصوص ارکان آمده
لفیسه و عشقی جسته جان بر چشمه حیوان آمده / در نوره جسمی ناتوان بر عالم جان آمده
بگزین خوشی حاوری باشد نه اوی اداری / کت طبع شاه از یاوری مایل یاحسان آمده
وقتست کز دل هر یاوشی بر آرم بر دعا / چون گاه عرض مدعا گر ز جا بایان آمده
تا مه بود در آسمان تا در زمین بود کیان / بر جان خصمت آید آن کز مه گریبان آمده
دایم شه بد خواه تو پیسته جای گاه تو / تا پایه خسنه گاه تو با چرخ هم شان آمده

تا از ملوک باستان جز نیز در دو ادار ستان
نام تو در آن داستان طغرای عنوان آمده

در جلوس خسرو گیتی ستان خلد الله ملکه و تاریخ شهادت سلطان جنت مکان گفته
افق را بخون غرقه چون چیک ابه   شه نیم روزان نوش   برآمد

چو از دشنه شد چاک پهلوی دارا — جبانیش از مهر اسکندر آمد
چو خون ریخته شد از جگرگاه حمزه — به بهرزاریش هیمنه آمد
چو افسر و خاک بچشم افتاد بیم — سحرگاه از این نیل خاکستر آمد
به دستور آفتاب زنیم — با وضاع دیگر بچشم اندر آمد
زمین در تزلزل زمان در تجسه — یکی ناشکیبا یکی مضطر آمد
فلک رانه یارای گردش تو گفتی — که گردنش طاری چنبر آمد
جهان رستخیزی بپا شد که گفتی — که گیتی چنان شورش محشر آمد
من اندر تخته کزین پرده یا رب — چه لعبی دگر خواهد اکنون راه
در آمد ز در ناگهم تیره رویی — که رای وی ارزوی تیره تر آمد
چه گفت آنچه روزم از آن گشت تیره — چه گفت آنچه چه خم از آن بار بر سر آمد
که اینک بریدی بهر بوم و برشد — که اینک بغیه ز هر کشور آمد
به فرقدان سایه از ایزد داشت کم — شه احتجاب آن پایه از پا درآمد
محمد خصال سلیمان جلالی — که زیر نگینش جهان یکسر آمد
سمی شه دین که قصر جلالش — ز ایوان کیوان بسی برتر آمد
دریغا که از صخره اش گشت بالین — دریغا که از خاره اش بستر آمد

دو چشم از سرشکم پر اختر همه شب — که خورشید را راه بیت الزکه برآمد
غلامی که مقبل دویدند و شادان — که اینک نهال امل را برآمد
زهر سو رسولی روان کاز رساله — خدیو قدر قدر کی کیفر آمد
بهر جا بشیری روان کالبشاره — چو کسری که شهی معدلت گستر آمد
ولیعهد خاقان جنت مکان را — بایوان کیوان سه افسر آمد
جهان داور دهر خاقان اعظم — که تا آدم اسلاف او داور آمد
شهنشاه آفاق [illegible] — که گردون اقبال را محور آمد
بحمد الله از رفته ای دیگر — با ورنگ او خسرو دیگر آمد
جم این خدیوی اگر شد ز عالم — که گیتی امیری فریدون فر آمد
ز تخت خلافت بایوان شاهی — برون رفت دارا و اسکندر آمد
زاورنگ شاهی برون شد چو خاقان — بقصر خلافت درون قیصر آمد
سپهر و هلالش پی بزم عشرت — یکی گشت ساقی یکی ساغر آمد
فلک بر درش از هلال و مجره — بگردون طناب و یکی مجمر آمد
ببزمش که ماوای عیش است و شادی — قمر مطرب و زهره رامشگر آمد
جهان داورا اینکه تا بود داور — بگیتی سر چرخ در چنبر آمد

گرت ملک روزی دو شد زان دو زینت — رهایش ارتری در آن مضمر آمد
جبلکان پاکان طاعت شراهم — که بر عدل دار هر شهی مظهر آمد
براف چنان زیستندی که کس را — نه بر گرد خاطر غباری بر آمد
بلهو لعب روزگاری جهان را — بسر رفت و آن روزگار آن سر آمد
چو بر ناسپاسی و حق ناشناسی — هوا و هوس حق را رهبر آمد
نکوهیده اعمالشان شد مجسم — مکافات را ناگه از در درآمد
به پیدادگیشان شد ایران مستم — که پیدادشان شخصشان مصدر آمد
چو منبر تهی شد ز سلطان یثرب — دد و دام بد جای بر منبر آمد
به هر آنچه رفتی ز طغیان ظالم — بخشتی آنچه از هر کین پرور آمد
نه برات نوح رفتی ز طوفان — نه بر فته عاد از صرصر آمد
پشیمان چو از کرده گشتند یکسر — نهال امل بازبار آور آمد
ز نخل کهن گشت سرکش نهالی — که آفاق را سایه زان بر سر آمد
بهر فع گزند بداندیش جاهش — کواکب سپند آسمان مجمر آمد
هوس هیچه یا چرخ گردون روزی — با نگشت شاهی نگر وفته آمد
سرافسرش بود زان کشته خاطی — که هر سر نه شایسته افسر آمد

بجبر کشا کشور رایت — نه کس جز علی فاتح خیبر آمد
برزم از تو ما و گیتی ستانا — نه کس چون شه لافتی حیدر آمد
بجز حیدر رزم صفشکن شه — که در عقب گاه سپه صفدر آمد
ملک چاکرانه والا بگو فرت — عدو گاه و مهرت ولی پرور آمد
بهر مرز بومت که لشکر روان شد — بفتح و ظفر بازپس لشکر آمد
بعقبی تو قیصر و نسا و جزیه — برزم تو کالا زکانجه آمد
دو پیکر شد ازی بصورت چو جوزا — مراز اکه تیغ تو بر مغفر آمد
چو شاه کهن گرد بدرود این — بزرگین تو بجز و بر آمد
پی سال تاریخ آن خاوری را — خرد رهنما شد فلک رهبر آمد

رقم زد گزایوان فرمان روا را
برون رفت دارا و اسکندر آمد

شیدا اسمش حسنعلی بیک خلف الصدق مرحوم حاجی لطفعلی بیک بیگدلی متخلص بآذر است این سلسله با صاف مشهور و بنجابت معروفند پیوسته در عمارت سلطان جان فشانیها نموده اند و گوی مسابقت از همگنان ربوده جوان صاحب کمال و شاعر شیرین مقالیست خطا و ربط استعداد کاملی دارد چندی

دیگر میرزا ... شعر و شاعری کوشیده و سهمهای دانش از سماع و صحبت
ارباب کمال توشه ترقیات عظیمه نموده حال از جمله شعرای حضرت
سرای شاهزاده آزاده عباس میرزا طول الله عمره جایشه نظر یاکری و جان
سپاری که داین دولت ابد مدت دارد مقیمه و در ثنای پادشاه جم جاه
در فنون طبع گوهر سنج پادشاهی و دیوان نظم شاهنشاهی برشته نظم کشیده بود
چون از ترتیب این نسخه شریفه محضر و منضبط مدایح سلطان عدالت نشان
بنا بر محاذ ذلک قصیده در ذیل درین سفینه مسطور گردید

روش گفتم باخبر کان در جهان پاینده است — که چو الیاس دلیل و که چو خضرم رهبر است
چیست آن بحری که گوهر زاده و گوهرپرور است — که هرش کوش عروسان سخن باز ورا
از دمادم موج جهان در فشانش هر زمان — همچو جیب چرخ دامان زمین پرگوهر است
هر دری تابنده آید هر زمانش در کنار — خسروان ملک معنی را طراز افسر است
عکس آن دریای رخشان شد بحر بیکران — آنکه نامش اختر تابان و چرخ اخضر است
پاک چون رای کریمان و روان بخشنده واش — صاف چون جام جم و آیینه اسکندر است
بحرها گاهی گر از یمی سحاب در فشان — گوهر تابنده در جیب و دامن اندر است
این تو در بحر نگه در شیح سحاب از دو رهی — عقده هایی در که غیرت بخش هم اندر است

پاسخم

پاسخم را در فشان شد کان محیط بیکران — بحر طبع شاه ایران خسرو دین پرور است
بار گفتم چیست آن محفل که باز یب و فر است — همچو کاخ دل پر از نقش و نگار و زیور است
مخفی ما از غبار و درد از هر طرف — عنبرین موی پری در جلوه با زیب و فر است
از عروسان چمن بوستان ماهی روی — در حیات عنبرین مو کار گاه آذر است
جا نشان بر روی چون عود قماری بر قمر — زلف شان بر چهره چون برگ نسرین اعنبر است
از لالا و یر بانش راست بر ساعد سوار — در جواهر شاه دانش را بگردن پرگر است
رشته مهر و وفای آن پری رویان نغز — صدره از نار و فای عاشقان محکم تر است
چون گلستان جان پرور زهر سو آشکار — سبزه در روی همچو خط دلبر سیمین بر است
جدولی جاری به پیرامون آن هر سو عیان — کاب حیوان از رشکش خون دل اندر ساغر است
کز گلستان امکتی در نقاشای سپهر — جنبش با رخنه انار زهر زن و عار محزر است
گفت آن فرخنده محفل آن دلارا گلستان — دفتر نظم شهنشاه عدالت گستر است
پادشاه بحر و بر معجم شه آنکه بحر — از نشان ضمیر او شعله در چون آذر است
این گلستان جانپرور که از هر چار فصل — برگ و بارش ایمن از آسیب هم صرصر است
آن ملک تختی که طوق و حلقه فرمان او — ماه را بر گردن خاقان و گوش قیصر است
آسمان درویش را آفتاب آید سها — آفتاب رایش را آسمان نیلوفر است

ای چو میدان گمان صحن جلالت بیکران — وی چو دوران فلک دوره کمالت بیمر است
چهره از طبع عیان دانش از رایت آشکار — تیغ در پرده نهان نصرت تیغت مضمر است
این نه گردون شد و اختر مطیع جود ترا — آن تل خاکستر و این یک فروزان اخگر است
کشتی حلم توان باشد که در بحر جلال — آسمانش بادبان اندر زمینش لنگر است
طایر بر توان آمد که چون بگشود بال — آفتاب اورش چون بیضه در زیر پر است
دفتر اجلال را نام همایون طراز — صفحه آمال را رای رزینت مسطر است
نسبت خورشید و گردون پیش رای و قدر تو — چون سها با آفتاب و چون عرض با جوهر است
از برای زینت و عشرت مهیا مر ترا — هشت جنت اندر جهان از هشت جنت دیگر است
روز کین کز کوششت گنددآوران رزم ساز — هر طرف کوه که برپا رستخیز محشر است
سطح گردون از غبار زنده پیلان تیرگون — ساحت میدان ز خوف شرزه شیران احمر است
از غبار تازیان و در نفیر ره ولان — کور چشم آفتاب گوش نه گردون کر است
از نهیب تیغ گردان رنگ گردون زار هم — این معلق مغفره فیروزه گون اندر سر است
تیغ در چشم تو گردد غلط هر آری روز رزم — تیغ و نصرت مضمر اندر ذوالفقار حیدر است
دانشش آفاق رایج جا نسوزت که همه — خصم عمر بداندیشان از آن خاکستر است
زنده از وی پهلوی دین گشت و گلگون روی ملک — گرچه رخسارش بصورت زرد و چشمش لاغر است

دومین گفته

توحش الله زان کمیت شد و گر یو یو شش — پای این مبنی همه شیر نگ در چنبر است
روز از رشش چون برا با اخترها پر سپهر — چون بدشت گرا را باد گو با در براست
خسروا امروز در عهد تو هر دانشوری — شهر یار هر ولایت والی هر کشور است
بر خلاف رای گردون زین عنایتهای تو — فخر با تاج شه بر چه دانش از دانشور است
هر کس از اهل کرده بدکاه تو یافت — پایه قدرش ز اوج چرخ صدره برتر است
عنبرین کز خاکبوس آستانت مانده ام — دور تا باز این ز تاثیر که این اختر است
افتخارم را همین بس کز ره فخر و شرف — مدح شاهم زینت ایوان و زیب دفتر است
از دم جان پرور باد صبا تا هر بهار — بوستان سبز و نوای بلبلان جان پرور است
گلشن بزم تو خرم باد و زو دایم بشت — چشم از هر سو هزاران شاعر مدحت گر است

صباحی اسم الجناب سلیمان از اجله اعاظم و اشراف بید گل من حومه کاشان
قدسی صفات و ملکی اخلاق ملیود و در فنون شاعری یگانه آفاق شاعری
بفضایل و خصایل آراسته و ریاض اخلاقش از خس و خار صفات ذمیمه پیراسته
با غلب علوم رسمیه مربوط و در فن ریاضی سرآمد فضلای عهد بود در عنفوان شباب
بطواف بیت الله الحرام شرف و درک ثواب زیارت ائمه اثنی عشر علیهم
صلوات الله الملک الاکبر نموده تمامت عمر مشغول مراتب تحصیل دانشوری و سخن گستری

بوده و اکثر شعرای عهد از جنابش استفاده قواعد سخن سنجی و ضوابط نکته دانی می نمودند سالهاست که شاعری بان فصاحت و استادی بان بلاغت زبان گیتی بشعر و شاعری نگشوده است قبل از طلوع نیر اعظم سلطنت ابد مدت این پادشاه ملکپناه و نظر لطفهای باطن و خلوص عقیدت زبان بمدح و ثنای این خدیو عالم گشاده در رواج بازار فصاحت شانش گذشته بود اکنون از پرده خفا جلوه ظهور یافته است پادشاه جمجاه را نیز نسبت بان جناب کمال مرحمت بود و قصیده که در ان اوان در مدح خسرو گیتی ستان برشته نظم کشیده و در معنی درر اری دری از خامه گوهر بار برجیب ورق پاشیده بود درین صفحه ایراد نمود از صنایع اشعار و روشنی معانی ابدارش انچه مذکور شد آشکار و انچه نوشته گردید مزید اظهار است

باز از نسیم چمن خسرو ازاله گرفت — دست گل شمع تطاول زکف خار گرفت

قطره ژاله صفای صدف تیراف گرفت — چهره لاله دل از دیر قسمه خار گرفت

از پی خنده دهان غنچه خاموش گشود — دل پا جلوه عصا نرگس بیمار گرفت

خار خارا سبق از کلبه بزاز ربود — کوه و صحرا که دو از طبله عطار گرفت

فلک از قوی سنبل را که عنبر جست — باغ از پرتو گل گونه گلنار گرفت

شیخ از مدرسه در کوی خرابات گرفت — زاهد از صومعه راه در خمار گرفت

شحنه

شحنه گر خود مزه مست این ناصح چرا — مست را گر در پا دامن هشیار گرفت

جست بلبل خبر گل ز صبا گفت که او — آمد از پرده برون دره بازار گرفت

غنچه گشت زد و قمره بربط بنواخت — سرو در رقص شد و فاخته منقار گرفت

از دو رقاصت چه از نفس باد شمال — چون ش دشمن شد در صف پیکار گرفت

صاحب تاج و نگین شهنشه که نشان — شد و عالمش از شیمه و اخیار گرفت

فلک بار کشش تارک افلاک شکافت — رشته بندگیش گردن احرار گرفت

مرکز دایره جود که از دایره او — صفحه روی زمین چون خط پرکار گرفت

انکه با لیسه بجود ابر عنایت زد می — که مکان در صدف این گوهر شهوار گرفت

دم از خطبه او یافته منبر جست — رتبه از سکه او عارض دینار گرفت

امد از قامت او اطلس گردون کوتاه — بهر خدام از ان تکه و کله وار گرفت

تو ماند سر از خدمت افلاک کشید — که قضا از همه در خدمتش اقرار گرفت

هر که در خدمت او ساخت اقبال سپرد — هر که دور از در او وادی ادبار گرفت

ای جواهر صدیکه ز خلق خوش تو — کام خیشم اثر نافه تاتار گرفت

تر یاد ان ابر کرامت که ز رشح کف تو — در جهان نخل امل سبز شد و بار گرفت

رتبه از گوهر زر سنه ادم جست — شرف از نسبت تو دوده قاجار گرفت

حل رازیست فلک ان عقده که با ناخن دیر — سهل مشکل خود ان کار که دشوار گرفت

سرد اور نکشی هی از تو بنالد که تو با — انکه رخت شهی جا به اورار گرفت

هر بکار رفت شدش صاحب شه ذو منکسر — بر سرش سایه همان گسنده دوار گرفت

عشق را جود تو بر سفره دعوت چون خواند — سنی بن زاینده بر جود خود انکار گرفت

فتنه را شحنه انصاف تو تا خواب ربود — ظلم را محتسب عدل تو تا خار گرفت

همه در گشت ره بار جفا کیش سپرد — بره در دشت پی گرگ ستمکار گرفت

از پی زیور درپ عزم کوی تو چرخ — انکه طرف عزت چرخ چو دوار گرفت

شهد از نخل وی از تاک وزر از خاک ستاند — مشک از خون گهر از خاره گل از خار گرفت

روز کین کر دو سپه غلغله یکمرتبه خواست — روز هیجا که دو صف جوش بیکار گرفت

ماه را از تف خنجر ما سپه شنجر شد — مهر را از نم خون آتشه زنگار گرفت

از یکی حمله صف جنگ بکی که بجست — از دو صف عرصه پیکار دو دیوار گرفت

کوه پستی ز سم رخش چو هامون پیدا — دشت رفعت ز تل کشته چو کهسار گرفت

زهره و مشتری از گرد سپه پیش عذار — گوشه مقنعه و نقعه دستار گرفت

ملک را ویق سزاوار تو چون تیغ خرد — از سر بخت کمرکت و کتف عار گرفت

نصرت انجا که تو با رایت اقبال ای گرفت — فتح انجا که تو با پرده زر خسار گرفت

روح

روح از خنجر تو کالبد ادم جست — کام از بوسه شست لب سوفار گرفت

زحل از طارم هفتم متعجب گفتم — هند و با نهمه لشکر تا بکجا بار گرفت

عقل گفت از شرف پاس در شاه جهان — برتری از صف افلاک شرف سیار گرفت

ملک موروث تو ایران و برخی ج گفت — وحل ان شرف تو عشری از اعشار گرفت

گوش ناکشتنی را لقب انداز روی — گر چه ادواره تو جمله اقطار گرفت

وقت انست که گویند ز تو اهل جهان — که جهان را همه از تیغ شرربار گرفت

هند را زیر پا خشیع راهجوی سپرد — روم را در قدم تازی رهوار گرفت

کشوری را چکا منجه خون ریز ستاند — ملکی را چکا ناوک خونخوار گرفت

جزیه هندوی تو از والی خوالدم ستاند — باج تدبان تو از خسرو عیار گرفت

سر نا کارد از پرده نقشاسال دگر — نقش دارا شبه رای پرلار گرفت

هر کجا طایر تیر تو جپه در آمد — نامه فتح و ظفر در پر و منقار گرفت

پیشه از بیر منزل مقصود رسید — خصم اگر راه خلاف تو زپندار گرفت

پیکر تیغ تو کوت ز نش اعدا جست — تارک رمح تو ترک از سر اشرار گرفت

علمه از پیکر ان حوصله گرش یافت — خانه در کله این کالبد مار گرفت

لقب تیر توان قابض ارواح نهاد — کنیت تیغ تو این قاطع اعمار گرفت

شمع تو روز و شب نشست عشاق را تو چون — گرد تو روز چه ال هاله حلقه گرفت

که از آن چهره بخون دشمن تو خضاب بست — که ازین جا زمین خصم تو کنار گرفت

سرفرازی بجهان خصم تو چون خبر یافت — بر سر نیزه مکان یا سر دار گرفت

خسروا آن شد که شه چنانش ببند — کشش توان در سبب گره گفتار گرفت

خواست این بنده در زیب ثنات دفتر — نطق تو کشید قلم بسته و طومار گرفت

کرد آن هنری اشتغال صد ره نگیرد — بسته پرنغمه نه چون طایر طیار گرفت

اگه از آن سم گلستان نه که نابود وطن — در حصار قفس این مرغ گرفتار گرفت

بود از رنج دوست محسود اگر — در جهان عنصری این رتبه و مقدار گرفت

گل گیاهیست که چون ابر برو سایه فکند — گونه عارض جانان و لب یار گرفت

لعل سنگیست که چون مهر برو نور فشاند — جای بر افسر شاهان جهاندار گرفت

تا بگویند که زشتی و نکوئی صفت — گه در لاله و گلزار در ازهار گرفت

بیت

سر اعادی تو گوینده که بر خار گرفت
جا بجاهی تو گوینده به گلزار گرفت

قایل میرزا محمد علی خلف میرزا کاظم مستوفی دیوان اعلی است و خود در سلک تحریر کتاب دفتر خانه مبارکه خسرو جهان آرا جوان میکند حضارها رتبه عرض رسیده

الحاجه

از غایت طبعش منظم و نثر بالطبت و درین دو هر قابل اگر مهارت نموده بکسب کمال مشغول باشد ترقیات کامل خواهد نموده و در ظهور این قصیده واردین خاقان فلک پاسبان و شهنشاه گیتی ستان عرض نموده بود درین سفینه ایراد شد

نافه زمین از نسیم نافه مشک ختاست — خاک چمن مشک بیز باد صبا مشک ساست

برلاله گل کشته تا خط شنگرف گون — سوده شنگرف زیر کف باد صباست

خلوت غنچه را گشت صبا همدم — پرده زرخ برفکن خلوتیان را صلاست

عاشق رخسار گل میشد اگر عندلیب — نالد این از چه روست خنده آن از چه جاست

شکفته قد سرو فاخته بنود اگر — بر سر او کو ز آن از چه همی در نواست

گل بچمن چون شهان آمده در پیشکش — نغمه قمری و ساز ناله نای و دراست

سبزه دیوان او گلبن خنجر بکف — مطرب ایوان او بلبل دستان سراست

از نفحات هوا چه صبا عنبر بیز — وز نفحات صبا دست هوا مشک ساست

چون شکن زلف دوست روی چمن دلپذیر — چون خط مشکین او سبزه ز جا نفزاست

برگ سمن سیم ساو بی عمل اهل فن — خاک چمن زرناب بی اثر کیمیاست

باغ در گاه از رنگ مخطط مگر — بزم شه داور گردون صفت ماه لقاست

مجمع شاه انکه پایه ایوان او — صدره برتر از این گنبد مینا بناست

آنکه بخشش نکو احمد زخنده و خوش است — آنکه بخشش حسن و لطف و فرح ملک است
آنکه بگاه عطا در لطف همتش — حاصل دریا و کان مختصری کم بهاست
ابر چو دریا دهد گوهر و در بحر تم — رشک گهر پاشش از دل دریا جداست
مهر بکان پرورد لعل و مذاق زچیست — از کف او لعل و کان عرصه نهب و فناست
شمع سرافشان او مشرق مهر و ظفر — وز زرافشان او مطلع صبح و سخاست
از اثر لطف او نفحه جنت در آن — در شرر قهر او شعله نیران هباست
ای بکمال دانش چشمه حیوان — همچو چمن که او چشمه و آب صفاست
در نفس تو نهان نفحه روح روان — در قدم تو عیان چشمه آب بقاست
رای تو هر جا کشد رایت فیروز تو — مهر فروزان علم گر بفرازد بجاست
عزم تو چون اندر رسن همت زین — شش جهتش زیر دست نه فلکش زیر پاست
خواست نگارد نقش صورت حال جهان — از پی نظمش نگشت نسخه زرای تو خواست
چون برادت نگاشت نیک و بد روزگار — کار زمش از این عمل خطش از آن بخطاست
تا اثر تیر تو پشت ستم کرد خم — تا چشم [illegible] تو کار جهان کرد راست
فتنه و جور از جهان گشت چو عنقا نهان — گرچه جهان کمینه جاست ورچه فلک فتنه زاست
وهم فرومایه خواست شرح دهد قدر تو — عقل بدو گفت هان چه چخه دی تا کجاست

پادشاها

پادشاها باز نه لب ز حکایت چند — بگذر از این قصه کان برتر از ادراک ماست
او چه پذیرفت و خوانده برتر از لامکان — زین سخن مختصر پایه قدر تو کاست
تابش ایوان چرخ روشنی کاخ تست — تا فلک خورشید و ماه تا بصباح و مساست
باد ز کاخ جلال ذات تو تابنده و [illegible] — رای تو همچو شمس صحی روی تو بدر و جاست

هم در ثنای پادشاه جم جاه عرض نموده است

نوبت عیش است و ساقی می لب غنچه ریخته — در بلورین شیشه یاقوت احمر ریخته
تا چه از مینا لبالب غرزه ریخت کز هر قطره اش — در دل مستان شرار و پرتو اخگر ریخته
باده اندر جام دارد یا شفق در صبحدم — یا بماه یکشبه خورشید خاور ریخته
بر کف نیرنگ ساز پرفسونش بین که چون — در قدح از حقه لعل خون کبوتر ریخته
از کمند عنبر تر توده کافور سیم — توده توده مشک ناب و عنبر تر ریخته
سوی دام آورده دلها را ز خال مشکفام — وانگهی در حلقه زلف معنبر ریخته
از برای نقل مجلس تا بپایان نغمه ساز — نظم این شیرین غزل از نای چون شکر ریخته
ابر گلزاری گلشن لولوی تر ریخته — بر لب دریا بسبزه و بپای مقصور ریخته
همچو دست درفشان پادشاه کامران — رشحه رشحه در ناب و لولو تر ریخته
تا کشد خون ز چشم دشمن بدخواه ملک — در بر اوراق گل از هر خار نشتر ریخته

تا بزم داور دوران برافشانده عبیر
لاله یاسمن و شقایق عود و عنبر ریخته

صبحدم بر شاخ گل منگر که باد صبحگاه
لاله و نسرین کان غنچه مجمر ریخته

گل ببزم دست بوس شه بصد غنج و دلال
غنچه مروارید تر از ژاله بر سر ریخته

روی راغ از لاله رنگین است گوئی صبحدم
قطره قطره باده گلگون به ساغر ریخته

تا بگاه رزم خون دشمنان ملک و دین
از دم تیغ شهنشاه مظفر ریخته

بارگه جشن روز نوروز است و شاه شهنشه
گنجهای شایگان از سیم و از زر ریخته

داور دارا نشان مشعل شه کز ازل
خسروان در پای رخشش جمله افسر ریخته

تا شود روشن ز گرد موکبش هر شامگاه
دست گردون توتیای چشم اختر ریخته

جسته چرخ از ماه و از مهر زیب داده هر قدم
اختر و ماه نو از نعل تکاور ریخته

خوش بود چاههای خصم از نوک پیکانش ...
آتش سوزان نگر در کام صرصر ریخته

ای شهنشاه اینکه مجاب در ...
آب حیوان صد چو دارا و سکندر ریخته

از حریف بخت فیروز تو در ...
مهرههای اختر دشمن بششدر ریخته

دستها تا شد زمین از پیکر دشمن ...
تیغ تو برت روز کین ... پیکر ریخته

بر رخ شمع تو جوهر با همه شان ...
تا نبوده آن آتشی ... ریخته

تا که میگوید در مهر تو بهار اندر چمن
ز ابر فروردین گل و نسرین و عبهر ریخته

روضه ملک از تو خرم باد کز شمشیر تو
بس گل آرام در گلزار کشور ریخته

محمد امین سید حسین از موزونان دار السلطنه اصفهان است سید خوش طبع و شاعر با اتفاق دو طغرا منقبه در ثنای داور کشورگشا موزون نموده نگارا درین سفینه ثبت افتاد

چیست آن پیکر مبارک مقدم فرخ مآب
چون نجوم اندر تحرک چون فلک اندر شتاب

نافه اش در دهن و اندر گریبانش عبیر
عنبرش در جیب و اندر آستینش مشک ناب

معدنش جانبخش و طبعش بارد و جسمش لطیف
رنگش از جاه و ماهش دلکش و فعلش صواب

بگذرد از ناز که دامن کشان سوی چمن
نکهت گل در گریبان در بغل بوی گلاب

رهروی با پا و سر دیوانه بی عقل و هوش
عاشقی با خانمان آورده با خنده و خواب

کس ندیده است که از عشق که باشد بیقرار
کس ندیده است که از هجر که دارد اضطراب

آب از او چون دل عشاق از زلف تاب
گاه باشد در سلاسل که بود در پیچ و تاب

روی کعبه از جنبش به آرام او باشد مدام
چون چمن شاه که گاه لطف و هنگام عتاب

خضر و گیتی ستان مجمع شه آنکه برد
با بس او فعل از شرنگ ... شراب

آنکه از فیض دم او روح شد صاحب فتوح
آنکه از جود کف او زر شد صاحب نصاب

موکبش بگه است سیلابی طوفان در رکاب — همتش مهیا و استعداد باران در سحاب

گفته درگاه حریمش را فلک باب الستر — خوانده ایوان مدیحش را ملک ام اللباب

ای خداوندی که باشد بزم عیشت را مدام — شیشه صبح و می شفق ساقی فلک جام آفتاب

ای گرفته وز ماش کبک و دراج و تذرو — طعمه از باز و شکار از باشه و صید از عقاب

کوه با حلم گران سنگ تو باشد چون سبک — برق با عزم سبک سیر تو باشد پا شتاب

دیده عدل تو تا از خواب دولت باز شد — فتنه اندر گوشه چشم بتان شد در خواب

دشمن بدخواهت را چاره جز اندر جهان — حاصلی از بود و جود او الا یوم الحساب

دل خونشان همچو جگر و سینه سوزان همچو برق — دیده تر همچون سحاب و خشک لب همچون سراب

بیگذاری پای هر که بر سر خاک آستان — بر زبان آرد همی یا لیتنی کنت تراب

جسم و جان بدسگال از خشم و کینت آنچنان — می پسندد ژاله از مهر و کتان از ماهتاب

دست دولت تا که در دست تو باشد چون عنان — روی امت تا که بر پای تو باشد چون رکاب

تا که جاه ترا سطح فلک هموار زمین
خیمه عمر ترا طول زمان باد طناب

که دارد چون تو یاری نگارین مهوش دلبر — گل اندام و دلارام و سیم اندام و پری پیکر
لب و رخسار و قد و زلف و گفتار و دهان تو — شراب و شاهد و شمع و شب و شیرینی و شکر

مرا از

مرا از خشم و کین و رنج و درد تو نشد خالی — دل از مهر و سر از عشق و تب از جسم و تن از بستر

بحسن و زیب و رنگ و بو بود گل چون تو گر دارد — بر از سیم و دل از سنگ و رخ از ماه و خط از عنبر

ز تو داد و جفا و دوری و سوز غمت دارم — بکف باد و بسر خاک و برخ آب و بدل آذر

رسد از خط و زلف و کاکل و مویت صبا هر دم — عبیر و عنبر و عنبر بیز و مشک آویز و جان پرور

گهی بزم گهی سازم گهی نازم که اندازم — بنوک تحفه نثارت زر برات جان بپایت سر

قد و مژگان و ابروی تو از چشم بخونریزی — بود چون رمح و تیر و تیغ شاه معدلت گستر

سه کشورستان مصطفی شه آنکه میباشد — جوانبخت و فلک تخت و عدو بند و ظفر پرور

شهنشاهی که برد از حلم و عزم و طبع و تابش — زمین تمکین و گردون سیر و انجم فعل و دوران فر

نداند کان و دریا بذل و بخشش و جود و سخای و دهش — شبه از لعل و لعل از سنگ و سنگ از سیم و سیم از زر

ز انصاف و داد او صادق و از اقبال و اجلالش — امان پنهان شرف مدغم ظفر مکنون بقا مضمر

ز جود و سعی و رخش و رای او بود آنکه پیدا شد — زر از کان و در از بحر و گل از خار و خور از خاور

رود بخدمت و پا زد و پید بدارد و بجگر — کمال از نفس و نطق از شخص و نور از چشم و عقل از سر

بامر و نهی و فرمان و بحکم و رای او تابع — قباد و سنجر و دارا و نوشروان و اسکندر

بدرگاهش خراج و باج و تاج و خاج آورده — بگاه قیصر گهی بهمن گهی چین گهی فغفور

نظر بر دست و خوان نعمت و انعام او دارد — رد صد معن و رد صد سیف و رد صد فضل و صد جعفر

شها باشد زبان نطق فهم و درک عقل کل ... ز وصف ذات تو لال و بلید و عاجز و مضطر

چو با گرز و سنان و تیر و تیغ کین برزم آری ... ز بهر رزم جنگ و حرب و قتل خصم بداختر

تو ای زیبنده اندام از جلال و جاه و قدر و شان ... سپاه و انجم علم مجره فلک چتر که کلب چاکر

در آن میدان و گاه رزم و موج خون دریای جنگ ... نفیر کوس و ناله نای و جوش تیر و لرزد بر

چسبنده از روش و بر و پا و سر لرزد ... یلان رایت کمان جوشن مهان مغفر شهان مغفر

در آید فشه و شده و گرز آهن و آباد ی ... لرزد دریا آب دریا لرزد کشور آب کشور

تو از غضب صف پیش و پس کند ادراک تازی ... بش جوشن بر خشان کف تیغ بیرا پای از سر

بر آید و راند از هم و شناسند اعدا ... امید از جان و جان از دست و دست از پا و پا از سر

شها گر شد مرادف دکف و جبا نعل خامه ... ز یا ربکی کنون از درهم و دینار و سیم و زر

چو هرگز مدح تو در جمع و نظم و کلک و لفظ و معنی ... نهان گردد اینک لعل و یاقوت و در و گوهر

الهی تا نگذرد سال و مه و روز و شب و هفته ... بکام و خواهش و طبع و مراد و آرزو یکسر

ترا هر سالی و ماه و روز و شب هم از هفته باد افزون

بقا و دولت و اقبال و ملک آرا و کشور

زیور

این بنده درگاه خلایق امیدگاه را نام صادق تخلص آمده است مولد در مرو شاهیجان و مسکنم آن خطه ... در اوایل نشو و نما

باشد بتحصیل مراتب علمی شتافته بود از حسن اتفاق آن معموره روانه عراق عرب و چندی در کربلای و نجف اشرف علی ساکنها الف الف من التحف بشئون تحصیل مشغول بوده از آن روی بعراق عجم نهاده و چندی در خطه کاشان از جناب مستطاب حاجی باستفاده مراتب شاعری اوقات گذرانیده و در این اوان بهجت نشان سعادت توامان که مملکت ایران از نسیم عدالت این شاه گیتی ستان ابد الله سلطانه رشک فضای روضه رضوان آمد بر اهتمام فاید عنایات خاقانی شایق ملازمت و چاکری آن درگاه آسمان جاه گردیده و تاریخی در وقایع و مآثر معدلت جهانگیر مسمی بجهان آرا انشا نموده بتوسط اولیای دولت قاهره بعرض اقدس اعلیحضرت ظل اللهی روحی فداه رسانیده و بدان وسیله چاکران ارادت نشان پادشاهی منسلک و بمنصب والا و وقایع نگاری این دولت ابد مدت مفتخر و مباهی گردیده و در زمره منشیان ایلچی منخرط و مربوط آمد در این اوقات بهجت آیات که موکب نصرت نشان بعزم دار الملک خراسان و تنبیه و تدمیر طایفه ضلالت نشان گروه کلان شعله کشای لوای عزیمت آمد این غلام این نشان را از غارت رکاب ظفر انتساب مهجور و بتالیف و ترتیب کتاب زینت المدایح مامور فرموده بحمد الله که از میامن اقبال بیزوال خسرو

پیمان و این سلطان عدیم الزوال با تمام و انجام آن مسرور گردیده و بیمن اختتام
پذیرفت و رجای واثق آن داعی صادق چنانست که این نسخه مزبور منظور نظر
و مقبول خاطر خورشید اثر اشرف اقدس ارفع اعلی گردیده باین وسیله چشم بخشم
کرامت و یمن عنایت سوی این چاکر ارادت شعار و بنده جان نثار وفیده باشد
تا چه خواهد گفت آیا خسرو فرخ سیر   تا چه خواهد کرد دیگر طالع ناسازگار
چند طغرا قصیده و مقطعات که در مدح داور دارا شکوه عرض کرده بود منتخب و در این
گنجینه مدایح شاهنشاهی ایراد نمود   یارب که شهش بچشم رحمت نگرد
در مراجعت موکب همایون از دار الملک خراسان به دار الخلافه طهران

باب برشته نظم کشیده شده العقاید

صبحدم این جرم نورانی که تابان میرود   دیدم از خاور شتابان سوی ری میرود
چون چراغ لاله بر دامان از دیار دیلمان   از عرق تر کرده رخساره خوی افشان میرود
باز جستم گفتم کاین فرخنده پیک گرم رو   یارب از بهر چه زینسان برق جولان میرود
روح افزا مژده دارد مگر از بهر ری   کاینچنین فرخنده فال و شاد و خندان میرود
گفت آری جانفزا مژده زین کی میرود   کز خراسان شاه فرخ رخ نظر طهران میرود
خسرو انجم حشم شاهنشه آنکه مهر   زانفعال چتر او در ابر پنهان میرود

از شعاع

از شعاع شمع بزم آسمان تمثیلش بود   ذره رو ماه سخن در مهر رخشان میرود
شد جهان توام چنان کز فیض عامش کاینیقین   خاک را بس جلوه‌ها بر باغ رضوان میرود
گشت دهر آسوده از عهدش که گر دست او   جور بر کان و جفا بر بحر عمان میرود
گر نه ابر از دست در بارش برشک آمدی   همچو چشم عاشقان چون سینه گریان میرود
صبحدم مهر از نژاد اردای او دم از چه رو   شامگاهان سوی مغرب زنده و لرزان میرود
هر که از آتش دارد انس با خاک درش   وین مثل جاری بهر زودی که از آن میرود
مسرع امرش زدی پا پرده تا اقصای روم   منهی بیشش ز جیحون تا بغستان میرود
تیر تا از شست او چون باد پران میشود   تیغ تا از دست او چون برق خندان میرود
هر زمان فرمان ز کان تا برد و زن میرسید   هر نفس افغان ز افغان سوی کیوان میرود
جای بر تیرش نهد تا در دل خصم آشیان   چون عقاب تیز پر هر سو پرافشان میرود
خسروا ای در روان بخشی بر اهل نظر   خاک را همت همعنان با آب حیوان میرود
چشمه جود ای شه از عدل تو در کنم عدم   گر بدان آید روان از چشم خوبان میرود
از پریشانی کسی شد که نه از عدلت مگر   زلف خوبان گر نسیم اکنون پریشان میرود
خشم گردد بر کف دربار تو در روز کار   هر کجا ذکری ز دل جود و احسان میرود
از درخشان تیغ لرزان رمح تو روز نبرد   آبروی معجزات پور عمران میرود

حمله آرد چون ز باد صبح شیر رایت … شیر چرخ از بیم جان هر سو به ایمان می‌رود
تیغ تو بس خون خصمان ریخت اندر معرکه … آسمان از موج خون برچیده دامان می‌رود
وحش الله زان همایون مرکب تازی نژاد … کبک بزیر ران چو طاووس خرامان می‌رود
در نشیب و در فراز آن باد رفتار مثال … همچو صرصر با شتاب و چون خور آسان می‌رود
در فراز کوه روزی دیدمش گفتم مگر … آفتابستی که در میدان گرم جولان می‌رود
عقل گفت ای پادشاه این نه چنین کآفتاب … از قفای او همین افغان و حیران می‌رود
داورا آری چون هما از حسرت خاک درت … آسمان هر صبح با چاک گریبان می‌رود
هست عهدی دیر کز اختر ناساز کار … خون دل از چشم خونبارم به دامان می‌رود
بر پریشان روزگاران جهان در این زمان … رحمتی که می‌رود از حد بزدان می‌رود
رحم کن ای سایه حق بر من شوریده بخت … زانکه روزم تیره‌تر از شام هجران می‌رود
رو به حاجت شاه را کردم همی … کاین از لطف شه کارم به سامان می‌رود
تا ز بهر روزی زر غنچه را آید وجود … تا ز بهر خنده گل ابر گریان می‌رود

دشمنت را روی چون زر زرد باد و با دلت … شاد و خندان باد تا گل شاد و خندان می‌رود

در نو ساختن تخت و تهنیت جلوس خسرو فیروز بخت بر اورنگ گردون رخت مرصع

عید سعید نوروز سلطانی و کیفیت ترتیب و تنظیم محفل ارم مثال و بزم جنت مثال
زبان نیاز گشوده و عرض نیاز نموده

چیست آن گردون ثابت وان سپهر برقرار … کاندران خورشید و انجم گشته با هم آشکار
آسمانی پر ز مهر و ماه و انجم روز و شب … کاشنیدستی که بر سطح زمین گردد قرار
نه فلک را باشد ار یک آفتاب نوربخش … یک سپهر وان دو خورشید اندرو شد نوربار
آسمان را مهر تیره از کسوف آید ولی … آفتاب آن فلک را کس ندیده تیره تار
مستعار از ماه را نور و مینا شد آفتاب … نور مهر چرخ از خورشید آن شد مستعار
وان گلستان پر ز گلبن که اندر چار فصل … گلبن او لعل و یاقوت و زبرجد داده بار
بوستانی سبزه‌اش مینا و فیروزان نخل … آسمانی اخترش یاقوت و خوران شرار
مرغهای شاخسارش از طیور سدره تنگ … اختران تابش را زانجم تیسار چار
گر نه کانست از چه شد لبریز از لعل خوشاب … ور نه بحر است از چه پر شد ز در شاهوار
پایه‌های او که چون چرخ استوار آمد بود … چار رکن سلطنت را پایه زان استوار
هر که سر بر پایه او سود اندی شد مدام … فارغ از جور زمان ایمن ز رنج روزگار
از سه حرف آمد مرکب نام نام او چون تخت شاه … تا بجوید زان کسی کز تخت باشد کامگار
سجده‌گاه پادشاه است اندوی هیبار … خاصه هنگام جلوس شهریار تاجدار

خسروا انجم حشم جمجاه شه اکنون که شد
آسمان را قدرت او مایه این اعتبار

آن فلک جاه شهنشاهی که از فرط جلال
بنده کان درگهش باشند گردون اقتدار

چون عنان اختیار از قبضه اش آمد برون
آسمان جز خدمتش کاری نکند اختیار

گوهری چون گوهر ذات همایونش نزاد
کان فطرت در میان و بحر قدرت در کنار

در حساب چاکرانش بهر خارج از حساب
با شمار بندگانش چرخ بیرون از شمار

وقار شخص او در اوج تخت سلطنت
پو وقار انجم که داند کوه را صاحب وقار

شد ز جود او تهی گنجینه بحر و کان
بحر با صد ناله باشد روز و شب در زینهار

از نعیم لطف او جنت بگیرد خدم چمن
از جحیم قهر او دوزخ بگیرد لرزان شرار

از عراق آوازه او رفت تا اقصای چین
شد زری [illegible] جلالش تا حدود زنگبار

ای شهنشاهی که سکان جهان را حرز تو
از حدوث فتنه گردون بود محکم حصار

امن از عدل تو دوران ز عدلت چون بهشت
باشد از داد تو ای گیتی ز دولت پر نگار

باز و کبک اندوه با هم سال در یک آشیان
شیر و آهو خفته با هم روز و شب در مرغزار

شاوری گر بیند تو پوشنه اکنون در چمن
خوش نشین گر بین تو دایم کنون در روزگار

دیده چشمه دیده چو یا گریه [illegible]
شیشه چرخ [illegible] زار زار

توسن تقدیر را در دولت تو باشد عنان
بخت ایام را در حکم تو آمد مهار

از پا

از پی جشن جلوس اندر صباح روز عید
مجلسی آراستی آراسته همچون بهار

مجلسی کز زیب آن گردید گردون منفعل
مجلسی کز زیب آن گشت جنت شرمسار

از کمر زرین و شاهان منفعل مهر سپهر
از صنوبر قامتان شرمنده سرو و جویبار

مهر آمد اندر آن عیش همایون عود سوز
آسمان گردید در آن بزم میمون مشکبار

مهتران بر جا بهر جانب گروه اندر گروه
سروران برپا بهر سمتی هزار اندر هزار

ساقیان ماه پیکر از پی عیش و نشاط
جام زر بر دست دور بر جا بهای لاله نگار

مطربان خوشنوا در پای تخت خسروی
پرده با آواز خوش از کف دل و از دل قرار

شاعران نکته سنج بذله گو در وصف رخش
جمله را بر کف مدیح شهریار کامگار

اندر آن عیش و سرور اندوه ز جان بربست رخت
وندر آن عیش و طرب شادی بدل بگشود بار

در مبارک قصر سلطان تا تخت خسروی
با نهادی با دل خرم ز فضل کردگار

جبهه ساید پایه اورنگ گردون پایه ات
کار فرمایان ایران از صغار و از کبار

بر فراز تخت چون خورشید شاه تاج بخش
در برش انجم صفت شهزادگان تاجدار

دیده زان بزم همایون فرنمودی از نظر
تخت شه برج حمل خورشید روی شهریار

زر و کان بحر و کان از ریزش جود و لو شه
یکی چون خار شیب و وان دگر چون خاره خوار

بس پراکندی گهر بر خاک ره گفتی مگر
شد نثار مقدمت را ابر مروارید بار

چشم دوران عشق را پر از نیاز و از یمین — بسکه فشاندی زر و سیم از یمین و از یسار

داور اگردون سپر را خسروا جم رتبتا — ای ترا پیوسته بادا سلطنت اندر شمار

روز نوروز است و اینک بر در تو با صد امید — سروران آورده هر یک تحفها از هر دیار

کمترین مداح درگاه ترا یعنی هما — استطاعت چون نه بر چیزی بجز بیتی چهار

لاجرم قرونی دو سه از بحر فکر آورده ام — در نثار حضرت را با دلی امیدوار

گر پسند خاطر سلطان شد بس از جا — شد اگر مقبول طبع شاه نعم الافتخار

تا که در قصر بدن ارواح را باشد مکان — تا که بر گرد مدار افلاک را باشد مدار

روز و شب بادت بقصر عزت بادا مکان — سال و مه بادت بتخت سلطنت عز و وقار

در تشبیهات هلال و ثنای خسرو بیهمال زبان تضرع و ابتهال در حضرت
گردون رتبت گشاده

دوش مه الله در نظر از هر طرف بینی حصار — پیکری خم از تخیل که نهان که آشکار

منتظر جمعی با نظاره اش از هر طرف — که نظرشان بر زمین و که نگهشان بر یسار

... رست چون سیماب گون بحری سپهر در نظر — از همایون شکل همچون زورقش اندر کنار

شاهدی گوئی که ریب از پرده چون گردون شد — آشکارا ابروانش از ساعد سیمین عذار

سیمبر شوخی مگر شد غوطه ور در چشمه — گوشه ابرو عیانش اندک اندر چشمه سار

با هما

با همای پرفشان گردیده و از بالش پری — یا چو خیل کاه پرفشان در کنار مرغزار

یا که صحاف نه مه در بهر اظهار رمز — کرد سیمین صفحه را از جدول سیمین نگار

یا که شهر آشوب ترکی از پی صید دلها — ناگهان سیمین کمانی بر میان کرد استوار

من درین اندیشه کایا چیست این شکل عجیب — من درین حیرت که یارب چیست این جسم نزار

پیر عقلم رهبر آمد کای ز نادانی ترا — زورق اندیشه در بحر تفکر بیقرار

این همایون شکل تیغ شاه باشد کاسمان — داردش بر کف باظهار شفاعت بنده وار

خسرو انجم حشم شاهنشه دوران خدام — داد او گیتی سپهر زمان و گردون مدار

آسمان معدلت منجم شه آنکه زد — طعنها با عدل او بر عدل کسری روزگار

آنکه گوید در خطابش چرخ کای فرمانبران — آنکه گوید در ثنایش دهر کای فرمان گذار

... با یمانی سپاهی را ز پس خود بر آن — این بغیر ما نه جهانی را بحکم خود در آر

جز شنیدن هیبت چاره چون تو هستی حکمران — جز اطاعت هیبت مطلق چون تو باشی شهریار

از تو رای جنگجو با دو عاشق از خدای — از تو عزم ملک گیری و مدد از کردگار

ای ترا در هر چه اندیشیده ایزد معین — ای ترا در هر کجا کوشیده ستیاره یار

چرخ را امثال آن شخصی که داوش اقتدار — دهر را امثال آن کاری که کردیش اختیار

کامران از تست گیتی ای تو شاه کامبخش — کامیاب از تست دوران ای تو مهر کامکار

مبتلا در انتظار چون تو ما بود جهان / تا کنون آسوده گردید از بلای انتظار

خاکبوس حضرتت میران گردون پایگاه / جبهه سای درگهت شاهان صاحب اقتدار

از زمان دولت تو جمله شاهان گروه / ترک شاهنشاهی آری ای شه آموزگار

سرنگون گردند تنها چون کند اختر ظهور / زو نهان سازند انجم چون شود خور آشکار

از زمین بوس تو گردون را بود این احتشام / از غلامی تو دوران را بود این افتخار

لطف تو هر جا بود آنجا بهار آید خزان / قهر تو هر جا بود آنجا خزان آید بهار

رگ کشا تیغهای تیزت پرده شیران سکون / متفرق از بهای تیغت داده ایران را قرار

از لقا پوی همند حادثه بر دامنی / در زمان دولتت نشسته در دوران غبار

فتنه از امن تو خفته سال و مه والله / ظلم از عدل تو باشد روز و شب در زینهار

تیغ در دست تو گردد اژدهای آتش فشان / آری آری از کف موسی عصا گردیده مار

انتقام خصم برآماده باشد لشکری / در رکاب آسمان آسای تو پیش از صد هزار

لشکری در جنگ چون سام نریمان مرد / لشکری در رزم همچون پور دستان نامدار

تیغهاشان جمله در خون اعادی غوطه ور / تیرهاشان جمله از سر چشمه دل جرعه خوار

بادشان در هواداری چون پلنگان از جبال / اسبهاشان در صحاری چون نهنگان در کنار

ای سپاه جنگجو هر جا که می آرند روی / آن سواران دلیر اسب که بگشایند بار

هر چه باشد بوم و بر سازند در آنجا خراب / هر که باشد مرد و زن آرند در قید اسار

خود بهر ملکی که بر بندند راه راستی / خود بهر کشوری که بگشایند و تنگ آرند کار

گردد از هر کشوری هنگامه محشر پدید / گردد از هر خانه شود قیامت آشکار

بود در هر کشوری در ملک ایران پیش از این / جمعی از آشوب جور دزد و طغیان پایسپار

جنگ اکنون فتنه در هیچ جا دیگر نماند / جنگ اکنون دشمنی در هیچ کشوری و دیار

خوش نشین اکنون جهانگیرا که از نیروی بخت / شاد باش اکنون شهنشاها که از یاری کردگار

رای امنت میوه سنجد جزیه از روی نیاز / از فرنگ باج آید در کمال انکسار

خسروا ای پیر عقل از عقل بخت تیغ تند / داورا ای نور مه از برق تیغت مستعار

سالها باشد که همی پاشم ز جان و دل همی / روز و شب این دولت پاینده را مدحت گذار

آنچه روداد و وقایع از زمان دولت / جمع کردستم چو یک رشته چو دُر شاهوار

لفظهای دلکش تابنده همچون آفتاب / گفتهای تیغش برنده همچون ذوالفقار

داستانهای بسی نیکو تا پر از خشم / تا بماند قصه نهان داستانها یادگار

تا ز درد و مید لالان و له ارا باشد شکیب / تا ز خون عاشقان معشوق را باشد نگار

باد از تیغ تو دایم دشمن جان ناشکیب
باد از تیر تو دایم سینه اعدا فگار

در سبب جماعت شقاوت و انتقام از قاتلین سلطان رضوان آشیان انار الله برهانه و بخشیدن خراج مملکت عفو کرده

سحر چون افسر زرین و شاه روم تابان شد / شهنشاه حبش بهر نثارش گوهرافشان شد

بتی مشکین ذوائب جلوه گر بودی درین محفل / عیان شد شاهد از پرده و ازان از پرده پنهان شد

برون آورد سر از بام عیسی بهشتی زیبا / که از درویش فلک کف موسی عمران شد

فلک در دار غیب چون یعقوب اشک حسرت از مژگان / چو زین دریای مینا خود عیان چون ماه کنعان شد

بکف زرین سنان زنگی ز خاور حمله ور آمد / که شاه زنگ از بیم سنانش او گریزان شد

شفق در دامن آمد پر ز خون چون تیغ شه گوئی / ز خون خصم شاهنشش روز کین آلوده دامان شد

شهنشاه جهان شمشیر شاه جهان آرا / که از تیغ کج او راست کار اهل ایمان شد

شهی کاندر زمان دولتش در دشت و در بیشه / ز بره گرگ متواری ز آهو شیر پنهان شد

بامیدی که جوید جا بتاج فرق او پیچان / بقعر بحر در کام صدف لؤلوی رخشان شد

پی زیب کمربند غلامان درش خارا / عقیق اندر یمن گردید و لعل اندر بدخشان شد

ادا بخشنده و در داد جهان از کلک در بخشش / کف دست ز رفشانش محیط جود و احسان شد

سحاب همت با کوه رفشان گشت در کشتی / یکی از سایلان بار گاهش بحر عمان شد

مگر از قعر دریا دم زند از خوش که از فیضش / صدف را جیب و دامن پر ز مروارید غلطان شد

کمند

کمند پیچ پیچ روز رزم اش خصم افکن / چو مار حمیری بر گردن اعداش پیچان شد

بروز انتقام خصم چون عرش سپه آرای / وزان او لرزه جان خصم همچون بید لرزان شد

کشیده آن لشکر ازدر سوی زنجان تیغ خونریز / ز بس خون ریخت سیل خون ز زنجان تا بهمدان شد

که از فریاد شیر افکن دلیران چرخ شد واله / که از افغان کند اور هزبران عقل حیران شد

بطعن لشکر اعدا زبان رمح شد گویا / بصید طایر جانها عقاب تیر پران شد

ز بکس توپ آتش دم چو ثعبان شد شرر افشان / ز بکس تیغ برق آئین شرار خون چکان شد

نفیر گاو دم افکنده بر جان یلان شورش / غریو کوس شورانگیز شغز شرزه شیران شد

سر ز کمان تیر انداز همچون گوی شه غلطان / ش گردان گرد افکن بخاک راه یکسان شد

دو لشکر چون دو بحر خشمه بار قصد یکدیگر / عنان دادند و از پس موج خون کشتی گه طوفان

تو دران دشت کین ان شاه شیر اوژن بهر جانب / که گردی روی خصم جیره روبه سان گریزان شد

چو در میدان کین رزم ترا با خصم دید محقق / ندم هفت خوان شرمنده روح پور دستان شد

دم رحمت مجدد چو جگر مهر مهر آمد / هم از تیر مشبک سینه گردان گردان شد

جدا و همسری شد بسر ... خصم ای عجب کاخر / هم از وا حاصل از شمشیر ژان تو در ماتم شد

بسر بودش هوای تکیه بر تخت شهنشاهی / ازین سر هر جا ... کاخش خاک میدان شد

بپای جهل اگر گامی دو از راه خلاف آمد / کنون در پنجه ... گرفتارش گریبان شد

به شاه ارمن روزی کرامه خاتم دولت ‌‌ هم آنچه خاتم دولت از انگشت سلیمان شد

گرفتی ملک از اهرمن جهان از فتنه شد ایمن ‌‌ ز رشک تو سنبل مشکین دران رمیده ایوان

پس انگه آن تن پاک سپه از روی سیه دلان ‌‌ که از آب آن پیکر پاک شریف شاه نهان شد

بحکم محکم شرع و بامر نافذ خسرو ‌‌ دو زیشان طعمه تیغ و یکی خاشاک نیران شد

بآیینی که شاه و را سزد از قطعه تو شی ‌‌ روان جسم شریف شاه سوی شاه پران شد

چو نیرها خانواده اولوت نکونا در نظر بودت ‌‌ ممالک جمله از حوادث معاف از امان یزدان شد

حدیث خصم دون شد ملی شرف از آوازه ری ‌‌ نوای نای و بانگ ناز دیوان تا بکیوان شد

بکشتی تا همی گویند بهر زیب هر محفل ‌‌ که سوزان آذری مر پور آزر را گلستان شد

مرا ما را گویند سوزان نار شد چون گل
ا مادری ترا گویند گل چون نار سوزان شد

حسب للاشاره علیه سلطانه در جواب قصیده خواجه حافظ علیه الرحمه زبان
بندگی بشناسی ‌‌ پادشاه کشورگشا ده

شد روزگار چرخ برانکه جوان ‌‌ در روزگار دولت شاه جهانبان

دلداده تیغ تو داری که داد ای نیک خصلت ‌‌ بند از بجمله خلایق خدا تا یگان

سلطان جم نگین که هم باشدش نگین ‌‌ خاقان کی نشان که زک باشدش نشان

شاهنشه

شاهنشها بلندی ایوان رفعتش ‌‌ همچون حضیض خاک بود اوج آسمان

فرمان ده زمین که ز دوام اطاعتش ‌‌ خنگ سپهر و شیر فلک داده زیر ران

شاه زمانه مجمع شاه گان ده ‌‌ در عقل و رای پیر و بخت نکو جوان

در حکم او نهاده قضا عرصه زمین ‌‌ در امر او سپرده قدر رشته زمان

در گوشه کمان چو پر از هم کشد گره ‌‌ باز خدنگ او دل خصم آشیان

ارزوی اوست بدر فلک سیر نور یاب ‌‌ با رای اوست مهر جهانتاب نوامان

ای نقطه توجه سپهر و سپهر جود ‌‌ وی تو جان زمان و روان جان

شاهی است ستم است ترا زانکه می کنند ‌‌ از خاوران اطاعت تو تا بقیروان

شایسته شهنشه هندت بیار گاه ‌‌ آورده روی و الی روم بر آستان

نوبه نواز اختر و چرخ از تو با نوا ‌‌ تو کامران ز بخت و جهان از تو کامران

در عرصه جهان تهی از درد و غم مباد ‌‌ آن دل که در جهان بجز آن رشته زمان

آسه از ملک نزد تو واضح بود که هست ‌‌ ملهم ترسه غیب ضمیرت زمان زمان

چون عرصه سیده بضمیر تو آشکار ‌‌ آن رازها که در دل گردون بود نهان

شاه عنان توسن گردون بدست تست ‌‌ پایان زند رنج بکام دل خویشتن بران

از برق قهر جان مخالف همه بسوز ‌‌ با آب تیغ آتش فتنه همی فشان

تا برقرار حامی خلقت روزگار / تا جاودان محیط زمینست آسمان
بادا همیشه قصر جلال تو برقرار / بادا همیشه پایه جاه تو جاودان
هم روزگار بر در تو باد پیشکار / هم آسمان بدرگه تو باد پاسبان
هر سال و ماه وصف توام باد در ضمیر / هر صبح و شام مدح توام بر زبان

سر سوده آسمان پا خدمت بپای تو / پا سوده من بمدح تو بر فرق فرقدان

در ورود بحضور باهر النور خاقانی و در راه نمایش که بزم ادم نظم نسقط شد باظهار شکر و سپاس رطب اللسان گردیده

این منم ره در بهشت بزم سلطان یافته / با سیه رویی مکان در باغ رضوان یافته
این منم کز رنج و غم فرسوده شد چون پیکرم / جسم بیجان من از الطاف شه جان یافته
این منم کازند حسبم شاه کیوان پاسبان / همچو پرچیش از شرف خود را ثناخوان یافته
روزگار فرخنده چون خندان در آمد از درم / از پس عمری که از غم دیده گریان یافته
گرچه در ظلمات غم بس تیره دیدم گیتی را / بخشم از خاک در شه آب حیوان یافته
بود پنهان درد با در دل ز جور اخترم / اینک از الطاف شهنشه جمله درمان یافته
خسرو گردون خدم مشعشع شه آنکه چرخ / خویش را بر درگهش کمتر ز دربان یافته

انکه

انکه دانش دوش منبع پرند چرخ را / تار سال از بهر شادروان ایوان یافته
با خیال وسعت دامان جاهش هر صباح / آسمان چاک گریبان تا بدامان یافته
لرزه بر تن گون حسام خون فشانش آسمان / سرخ دامان شفق را همچو بر جان یافته
از نهیب صولت خار گرشش کوس سپهر / نالهای بس حزین از بحر عمان یافته
در حقیقت از درخشان قبه خرگاه اوست / ماه اگر نوری که در بن خیمه شبستان یافته
هم ز تاب آفتاب چتر گردون سای اوست / لعل رخشان گر کوه بدخشان یافته
بخت عالمگیر او پا بست حشمش و سپاه / شاه و شاهی بهر از تیغ بران یافته
شاه و زی ای مهر تک شهنشاهی که عقل / بر بقای جاه تو عدل تو برهان یافته
ملک از امن تو کار آمد از دی عالمی / فتنه را در کنج غم عمر است پنهان یافته
خاک درگاهت عقل با جان ز خم [illegible] / این متاع بس گران را عقل ارزان یافته
هر که روزی در ره کیوان تو کامی نهاد / کام خود نایافته کیفر ز زندان یافته
ابر از جود کف دُرم افشانت زد زانسبب / برق را بر خویشتن پیوسته خندان یافته
از پریشانی نشانی نیست در عهدت مگر / زلف خوبان را صبا گاهی پریشان یافته
با چنین گفتم جلال آسمان از بهر چیست / گفتمش کی برتری کیوان ز انجم جست گفت
گفت گویا آسمان از شاه فرمان یافته / تا بخاک درگهش خود را نگهبان یافته

ماه با نعل سمندت همسری جست از کلف
زان سبب بر چهره خود خال عصیان یافته

باره عزم تو تا شد گرم جولان بارها
برق را اندر قفا افتان و خیزان یافته

روز هیجا کز سر افشان تیغ خونبار یلان
لرزه از سیلاب خون ایوان کیوان یافته

دهر پر آشوب را از موج خون آید پدید
آن خطرها که از امواج طوفان یافته

شرزه‌ئی گر خواسته گاهی ز پنجه‌اش زینهار
مرهمی گر یافته زخمی ز پیکان یافته

هر دم از افغان و فریاد دلیران در نبرد
طاس گردون پر طنین و پر ز افغان یافته

بر کف آری اژدها پیکر حسام خویشتن
کاب از خون خورده هر دم طعمه از جان یافته

بر لوای صفها از هم که از خاطر برد
داستانها که چرخ از پور دستان یافته

اکنون تیغ شرربارت ز باد حمله
پیکر کند آوران با خاک یکسان یافته

صورت حسنای نصرت را بروز گیر و دار
دیده از آیینه تیغ تو تابان یافته

گاه رزم از لایحت بهرام خون آشام را
آسمان شبها بحیرت پنهان یافته

دور نما از نیزه لرزان تو پیشه عدو
آنچه فرعون از عصای پور عمران یافته

خسروا ای کاسمان شخص حکمت از ازل
در خم چوگان خود چون گوی میدان یافته

ساحت آفاق را بر دشمنان چاه تو
شکنه محنت فزا چون حبس زندان یافته

چشم زان خوش شنوا مرغان همای پیشوا
در دیار مدح شه خود را ثنا خوان یافته

تا برآید

تا برآساید ز تاب آفتاب حادثات
ملجأ خود را پناه ظل یزدان یافته

منت ایزد را که از یمن مدیح شهریار
مشکلات چرخ را بر خویش آسان یافته

تا توان گفتن که شاه اختران هر بامداد
قیروان تا قیروان در زیر فرمان یافته

تا ابد حکم تو باد از قیروان تا قیروان
ای نظام از حکم تو هم این و هم آن یافته

بتاریخ یکهزار و دویست و هفده هجری که موکب ظفر کوکب همایون بعزم استخلاص اسرای ایران از دار السلطنه طهران که از طره رایات ظفر نشان و الویه نصرت توامان گشوده منزل چشمه علی که بیوف ازاک عمل یلاق گوهینه مضرب خیام ظفر احتشام سلطانی گردید از آنجا که فضای آن مکان بهشت نشان چون حسن نکورویان خالی از صفا و زلالش همچون شربت وصال دلبری حبشی که از خاطر از سبزه نوخیزش خسته م و دل از هوای نشاط افزایش باشاه پسته در همدم بود رای جهانگشای خاقانی و خاطر مملکت آرای سلطانی مقتضی آمد که در آن مکان دلفریب و منزل عجب اندوز سبحه‌ئی با صفا و عمارتی دلکش که دارو بن و مستارین را از حرارت هوا پناه و از رنج راه آرامگاه باشد سازند و عمارت مزبور را نیز وقف صحیح صریح شرعی

نموده‌اند به کار نفیس آثار حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه
و علی آبائه و ثواب مسجد را بروح کثیر الفتوح جد امجد خود اب جنت مکان
رضوان آشیان محمد حسن خان انار الله برهانه و والد ماجد جنت مکان
رضوان آشیان حسینقلی خان طاب الله ثراه هبه نموده‌اند که رهروان
آن بوادی و صحاری چون دران منزل با صفا از رنج راه آسایند و ادای
نماز را دران مسجد دلکش در آیند روح کثیر الفتوح آن دو سلطان بهشت
مکان را برحمت یاد نمایند و طلب آمرزش زبان کشایند بجهت تاریخ
سال آن دو بنای عالی نهاد وان دو عمارت ارم بنیاد که طاق ابر یک
در رفعت و متانت جفت طاق آسمان پیشان و ارکان محکمش در دوام
و استحکام مصداق ارم ذات العماد التی فی البلاد است حسب الاشاره
لازم البشاره سلطانی بنظم این قطعه پرداخته بعرض اقدس رسانیده
قطعه مزبور با شرح مسطور بر سنگ مرمر با صفا که چون بیاض سینه خوبان
نقش صاف و همچون صفحه رخسار دلبران از غبار نفاق است بخط دلارای
ملک الکتاب السلطانی نقش و در جبهه این مسجد و عمارت دلکش نصب
گردید قطعه تاریخ مسجد این و قطعه تاریخ عمارت حسب الترقیم در ضمن گرد ابراز

بهرام یافته

باب (خواهد یافت المقطعات

شه فرخ لقا صاحبقران شاه آنکه چون باشد / قضا امر و قدر نهی و سپهر اورنگ و ماه افسر
شهنشاهی که چیایند شاهان جهان دایم / بگرد موکب او رو بخاک درگه او سر
در ایران چون بود باشد فلک تمکین و عدل آئین / سپهداران چو رو آید بچنگ او نر و اژدر
سران کشورش را در مقام و عزت و نخوت / غلامان درش را ننگ از دارا و اسکندر
بعهد او که ویرانه نباشد جز دل دشمن / شد از معماری عدلش دی آباد آن جهان یکسر
غلامی تا چو جمله اسیران سلمان را / تسخیر کابزار کشید از ملک ری لشکر
چو این زمینه و منزل شد منور موکب شاهی / دران فرخنده آمد طبع شاه معدلت گستر
شد از یمن قدوم آن خدیو مملکت آرا / شد از فیض دو دوان شهنشاه فلک چاکر
معطر خاک پاکش چون نسیم روضه رضوان / روان بخش آب صافش چون زلال چشمه کوثر
دران دلکش مکان گردید از امر شاه ما گرد / بنا این دلکش مسجد که چون خلد است جان پرور
غرض چون شد تمام از بهر تاریخش هما گفتا / زامر قبله عالم بنا شد کعبه دیگر

در تاریخ جلد و دیوان خسرو زمین زمان عرض نموده

شاه کیوان پاسبان صاحبقران شه آنکه هست / رای تابان بارگاهش قصر خضرا مشعل
خسروی گز جاه دربان جلالش از جلال / گشت اسکندر خجل گردید دارا منفعل

شد ز جود کامل او روح قاآن شرمسار ... شد ز عدل شامل او جان کسری منفعل

با کمال جود و بخشش اندر بر دست و دلش ... از تهی دستی خجل شد کان و دریا منفعل

از کمر زرین غلامان خدنگ انداز او ... هیچ شگفت ار بود از چرخ جوزا منفعل

زاو کمان بحر جیبش را که پیش هر یکی ... در صفا پیوسته شد لولوی لالا منفعل

داد شد نظمی و ترتیبی کز آن ز ترتیبش شد ... در سپهر از نظم عقد ثریا منفعل

آن بلند اشعار هر کس دید گفت اندر خوشش ... بزم رودبار از نواهای بود شعرای منفعل

بس روانبخش آمد این نظم دلارا عیش ... لذت روانبخشی اگر باشد مسیحا منفعل

باشد از هر فرد آن بحدی و سلمان شرمسار ... هست از هر بیت آن حسان دانشی منفعل

منفعل با این سخن اهل سخن از تی بود ... مرد مار ان در سخن را نازد اما منفعل

جست پیرایه ز جلدی کز عجایب نقش او ... چشم آذر خیره گشت و کلک مانا منفعل

هست از چشم حقیقت بین گلستان که ... از فروزان گلبن او شاخ طوبی منفعل

از رخ آن سنبل ز زلف عنبرین سایش بود ... زلف سلمی در هم و گیسوی لیلی منفعل

کرده در پیرامن گل سبزه نوخیز آن ... بر عذار گلرخان خط چلیپا منفعل

نرگس بر شیشه اش بنگر که چون دارد مدام ... چشم خوبان ناتوان و چشم شهلا منفعل

الغرض چون جست اتمام و زرگش سطح او ... شد منقش سطح این مینوی مینا منفعل

سال

سال تاریخش همان رسیده از پی خود ... گفت ما نا گشت از این جلد زیبا منفعل

ایضا تاریخ رباط کنار گرد که جنت الفرمان سلطان گیتی ستان موسس گردیده و است موزون شد

شه جمشید فر معتضد شاه اگر اندیشش ... تهی از فتنه و آشوب آمد عرصه ایران

شهنشاهی که بارای منیر و روی رخشانش ... ضیا پاشد مهر رخشان ضیا ماه تابان

بود از آن و پر خون سال و مه زان دیده شورش ... بروم اندرش قیصر بچین اندر دل خاقان

بکند و سام برارش چو تیر او کشد بر ... بگرید زال بر رستم چو شمع او شود خندان

پسند آن کو یدش کرد زهی ای قدرت ایزد ... در ایوان خوانندش دوران خهی ای رحمت یزدان

زحل بر آستان او سپاهی سرنگون ... فلک در پیشگاه او غلامی گوش بر فرمان

عنبر از دل و شمن خواب عیسی ... سراسر چون شد از معماری عدل تو آبادان

مقرر داشت کز بهر رفاه عالمی گردد ... موسس این رباط نغز مبنا و قوی ارکان

تعالی الله بنای دلکش و ساحت دلکش ... که شبه او ندیده دیده کس در همه گیهان

سزد گردد اگر گردون ز طاق محکمش واله ... سزد باشد سپهر از وضع دلکش حیران

چو این منکو بنا اتمام جست و طاق ایوانش ... ز رشک خنده زد بر طاق این فیروزه گون ایوان

سؤال از سال تاریخش هما کرد از خرد گفتا — که آمد این رباط محکم از لطف شاهان

تاریخ عمارت چشمه علی که ذکر آن علی التفصیل ایراد نموده

خسرو دوران قدم منبع شه اکبر همت — آسمان او را مطیع و روزگار او را دلیل

آن شهنشاهی که در رزم جهانداری بدید — چشم گردونش نظیر و دیده عقلش عدیل

سالک از دولت پناه هیچکس را تا به هر — همت او رزق مخلوقات را آمد کفیل

دولت از عدلت باقی منت ایزد راست — بر بقای دولت نو عقل تو محکم دلیل

چون بعزم ماوراء النهر اللهی شد سوار — با سپاهی دل قوی از یاری رب جلیل

کرد منزل اندرین فرخنده جای با صفا — شد ز فیض معدلتش این چشمه رشک سلسبیل

گشت بر یاد نکو وقتی دریغا ساعتی — از همایون حکمش این دلکش مقام بی بدیل

ورنه از محنت [illegible] این دلکش شد — این مطبق قصر زنگاری اگر بر چهره نیل

جست تمام در فکر و بهر تاریخش هما
این بنا قصر جنان این چشمه آب سلسبیل

در تعریف سواد و تاریخ عیش با سرور شاهزاده آزاده عباس میرزا طول الله عمره و ثنای پادشاه جمجاه و غرض نموده تفصیل آن عیش نمایان و داستان جشن شان از تاریخ جهان آرای پادشاهی باشد این بنده درگاه خلایق

پناه

پناه کماه بالتفصیل مذکور و مسطور است

شهنشاه جهان منبع شاه اکبر نژاد — جهان آرا شد چو حفظ ایزدی پشتیبانی

مظفر سندی عدو بندی جهانگیری جهانبخشی — که نبود در جهان جز او پس از نوشروان جهانبانی

بدرگاهش که باشد سجده گاه خسروان یکسر — ز رفعت فرق شاهان داده دل آرام و دربانی

بچوگان تازند گوی ز مهر و از هلال آرد — ز بهر او فلک هر صبحدم گوی و چوگانی

ندیده دیده دوران از فرخ آیش — بغیر از دیده ابر بهاری چشم گریانی

ز رفعت با بلند ایوان او دوم ز فلک زند — نگونسار آمد اکنون نه سری دارد و سامانی

سر پرشور خصم آلوده شد از خنجرش آری — نبیند در جهان از بهر هر دردی به درمانی

به نسبت تا بیدار داور خشان قبه چترش — که نه نقصان پذیر است و نه از اوراق نقصانی

ظفر با تیغ و نصرت با رکاب او بود لازم — که از اول این دوران روز عهد تو بت و سمانی

در ایام خوشش او که هیچ شحنه عدلش — با شکیب فلک هر فتنه را داده تا دامانی

بغیر از ابر خود او که در چشم بود خاطر — کجا با دیده پر گشت امیدی احسانی

بجشن محفل سرشک عاشقان از چهره دامان — ز نو بهر تظلم هیچکس نبود سامانی

بعیش و زیب بزم خسروی شهزاده عباس آن — که گیتی است جسمی و همایون شخص او جانی

نهاده سر بحکم شاه و بر حکمش نهاده سر — بر دوم از قیصر باشد بچین از راست خاقانی

بحفظ مملکت از امر شاهی تا کمر بسته / بچون بزه گرگی نیالوده است دندانها

مونس تا شود عیشی پاینده کرده اسبابها / بهار آیینه تا جشنی بعالم داده فرمانها

بگلگونه زر زیور گشته گیتی صحن گردونها / با ترحمه و ارزیب جهان شد باغ رضوانها

زبس شمع و چراغ از هر کناری گشته گسترها / جهان تیره در شب گشت چون روشن شبستانها

زمین ساده از نظاره باغی پر ز سرو آمد / ولی باغی که سرو اش هست سرو آتش فشانها

زشاخ هر درختی شعله ور شد آتش طوری / ز دست هر مهی آمد فروزان مهر رخشانها

زگر بان ابر اگر از گل دمیده می غنچه خندان / ز نور آن آتشی روییده چون گلهای خندانها

شرار افشان بهر سمت از هوا آمد سهابها / تو گویا در هوا آتش فشان گردید [illegible]ها

برآرامیم اگر وقتی گل از آتش دمیده اکنون / ببین از آتش سوزان جهانها را گلستانها

در آن عشرت ز دوره رنگ غم را سینه دلها / فرح را نغمه هر لحظه از نای نوا خوانها

چو رندان آمده از می خراب و مست بیداری / که گاه از نه هر یک نوروزی بودند و سلمانها

چه سان رنگ می لعلی توان کردن بیان / بحرف هر گدایی بقول شیخ نادانها

بشادی هر گدا یاری نشسته پیش دلداری / بعشرت هر طرف حوری گرفته دست غلمانها

پر از سودا سرهای هردم ز سودای پریرویانها / پریشان خاطری هر لحظه از زلف پریشانها

نشسته شاد و خوش هر بنده مانند مولانا / نشسته فارغ از غم هر گدا با همچو سلطانها

بنیاز

بنیاز از هر لب پای مهی جنونی در خساری / برقص از هر کناری سرو قدی گرد چولانها

برخ آن یک مو و ماهی و با ماه شبی گوها / [illegible] ولی سرو خرامانها

شاه گشته مصفا را زحب هر دلارا / عیان گردیده خورشیدی زچاک هر گریبانها

دران محفل نثار بارگاه شاه از هر کس / مهیا گرد لعل آبداری از غلطانها

[illegible] / نشد حاصل دری از معدنها یا لعلی از کانها

برسم پیشکش این قطعه انشا کرده [illegible] / کنون از شه ساری با دلی چون بید لرزانها

عرض چون شد / سلیمان زمانه شاه از بلقیس [illegible]

زعشیم [illegible] / که حنگ شاه از دیده از بلقیسی سلیمانها

عیان تا بیش [illegible] عهد شاهی را / بماند عیش [illegible] عهد شاه و پایانها

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب بتاریخ یوم دوشنبه هفدهم شهر رمضان المبارک ۱۲۲۳ تقریبا یازده دقیقه از ظهر گذشته بخط قلم شکسته رقم ابن المرحوم المغفور لا محمد العطار القاشانی

جمال الدین محمد سمت اعلام [illegible]

[illegible]

ای یار شه خوبان تا دل

ایدوست تو بیوفا نبودی

از پیش که رخ نمودی

بجان ودلم ایدوست قدرت ز دو جهانست

موی تو فروشم بهمه ملک جهانست

